نبردهای طبقاتی در فرانسه

از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

نبردهای طبقاتی در فرانسه
از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰
کارل مارکس
ترجمه‌ی باقر پرهام
طرح جلد: ابراهیم حقیقی
چاپ اول ویراست دوم ۱۳۸۱، شماره‌ی نشر ۴۷۶
چاپ چهارم ۱۳۹۰، ۱۲۰۰ نسخه، چاپ نیکاچاپ
شابک: ۱-۱-۵۰۱-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این ترجمه یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه: مارکس، کارل، ۱۸۸۳-۱۸۱۸ م. Marx, Karl
عنوان و نام پدیدآور: نبردهای طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰/ کارل مارکس؛ ترجمه‌ی باقر پرهام
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۱
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.
یادداشت: عنوان به آلمانی: Die Klassenkämpfe in Frankreich 1848-1850.
= The Class Struggles in France
موضوع: فرانسه ــ سیاست و حکومت ــ ۱۸۴۸-۱۸۵۲م
شناسه‌ی افزوده: پرهام، باقر، ۱۳۱۳- ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۱ ۲ م ۲ م / ۵ / DC ۲۷۲
رده‌بندی دیویی: ۹۴۴ / ۰۷
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۸۱-۳۸۶۶ م

قیمت ۴۵۰۰ تومان

نبردهای طبقاتی در فرانسه

از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

کارل مارکس
ترجمه‌ی باقر پرهام

نشرمرکز

علائم اختصاری:

م = مترجم فارسی	گ = ترجمهٔ فرانسوی گالیمار		
متا = متن آلمانی	[] = افزودهٔ مترجم		
تا = ترجمهٔ انگلیسی	[[]] = توضیح مؤلف		

منابع این ترجمه عبارتند از:

K. Marx, Les Luttes de classes en France, in *Oeuvres*, Collection Pléiade, Vo. IV, Politique I, Gallimard, Paris, 1995.

K. Marx, *Les Luttes de classes en France*, Ed. Sociales, Paris, 1981.

K. Marx, The Class Struggles in France: 1848-1850, in *Marx, Surveys from Exile*, Penguin Book, England, 1977.

K. Marx, Die Klassenkämpfe in Frankreich in *Marx - Engels Aus Gewahlte Schriften*, I, Dietz Verlag, Berlini, 1968.

فهرست

یادداشت مترجم ۶

نامهٔ درونکه به انگلس ۷

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ ..... ۸

شکست ژوئن ۱۸۴۸: از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸ ..... ۹

۱۳ ژوئن ۱۸۴۹: از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ..... ۴۹

نتایج ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹: از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۱۰ مارس ۱۸۵۰ ..... ۱۰۱

الغاء انتخابات عمومی در ۱۸۵۰ ..... ۱۵۴

توضیحات ۱۷۶

فهرست اعلام ۱۹۴

یادداشت مترجم بر ویراست دوم

چاپ نخست *نبردهای طبقاتی در فرانسه*، توسط نشرمرکز، در سال ۱۳۷۹، در شرایطی صورت گرفت که من در ایران نبودم. این بدان معناست که نتوانستم به دستنویس خودم در آخرین لحظات نگاهی اصلاحی بیندازم و، به ویژه، غلط‌گیری و تصحیح نمونه‌های چاپی را شخصاً پیگیری کنم. نتیجه این شد که چاپ نخستِ *نبردهای طبقاتی در فرانسه* با غلط‌های چاپی و افتادگی‌ها و مواردی از اشتباهات بصری در خواندن کلمات به صورتی منتشر شد که جای ایراد داشت. برخی از خوانندگان تیزبین آن چاپ از کتاب زحمتِ این را به خود دادند که نظریات اصلاحی‌شان را به صورت کتبی برای ناشر بفرستند. از جمله هموطنی به نام آقای سیاه پورتقی‌زاده از آستارا بودند که در همین زمینه نامهٔ مفصلی به نشانی ناشر فرستادند. بررسیِ نامهٔ ایشان فرصتی فراهم کرد که مترجم به چهار، پنج مورد از اشتباهات‌اش پی ببرد. از جمله قرائتِ واژهٔ le capital = سرمایه به صورت la capitale = پایتخت؛ یا اشتباه گرفتن واژهٔ mitigé = خفیف، ملایم با واژهٔ litigieux = ما به النّزاع، مورد اختلاف؛ یا خواندنِ واژهٔ les prolétaires = پرولترها، به صورت les propriétaires = مالکان، و یکی، دو مورد مشابه دیگر. از آقای تقی‌زاده سپاسگزارم که نامهٔ ایشان سبب شد تا من به این چند مورد اشتباه بصری پی ببرم و آن‌ها را اصلاح کنم.

باری، مجموع این قضایا باعث شد که مترجم دوباره متن را با منابع اصلی به دقت مقابله کرده ضمن اصلاح غلط‌ها و افتادگی‌های چاپی خیلی از موارد را که ترجمهٔ متن می‌توانست بهتر و روان‌تر باشد دوباره ترجمه کند. آن چه در دست دارید، درواقع، ویراست تازه‌ای است از کتاب *نبردهای طبقاتی در فرانسه*.

با تشکر از مدیریت نشرمرکز، که زحمت و هزینهٔ حروفچینیِ مجدد این ترجمه را با روی خوش پذیرا شدند، و همکاران بخش تولید و تحریریهٔ این موسسه، که به دفعاتِ متعدّد متن را غلط‌گیری و اصلاح کردند، امیدواریم این بار موفق شده باشیم متنی روان و بی‌غلط از این کتاب در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار دهیم.

۲۹ مرداد ۱۳۸۰ / تهران

باقر پرهام

... در هر صورت، بیگمان فایده‌ای ندارد که من چهرهٔ پاریس را برای تو توصیف کنم. همه می‌دانند که مردم با تمام نیروی خود کوشیدند که دست به شورش نزنند، چون می‌دانستند که این لوئی ناپولئونِ احمق **مجبور است** سرانجام به انتخابات بپردازد، و در آن صورت مردم خواهند دید که اعضای گارد ملی به ملت خواهند پیوست؛ و نظامیانِ کاملاً تعلیم‌دیده در اختیار مردم خواهند بود. انفجار، پس از آن که قانون انتخابات جدید از تصویب گذشت، در پاریس و ولایات در خواهد گرفت. حزبِ جلودار جوامع مخفی در نظر دارد، در انقلاب و با غصبِ [قدرت]، کمیته‌ای انقلابی را در رأس بگمارد، و «نمایندگیِ» پارلمانی را برای مدت ده سال ملغی اعلام دارد و در همهٔ ولایات هم کمیته‌های دیگری را مستقر کند. هیچ یک از نیمه‌خدایانِ موقت، مانند آلبرت، لوئی بلان یا «بایارد بارِبس»، رئیس نخواهد شد: در عوض، بلانکی به این مقام خواهد رسید. در بین رؤسای پاریسی، هنوز خیلی‌ها هستند که «خطر نبرد» را نمی‌پذیرند ولی بر آن‌اند تا مردم را برای نپرداختنِ مالیات‌ها بسیج کنند. ولی این دارودسته را می‌توانی بشمری: همان‌ها هستند که، در آخرین انتخاباتِ نامزد سوسیالیست، به نفع ژیراردن رأی دادند.

از نامهٔ ارنست درونکه به انگلس، حوالی ۷ مه ۱۸۵۰*

* این بخش را از ترجمهٔ فرانسوی گالیمار آورده‌ایم. م

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰[1]

عنوان هر یک از دوره‌های مهم وقایع انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹، به استثنای چند فصلِ نادر، این خواهد بود: **شکست انقلاب!**

آنچه در این شکست‌ها از پا درآمد، انقلاب نبود. جریان‌های فرعیِ مرسومِ پیشْ ـ انقلابی بود که نتیجهٔ شرایط اجتماعیِ معینی بودند که حدّت آنها هنوز به حدّی نرسیده بود که به تعارض‌های طبقاتی بینجامد: اشخاص، توهمات، تصورات، و طرح‌هایی که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه، هنوز از آنها رها نشده بود، و با پیروزیِ فوریه هم نمی‌توانست از آنها رها شود مگر به بهای یک رشته شکست‌ها.

در یک کلام: انقلاب با پیروزی‌های غم‌انگیز ـ خنده‌دارِ فوری‌اش نیست که پیش رفته و راهی برای خود گشوده است؛ کاملاً به عکس، با ایجاد یک ضدانقلابِ انبوه، نیرومند، با پدید آوردنِ حریفی که باید با آن به مبارزه برخاست، حزبی که حزب شورش بود به یک حزب به راستی انقلابی تبدیل شده است.

در صفحاتِ آینده به اثبات همین موضوع می‌پردازیم.

---

۱. چنین است در [متا] و [تا]؛ در [گ] «۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹» آمده. م

شکست ژوئن ۱۸۴۸

از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸[1]

لافیت(۱)، پس از انقلاب ژوئیه(۲)، هنگامی که *یار غار* خویش، دوکِ اورلئان، را پیروزمندانه به هتل دوویل [تالار شهرداریِ پاریس،] همراهی می‌کرد از زبان‌اش در رفت که: «از این پس دیگر دوْر، دوْرِ بانکدارهاست.» لافیت، بدون این که بفهمد راز انقلاب را بروز داده بود.

در دورهٔ لوئی فیلیپ [، یا دوکِ اورلئان،] بورژوازی فرانسه نبود که فرمان‌روایی می‌کرد، بلکه فقط بخشی از آن بورژوازی، بانکدارها، سلاطینِ بورس، سلاطینِ راه‌آهن، مالکانِ معادنِ زغال‌سنگ و آهن، جنگل‌ها، بخشی از مالکانِ ارضیِ پیوسته به آنها، خلاصه، اشرافیتِ مالی بود که زمام امور را در دست داشت. این اشرافیت بر تخت سلطنت نشسته بود، قوانین خودش را به مجالس قانونگذاری دیکته می‌کرد، و سرگرم توزیع وظایف عمومیِ ادارهٔ کشور، از وزارت گرفته تا [امتیاز تأسیس] دکّهٔ سیگارفروشی، بود.

بورژوازیِ صنعتی به معنای خاص کلمه بخشی از اپوزیسیون رسمی را

---

۱. این عنوان فرعی را انگلس افزوده است. [گ]

* در متن آلمانی به فرانسه آمده. از این پس موارد این چنینی را با همین علامت مشخص می‌کنیم. م

تشکیل می‌داد: در مجالس قانون‌گذاری هم در حدِّ اقلیت نمایَنده داشت. مخالفت‌اش در نقش اپوزیسیون هنگامی با سرسختی بیشتر آشکار شد که، پس از تثبیتِ برتریِ اشرافیت مالی، دریافت که شورش‌هایِ به خون کشیدهٔ سرکوب شدهٔ سالهای ۱۸۳۲، ۱۸۳۴ و ۱۸۳۹، بیهوده نبوده و سلطه‌اش را بر طبقهٔ کارگر تضمین کرده است(۳). گراندن[1]، از صنعتگرانِ روآن، متعصب‌ترین ابزار ارتجاعِ بورژوایی چه در مجلسِ ملیِ مؤسسان، چه در مجلس قانون‌گذاری، هارترین رقیبِ گیزو(۴) در مجلس نمایندگان بود. لئون فوشه(۵)، که بعدها به خاطر کوشش‌های بی‌ثمرش برای آن که در مقام گیزویِ ضدانقلاب فرانسه قرار گیرد معروف شد، در آخرین روزهایِ لوئی فیلیپ با قلم خودش به نفع صنعت و بر ضد [سیاستِ] سودآزماییِ مالی و پولی، و دنباله‌گیرِ کاسه‌لیس‌اش یعنی حکومت، جولانی داد. باستیا(۶) نیز بر ضد نظام مسلط، و به نام دفاع از بوردو و منافع انگورکاران، سروصدایی به راه انداخت.

همهٔ گروههای خرده‌بورژوازی، همچنانکه طبقهٔ دهقان، به کلی از قدرت سیاسی برکنار بودند. سرانجام، در اپوزیسیون رسمی، یا کاملاً خارج از *کشور قانونی*[2]، باید به نمایندگان ایده‌ئولوژیکی و سخن‌گویانِ طبقات مورد بحث، دانشمندان، وکلای مدافع، پزشکان، و مانند اینها، خلاصه، مراجع فکریِ[3]شان، اشاره کرد.

سلطنت ژوئیه، از رهگذر گرفتاری‌های مالی، از همان آغاز وابستهٔ

۱. Victor Grandin، که در متن فرانسوی گالیمار به اشتباه Gandin آمده است. م

۲. pays légal. منظور مارکس از این اصطلاح اشاره به مرزهای سیاسیِ ملت فرانسه بر پایهٔ برخورداری از حق رأی در دورهٔ احیاء سلطنت و سلطنت ژوئیه است. اعضای کشور قانونی کسانی بودند که از حق رأی برخوردار بودند. م

۳. در متن آلمانی: Kapazitäten آمده که در ترجمهٔ فرانسوی به Capacités و در ترجمهٔ انگلیسی به authorities برگردانده شده است. م

بورژوازیِ بزرگ بود، و همین وابستگی سرچشمهٔ همیشهٔ جوشانِ دشواریِ مالیِ روزافزون وی شد. بدون ایجاد تعادل در بودجه، بدون ایجاد تعادل میان هزینه‌ها و درآمدهای دولت، ممکن نبود بتوان منفعتِ تولیدِ ملی را ملاک قرار داد و ادارهٔ کشور را تابع آن کرد. و تعادل بودجه هم، بدون محدود کردنِ مخارج دولتی، بنابراین، بدونِ آسیب رساندن به منافع گروه‌هایی که همه از ارکانِ حمایتِ دستگاه حاکم بودند، و بدون تجدیدنظر در نظام مالیاتی، یعنی بدون نهادنِ بخشِ در خور ملاحظه‌ای از سنگینیِ بار مالیات‌ها به دوش خودِ بورژوازیِ بزرگ، چه‌گونه میسّر بود؟

از این مهمتر، بدهکار بودنِ دولت، نفع مستقیمِ بخشی از بورژوازی بود که فرمان‌روایی را در دست داشت و با واسطهٔ مجالس قانون‌گذاری می‌کرد. در واقع کسر بودجهٔ دولتی هدفِ سودآزمایی[1] و سرچشمهٔ اصلیِ ثروتمند شدنِ وی را تشکیل می‌داد. در پایان هر سال، یک کسر بودجهٔ تازه. و پس از هر چهار یا پنج سال، یک وام تازه. و هر وام تازه هم فرصت دیگری بود برای اشرافیت مالی تا هر چه بیشتر دولت را بچاپد، دولتی که به طور مصنوعی در آستانهٔ ورشکستگی نگاه داشته می‌شد و ناگزیر بود در بدترین و نامساعدترین شرایط با بانکداران معامله کند. هر وام تازه فرصت تازه‌ای بود برای خالی کردن کیسهٔ مردمی که دار و ندارش را، از راه عملیات مرکز رسمی سهام و معاملات، که فقط حکومت و اکثریتِ مجلس به اسرار آن آشنا بودند، در سودهای تضمینیِ سهام دولتی[2] سرمایه‌گذاری کرده بود. به طور کلی، ناپایداریِ [منابع] اعتبار عمومی، و آشنا بودن به اسرار دولت، به بانکداران و وابستگان‌شان در مجالس و

1. spéculation

2. rentes d'Etat = staatsrenten = government securities

دربار اجازه می‌داد تا با ایجاد نوسان‌های باورنکردنی و ناگهانی در ارزش اوراق بهادار دولتی[1] کاری کنند که نتیجهٔ همیشگیِ آن خانه‌خرابیِ توده‌ای از سرمایه‌داران کوچک و ثروتمند شدن افسانه‌وار و سریع سودآزمایان[2] بزرگ بود. با توجه به این که کسر بودجهٔ دولت بیدرنگ به نفع بخشی از بورژوازی حاکم تمام می‌شد، به خوبی می‌توان فهمید که چرا هزینه‌های عمومیِ فوق‌العاده در آخرین سالهای حکومتِ لوئی فیلیپ به حد وسیعی از دو برابر هزینه‌های مشابه خویش در دوران ناپولئون فراتر رفته و حتی هر سال به حدود ۴۰۰ میلیون فرانک رسیده بود، در حالی که کل صادرات سالانهٔ فرانسه، به طور متوسط، به ندرت به ۷۵۰ میلیون فرانک می‌رسید. این مبالغ هنگفتی که بدینسان از دست‌های دولت رد می‌شد، افزون بر این، از عوامل تسهیل‌کنندهٔ قراردادهای قلابیِ تحویل، فساد، اختلاس، و انواع و اقسام کلاه‌برداری‌ها بود. کلاه گذاشتن سر دولت به نحوی که در مقیاس بالا از راه وام‌گیری‌ها انجام می‌شد، در مقیاس کوچکتری در واگذاریِ اجرای کارهای عمومی تکرار می‌گردید. همان رابطه‌ای که میان مجلس و حکومت برقرار بود، میان انواع اداره‌ها و سازمان‌های دولتی [از یک سو] و کارفرمایان و مجریان [کارهای عمومی، از سوی دیگر] به مراتب شدیدتر تکرار می‌شد.

بهره‌کشی‌های طبقهٔ حاکم به استفاده‌های آن از راه هزینه‌های عمومی به طور کلی و وام‌هایی که دولت می‌گرفت ختم نمی‌شد بلکه ساختمان راه‌آهن هم یکی از راه‌های آن را تشکیل می‌داد. مجالس قانونگذاری ترتیبی می‌دادند که بخش اعظم تعهدات آن به گردن دولت بیفتد، و

1. effets publics = staatspapiere = government bonds
2. spéculateurs = Spielen = gamblers

حاصل این کار تضمین استفاده‌های کلان برای اشرافیت مالیِ سودآزما بود. در مجلس نمایندگان همه به یاد دارند که چه رسوایی‌هایی به بار آمد هنگامی که تصادفاً معلوم شد که مجموعهٔ اعضای اکثریتِ مجلس، از جمله شامل بخشی از وزراء، چه منافعی به عنوان سهامدار در طرح‌های واحدی از ساختمان راه‌آهن دارند، طرح‌هایی که خودشان به عنوان قانونگذار وضعی فراهم می‌کردند که به هزینهٔ دولت اجرا شود.

با این همه، کمترین اصلاحات مالی با مقاومت بانکدارها روبه‌رو می‌شد. مثل اصلاحات پُست، که با مخالفت روچیلد(۷) روبه‌رو شد. مگر دولت حق داشت که از منابع درآمدی‌اش، که مختصّ پرداخت منافعِ بدهی روزافزون‌اش بود، بکاهد؟

سلطنت ژوئیه نوعی شرکت سهامی برای بهره‌برداری از ثروت‌های ملی فرانسه بود که منافع آن مابین وزراء، اعضاء مجلسین، دویست و چهل هزار رأی‌دهنده و هواداران آنها تقسیم می‌شد. لوئی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود، روبر ماکریِ(۸) نشسته بر تخت سلطنت. در بازرگانی، صنعت، کشاورزی، کشتی‌رانی، در همه جا، منافع بورژوازیِ صنعتی بود که بدینسان تهدید می‌شد و به طور دایم توسط این نظام آسیب می‌دید. [بیهوده نبود که] این بورژوازی، در جریان [رویدادهای] ایام ژوئیه، بر پرچم خویش نوشته بود: «حکومتِ ارزان».

در حالی که اشرافیت مالی سرگرم قانونگذاری و ادارهٔ دولت بود، همهٔ قدرت‌های عمومی سازمان یافته را در اختیار داشت، و سلطهٔ خود را از طریق جریان امور و مطبوعات بر افکار عمومی اعمال می‌کرد، همه دیدند که چه‌گونه همین روسپیگری، همین کلاه‌برداریِ بیشرمانه، همین عطشِ به ثروتمند شدن، آن هم نه از راه تولید بل از طریق دزدیدن ثروتِ موجود دیگری، در همهٔ سطوح و مراتب جامعه، از دربار تا کافه‌هایی که پاتوق

دزدان و کلاه‌برداران بود، در همه جا، تکرار می‌شود، و بویژه در قله‌های جامعهٔ بورژوایی بود که ارضاء لگام گسیختهٔ امیال منحرف و هرزه بیداد می‌کرد و هر لحظه با قوانین خودِ بورژوازی در تصادم قرار می‌گرفت، امیالی که طی آنها ثروتِ به دست آمده در قمار ناگزیر دنبال راه‌هایی برای به مصرف رسیدن می‌گردد، لذت، آلودهٔ هرزگی می‌شود، و پول و لجن و خون به هم آمیخته. اشرافیتِ مالی، چه از لحاظ راه‌های ثروتمند شدن و چه از نظر بریز و بپاش‌ها و عشرت‌رانی‌هایش، حقّا که **چیزی جز بزن و بکوب اراذلِ پرولتاریا در قله‌های جامعهٔ بورژوایی نیست.**

و آن بخش‌هایی از بورژوازیِ فرانسه که دستش از این قدرت کوتاه بود، فریاد می‌زد. «فساد»! مردم فریاد می‌زدند: «*مرگ بر دزدان بزرگ! مرگ بر آدم‌کشان*!»، و این فریادها، در سال ۱۸۴۷، در حالی برمی‌خاست که در معروف‌ترین بلندی‌های جامعهٔ بورژوایی آشکارا همان صحنه‌هایی بازی می‌شدکه لُمپن پرولتاریایِ به تباهی کشیده شده در روسپی‌خانه‌ها، نوانخانه‌ها، دیوانه‌خانه‌ها، به خاطر آن‌ها مرتب راهیِ محضر قضات، اردوگاه‌های کار اجباری و تختگاه‌های اعدام می‌شد. بورژوازی صنعتی منافع خویش را در خطر می‌دید، خرده‌بورژوازی اخلاقاً برآشفته بود، و خاطر مردم آزرده. پاریس پر بود از هجونامه‌هایی که دست به دست می‌گشت: «*سلسلهٔ روچیلد*». «*یهودیان، سلاطین زمانه*»، و مانند اینها. در این جزوه‌ها، سلطنتِ اشرافیت مالی، به لحنی کم و بیش هنرمندانه، افشا و بدنام می‌شد(۹).

افتخار به‌چه درد می‌خورد! *افتخار سودی‌ندارد!* صلح در همه جا و همیشه*! جنگ، نرخ معاملات را سه تا چهار درصد پایین آورده! اینها شعارهای سفته‌بازان و سودآزمایانِ فرانسه بود. به همین دلیل، سیاست خارجی‌اش پشت‌سر هم ضربه‌هایی را که به احساسات ملی فرانسویان

وارد می‌شد تحمل می‌کرد، احساساتی که با مشاهدهٔ انضمام کراکوی[1] به اتریش و کامل شدنِ غارت لهستان، یا با دیدن این که در جنگ زوندربوندِ[2] سوئیس، گیزو جانب اتحاد مقدس[3] را گرفته است، بیش از پیش جریحه‌دار می‌شد. پیروزی لیبرال‌های سوئیس در این جنگِ نمایشی، آتش غرور اپوزیسیون بورژوایی را در فرانسه دوباره تیز کرد، و تأثیر شورش خونین مردم در پالرم[4] مثل تأثیر یک شوک برقی روی توده‌های دست و پا از کار افتاده بود که خاطرات و سوداهای انقلابیِ پرافتخارشان را دوباره بیدار کرد(۱۰).

سرانجام، **دو رویداد اقتصادی با اهمیتِ جهانی سبب شد** که ناخشنودیِ عمومی به انفجار سریع بینجامد و مردم برای شورش آماده شوند.

یکی از این دو رویداد، آفتِ سیب‌زمینی و محصول بد در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ بود که بر شور و هیجان عمومی مردم افزود. قحطی ۱۸۴۷ باعث تعارض‌های خونینی در فرانسه، همچنانکه در سراسر قارهٔ اروپا، شد. از یک سو، بریز و بپاش و عیاشی‌های بیشرمانهٔ اشرافیت مالی، از سوی دیگر، تلاش و مبارزهٔ مردم برای به دست آوردنِ مایحتاج اولیهٔ معیشت خویش! در بوزانسه[5]، شورشی‌های گرسنه را اعدام کردند، در پاریس، با دخالت خانوادهٔ سلطنتی کلاه‌برداران و شیادان شکم‌گنده توانستند از محاکمه نجات یابند!

رویداد مهم دیگر، که درگیریِ انفجار انقلابی را تسریع کرد، **بحران عمومی بازرگانی و صنعت در انگلیس** بود. این بحران که از پاییز ۱۸۴۵، با باختِ عمدهٔ سودآزمایان در سهام راه‌آهن شروع شده بود و، در ۱۸۴۶،

1. Cracovie
2. Sonderbund
3. Saint-Alliance
4. Palerme
5. Buzançais

توانسته بودند با یک رشته از اقدامات فرعی، مانند الغاء قریب‌الوقوع حقوق گمرکی روی محصول گندم، موقتاً جلوی‌اش را بگیرند سرانجام در پاییز ۱۸۴۷، با ورشکستگیِ تجار بزرگ ادویهٔ لندن، که پشت‌سر آن بلافاصله ورشکستگیِ بانک‌های روستایی و بسته شدنِ کارخانه‌ها در نواحی صنعتیِ انگلیس اعلام شد، با شدت تمام درگرفت. هنوز قارهٔ اروپا زیر ضربهٔ این بحران بود که انقلاب فوریه شروع شد.

خسارات سختی که به دنبال بیماری واگیردار اقتصادی در بازرگانی و صنعت وارد آمد، باعث شد که کاسهٔ شکیبایی مردم در تحمل خودرأیی‌های اشرافیت مالی لبریز شود. در سرتاسر فرانسه، فعالیتِ مخالفان بورژوایی مایهٔ گسترش اقداماتی شد که به «تحرکّات مهمانی‌ها» معروف بود و هدف آن رسیدن به یک اصلاح انتخاباتی بود که می‌بایست اکثریت مجلس را در اختیار مخالفان بگذارد و حاکمیت بورس بر کشور را براندازد. یکی از آثار ویژهٔ بحران صنعتی، [علاوه بر آنچه گفته شد،] در پاریس این بود که انبوهی از سازندگان و بازرگانان عمده را که دیگر قادر به کاری سودمند در بازار خارجی در شرایط آن روز نبودند متوجه بازار داخلی کرد. این عده، مؤسسه‌های بزرگی ایجاد کردند که رقابت آنها باعث خانه‌خرابی انبوهی از *عطارها* و *دکانداران* شد. و این به ورشکستگیِ تعداد بیشماری از افراد در بین این قشر از بورژوازی پاریسی انجامید، که مشارکت‌شان در فعالیت‌های انقلابیِ فوریه از همین جا سرچشمه می‌گرفت. همه می‌دانند که گیزو و دو مجلس به این درخواست‌های اصلاحی چه‌گونه با چالشی بدون هیچ‌گونه ابهام پاسخ دادند، چه‌گونه لوئی فیلیپ خیلی دیر سرانجام مصمم شد به تشکیل کابینهٔ بارّو(۱۱) رضایت دهد، چه‌گونه ارتش و مردم دست به یقه شدند، چه‌گونه سپاهیان، به دلیل نگرهٔ منفعلِ گارد ملی، خلع سلاح شدند، و

چه‌گونه سلطنت ژوئیه ناگزیر شد جای خودش را به حکومت موقت بدهد(۱۲).

حکومت موقت، که مولود سنگرهای فوریه بود، در ترکیب خویش، ناگزیر احزاب متفاوتی را که در پیروزی شریک بودند نمایندگی می‌کرد. این حکومت جز این که سازشی موقت مابین طبقات متفاوت اجتماعی باشد که سلطنت‌ژوئیه را واژگون کرده بودند، اما منافع‌شان از لحاظ خصومت‌های طبقاتی با هم سازگار نبود، چیز دیگری نمی‌توانست بود. اکثریت عظیم اعضای این حکومت مرکب از نمایندگان بورژوازی بود. نمایندگیِ خرده‌بورژوازیِ جمهوریخواه را در این حکومت لودرو ـ رولن(۱۳) و فلوکن(۱۴) به عهده داشتند، *ناسیونال*(۱۵) نمایندهٔ بورژوازیِ جمهوریخواه بود، و نمایندگی مخالفانِ متشکل از طرفداران خاندان‌های سلطنتی با کسانی چون کرمیو(۱۶) و دوپون دولور(۱۷) بود. طبقهٔ کارگر دو نماینده بیشتر نداشت: لوئی بلان(۱۸) و آلبرت(۱۹). سرانجام باید به وجود لامارتین(۲۰) در حکومت موقت اشاره کنیم: او، در نگاه نخست، نمایندهٔ هیچ منفعتِ واقعی، هیچ طبقهٔ مشخص، نبود، او خودش همان انقلاب فوریه بود، شورشی عمومی با همهٔ توهم‌هایش، شعرش و پنداره‌ها و بلاغت‌اش و از اینها که بگذریم، این سخنگوی انقلاب فوریه، از لحاظ موضع‌گیری‌ها و دیدگاه‌هایش، متعلق به بورژوازی بود.

اگرچه، بر اثر مرکزیت سیاسی، پاریس چنان اهمیتی پیدا کرده که بر همهٔ فرانسه مسلط است، اما هر بار که یک زلزلهٔ انقلابی پیش می‌آید کارگران هستند که بر پاریس مسلط می‌شوند. اولین نشانهٔ حیاتی که حکومت موقت از خودش نشان داد کوششی بود که از راه آن می‌خواست از این نفوذ خردکنندهٔ کارگران خلاص شود و برای این منظور فراخوانی از پاریسِ سرمست به فرانسه‌ای که مستی از سرش پریده بود داده شد.

لامارتین جلو افتاد و گفت مبارزان سنگرها حق ندارند جمهوری اعلام کنند، چرا که این کار تنها از اکثریت فرانسویان ساخته است؛ باید صبر کنیم و ببینیم که رأی این اکثریت چیست، پرولتاریای پاریس نباید پیروزیِ خود را با دست زدن به اقداماتی که بوی غصب قدرت می‌دهد آلوده کند. بورژوازی [در واقع می‌گفت که] فقط یک مورد هست که پرولتاریا حق دارد پیش بیفتد و به دیگران اعتنایی نکند، آن هم وقتی است که باید سنگر به پا کرد و جنگید(۲۱).

در ۲۵ فوریه، حوالی ظهر، در حالی که هنوز جمهوری اعلام نشده بود عناصر بورژوای حکومت موقت وزارتخانه‌ها را بین خودشان و بین سرداران، بانکداران و وکلای مدافع عضوِ *ناسیونال* تقسیم کرده بودند. ولی، کارگران مصمم بودند این بار نگذارند مثل ژوئیهٔ ۱۸۳۰ همه چیز ربوده شود. آنان آماده بودند دوباره به سنگرها بروند و جمهوری را به زور اسلحه برپا کنند. راسپای(۲۲) با همین مأموریت بود که به هتل دوویل رفت. وی، به نام پرولتاریای شهر به حکومت موقت اخطار کرد که جمهوری اعلام دارد؛ و افزود که اگر این دستور تا دو ساعت دیگر اجرا نشود وی در رأس دویست هزار نفر برمی‌گردد. نعش قربانیان حادثه هنوز سرد نشده بود، سنگرها هنوز برپا بود و کارگران خلع سلاح نشده بودند، و تنها نیرویی که در مقابل آنان می‌توانست قرار بگیرد نیروی گارد ملی بود. در چنین اوضاع و احوالی بود که تردیدهای سیاسی و وسواس‌های حقوقیِ حکومت موقت ناگهان از بین رفت، و دو ساعت مهلتی که راسپای گفته بود هنوز تمام نشده بود که این کلمات تاریخی معجزآسا بر دیوارهای پاریس نقش بست:

«جمهوریِ فرانسه! آزادی، برابری، برادری!»

با اعلام جمهوری بر پایهٔ رأی ملت حتی آخرین خاطره از انگیزه‌ها و

اهداف محدودی که بورژوازیِ فرانسه را به انقلاب فوریه کشانده بود از بین می‌رفت. به جای چند شاخهٔ معدود از بورژوازی، اکنون تمامیِ طبقات جامعهٔ فرانسوی بود که ناگهان در مدار قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و ناگزیر می‌شد که کلبه و باغچه و نقب‌اش را رها کند و به ایفاء نقش خویش در صحنهٔ انقلاب بپردازد! با از میان رفتنِ سلطنت مشروطه حتی چهرهٔ ظاهرِ آن نوع قدرت دولتی که قاطعانه در برابر جامعهٔ بورژوایی مقاومت می‌کرد و همراه با آن همهٔ آن رشته تعارض‌های فرعی و ثانوی که آن قدرت موهوم در برانگیختن آنها استاد بود، یکباره محو و نابود می‌شد.

پرولتاریا، با «دیکته» کردنِ جمهوری به حکومت موقت و، از خلال آن، به تمامیِ فرانسه، یک باره خود را به عنوان حزبیِ خودْفرمان در ردیف نخست صحنهٔ سیاسی قرار می‌داد، اما با این کار، در ضمن، تمامی فرانسهٔ بورژوا را به چالش می‌طلبید. آن چه پرولتاریا به دست آورد، فقط زمینه‌ای بود برای رهاییِ انقلابی خودش، ولی به هیچ وجه خودِ آن رهایی نبود.

نخستین هدف جمهوریِ فوریه این بود که با داخل کردن همهٔ طبقاتِ دارا، افزون بر اشرافیت مالی، در مدار قدرت سیاسی، سلطهٔ بورژوازی را تکمیل کند. بدینسان، اکثریت عظیم زمینداران بزرگ، «لژیتیمیست»ها، از حالت هیچْ نبودیِ سیاسی، که سلطنت ژوئیه آنها را بدان محکوم کرده بود، خارج شدند. سروصدایی که *گازت‌دوفرانس*(۲۳)، هماهنگ با نشریات مخالف، به راه انداخته بود بدینسان فایدهٔ خودش را نشان می‌داد، و از همین جا معلوم می‌شد چرا لاروش ژاکلن[1]، در جلسهٔ ۲۴

1. La Rochejaquelein

فوریهٔ مجلس نمایندگان، به آرمان انقلاب پیوسته است. از راه انتخابات عمومی، مالکان اسمی، که اکثریت عظیم فرانسویان، یعنی دهقانان، را تشکیل می‌دادند در مقام داور سرنوشت فرانسه قرار گرفتند. جمهوریِ فوریه، سرانجام، با شکست دادنِ [نهاییِ] سلطنت، که سرمایه در پسِ پشتِ آن جا گرفته بود، زمینه را برای ظهور خالص سلطهٔ بورژوازی فراهم کرد.

کارگران، درست مانند ایام ژوئیه که پادشاهیِ بورژوآیی را طیِ مبارزاتِ سنگینی به دست آورده بودند، در ایام فوریه هم توانستند با پیروزیِ خود به جمهوری بورژوایی برسند. جمهوری فوریه هم، درست مانند سلطنت ژوئیه که اعلام داشت سلطنتی است محاط در نهادهای جمهوری، ناگزیر شد اعلام دارد که جمهوری‌یی است محاط در نهادهای اجتماعی. این هم از امتیازهایی بود که پرولتاریای پاریسی موفق شد با چنگ و دندان کسب کند.

یکی از کارگران، به نام مارش[1]، «دیکته»کنندهٔ فرمانی بود که حکومت موقت، که هنوز ساعاتی از تشکیل شدن‌اش نمی‌گذشت، طی آن هستیِ کارگران را، بر مبنای کار، تضمین می‌کرد و متعهد می‌شد که برای همهٔ شهروندان کار فراهم کند، و مانند اینها. و چون، چند روز بعد، حکومت با به فراموشی سپردنِ وعده‌های خویش، وانمود کرد که اعتنایی به پرولتاریا ندارد، انبوهی متشکل از بیست هزار کارگر با راه‌پیمایی به سمت هتل دوویل فریاد برآوردند: کار را سازمان دهید! وزارت مخصوص کار ایجاد کنید! حکومت موقت، به اکراه و پس از مباحثات بسیار، کمیسیون دائمی ویژه‌ای را تعیین کرد که مأموریت آن تحقیق در وسائل بهتر کردن وضع طبقات زحمتکش بود! این کمیسیون از نمایندگان اصنافِ مشاغل پاریس

1. Marche

تشکیل می‌شد که ریاست آن با لوئی بلان و آلبرت بود. کاخ لوگزامبورگ را به عنوان محل تجمع در اختیار این کمیسیون قرار دادند. بدینسان، نمایندگانِ طبقات کارگری از نشستِ در حکومت موقت، که شاخهٔ بورژوازی‌اش همهٔ قدرت‌های دولتی واقعی و زمام ادارهٔ حکومت را منحصراً در دست گرفته بود، رانده شدند؛ و در کنار وزارت دارائی، بازرگانی و امور عام‌المنفعه، در کنار بانک و مرکز سهام بورس، یک سیناگوک یا کنیسهٔ سوسیالیستی هم درست می‌شد که کاهنان اعظم‌اش، لوئی بلان و آلبرت، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، انجیل جدید را بشارت دهند و کاری کنند که پرولتاریای پاریسی بیکار نباشد. این نهاد جدید، برخلاف همهٔ قدرت‌های دولتیِ ناسوتی، نه بودجه‌ای داشت، نه هیچ‌گونه قوهٔ اجرائی. آنان برای درهم شکستن ستون‌های جامعهٔ بورژوایی فقط از کله‌های خودشان باید استفاده می‌کردند. در حالی که لوگزامبورگی‌ها در جست‌وجوی اکسیر اعظم بودند، هتل دوویل سکه‌های رایج را ضرب می‌کرد.

و با این همه [نباید از نظر دور داشت که] درخواست‌های پرولتاریای پاریس، در آن بخش‌هایی که فراتر از حد تحمل جمهوری بورژوایی بود، به هیچ توفیق دیگری جز همان جلساتِ بی‌اهمیت لوگزامبورگ نمی‌توانست بینجامد.

کارگران انقلاب فوریه را همراه با بورژوازی انجام داده بودند، و در کنار بورژوازی بود که کوشیدند منافع خود را به کرسی بنشانند، همچنانکه در درون حکومت موقت نیز، کارگری را در کنار اکثریت بورژوایی نشانده بودند. کار را سازمان دهید! [این شعار چه معنایی داشت؟] آخر سازمانِ بورژوایی موجود کار از خود نظام مزدبگیری و مزدبگیران تشکیل می‌شد. اگر این مزدبگیری و طبقهٔ مزدبگیر نبود نه سرمایه‌ای می‌توانست

وجود داشته باشد، نه بورژوازی، و نه جامعهٔ بورژوایی. شعار وزارت مخصوص کار را ایجاد کنید! هم همین طور. مگر وزارت‌خانه‌های دارایی، بازرگانی، امور عام‌المنفعه، از وزارت‌خانه‌های بورژوایی کار نیستند؟ در کنار چنین وزارت‌خانه‌هایی، یک وزارت پرولتاریاییِ کار آیا چیزی جز وزارتِ ناتوانی، وزارت آرزوهای پارسامنشانه، یعنی همان کمیسیون لوگزامبورگ می‌توانست باشد؟ کارگران، همان طور که خیال می‌کردند در کنار بورژوازی می‌توانند به رهایی برسند، این تصور را هم داشتند که امکان یک انقلاب پرولتاریایی در درون مرزهای ملی فرانسه، در کنار دیگر ملت‌های بورژوا، برای آنان وجود دارد. ولی، روابط تولیدی در فرانسه، تابع بازرگانیِ خارجیِ فرانسه، موقعیت این کشور در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چه‌گونه می‌توانست بدون یک جنگ انقلابی در مقیاس اروپا، که آثار متقابل آن بر جبار بازار جهانی، یعنی انگلیس، معلوم بود، همهٔ اینها را درهم بشکند؟

طبقه‌ای که منافعِ انقلابیِ تمامی جامعه در آن متمرکز است، همینکه دست به شورش زده باشد، بیدرنگ محتوا و مادهٔ فعالیت انقلابی‌اش را در موقعیت ویژهٔ خویش باز می‌یابد: دشمنانی که باید بر آنها غلبه کرد، اقداماتی که باید انجام گیرند و نیازهای مبارزه آنهارا «دیکته» می‌کند؛ و نتایجِ اقدامات و اعمال خودِ این طبقه است که وی را به فراتر از اینها می‌کشانند. چنین طبقه‌ای [سخت درگیر عمل خویش است، و] به هیچ‌گونه اکتشاف نظری در باب وظیفهٔ خودش تن در نمی‌دهد. طبقهٔ کارگر فرانسه هنوز در چنین موقعیتی نبود، او حتی از انجام انقلاب خاص خودش هنوز ناتوان بود.

توسعهٔ پرولتاریای صنعتی، بنا به قاعدهٔ کلی، تابع توسعهٔ بورژوازیِ صنعتی است. تنها در زیر سلطهٔ چنین بورژوازی توسعه‌یافته‌ای است که

طبقهٔ پرولتاریای صنعتی به موجودیت‌اش در گسترهٔ ملی دست می‌یابد و موفق می‌شود انقلاب‌اش را در حد و اندازهٔ ملی بالا برد؛ تنها در چنین شرایطی است که پرولتاریا ابزارهای تولیدیِ مدرنی می‌آفریند که در ضمن تبدیل به وسائل رهاییِ انقلابیِ وی خواهند شد. تنها در سلطهٔ بورژوازی است که ریشه‌های مادیِ جامعهٔ فئودالی برافکنده می‌شوند و زمینه‌ای فراهم می‌شود که انقلاب پرولتاریایی را ممکن خواهد ساخت. صنعت فرانسه نسبت به دیگر نقاط قاره توسعه یافته‌تر و بورژوازیِ فرانسه از دیدگاه انقلابی تحول یافته‌تر است. ولی، مگر نه این است که انقلاب فوریهٔ ۱۸۴۸ به طور مستقیم به اشرافیت مالی حمله‌ور شده بود؟ همین امر خود نشان می‌دهد که آن که در فرانسه حاکم است بورژوازیِ صنعتی نیست. حاکمیت بورژوازی صنعتی فقط در جایی میسّر است که رشد صنعت بر همهٔ روابط مالکیت تأثیر بارز گذاشته باشد، و صنعت هم نمی‌تواند به چنین قدرتی دست بیابد مگر در جایی که بازار جهانی را تسخیر کرده باشد زیرا مرزهای ملی برای توسعهٔ صنعت کافی نیست. با این همه، صنعت فرانسه تا حدود زیادی جز در پرتو یک نظام ممنوعیتِ کم و بیش تعدیل شده نمی‌تواند، حتی در بازار داخلی[1]، سرپا بماند. پس، اگر در مواقع بروز انقلاب، پرولتاریای فرانسه را می‌بینیم که در پاریس از قدرتی واقعی برخوردار است و آن چنان نفوذی دارد که مشوّقِ وی به انجام تهاجمی فراتر از حد امکانات‌اش می‌شود، در بقیهٔ نقاط فرانسه پرولتاریا در چندین مرکز صنعتیِ پراکنده متمرکز است [و این پراکندگی چنان است که] نسبت به انبوه پرشمار دهقانان و خرده‌بورژواها، که تعدادشان بیشتر است، به حساب نمی‌آید. مبارزه بر ضد سرمایه در شکل

---

۱. در ترجمهٔ فرانسوی گالیمار به غلط «حتی در بازار جهانی» ترجمه شده است. م

مدرنِ توسعه‌یافته‌اش، در نقطهٔ اوج آن، [یعنی] مبارزهٔ مزدبگیر صنعتی بر ضد بورژوایِ صاحب صنعت، در فرانسه رویدادی فرعی است؛ پس از ایام فوریه چنین رویدادی از آن رو نمی‌توانست تعیین‌کنندهٔ محتوای ملی انقلاب باشد که مبارزه بر ضد صور بهره‌کشیِ ثانویِ سرمایه، مبارزهٔ دهقان بر ضد رباخوار در پدیدهٔ بانک‌های رهنی و گرو، مبارزهٔ خرده‌بورژوا بر ضد تاجر عمده، بانکدار و سازنده، خلاصه، بر ضد ورشکستگی هنوز غرق در شورش عمومی بر ضد اشرافیت مالی بود. پس، کاملاً منطقی است که پرولتاریای فرانسه خواسته باشد از منافع خودش در کنار منافع بورژوازی دفاع کند، به جای آن که بخواهد منفعت خودش را در حکم منفعت انقلابی کل جامعه جا بزند و پرچم سرخ را جلوتر از پرچم سه رنگ برافرازد. کارگران فرانسوی قادر به برداشتن هیچ گامی به جلو، یا کم کردنِ حتی یک مو از سر بورژوازی، پیش از آن که انبوه ملت که میان پرولتاریا و بورژوازی قرار دارد، یعنی دهقانان و خرده‌بورژواها، در شورش خود بر ضد این نظم، بر ضد سلطهٔ سرمایه، بر اثر جریان انقلاب ناگزیر به پیوستن به پرولتاریا به عنوان پیشتاز خود شوند، نخواهد بود. کارگران این پیروزی خود را فقط به بهای تحمل شکست وحشتناک ژوئن توانستند بخرند.

برای کمیسیون لوگزامبورگ، این آفریدهٔ کارگران پاریسی، این شایستگی را باید پذیرفت که توانست راز انقلاب قرن نوزدهم را از فراز سکوی خطابهٔ اروپا به جهانیان اعلام دارد: رهایی پرولتاریا. مونیتور(۲۴) هنگامی که خواست خبر «رؤیاهای بی‌معنا»یی را که تا آن روز لابه‌لای نوشته‌های ساختگیِ سوسیالیست‌ها مدفون بود، و جزگاه به‌گاه و به طور پراکنده همچون افسانه‌هایی دوردست، نیمه ترساننده، نیمه مسخره، به گوش بورژوازی نمی‌خورد، رسماً منتشر کند از فرط خشم به خود

می‌پیچید. اروپا، که از شنیدن این خبر غافلگیر شده بود، هراسان از خواب غفلت و کرختی بورژوائی‌اش بیدار شد. بدینسان، در ذهن پرولترها، که اشرافیت مالی را با کل بورژوازی به معنای عام کلمه قاطی می‌کردند، در تخیل جمهوریخواهانِ شجاعی که حتی وجود طبقات اجتماعی را منکر بودند یا حداکثر به عنوان یکی از نتایج سلطنت مشروطه‌اش می‌پذیرفتند، درسخنان پراز دورویی و ریای «فراکسیون»های بورژوازی که تا آن زمان از قدرت برکنار بودند، با تأسیس جمهوری، سلطهٔ بورژوازی نابود شده می‌نمود. اینجا بود که همهٔ سلطنت‌طلبان به جمهوریخواه تبدیل شدند و همهٔ میلیونرهای پاریسی به کارگر. آن اصطلاحی هم که بهتر از هر چیز به درد این الغاء خیالیِ مناسباتِ طبقاتی می‌خورد، اصطلاح «برادری» بود؛ [عصر، عصر] برادری و باهمیِ همگانی و جهانشمول [بود]. این شیوهٔ ساده‌لوحانهٔ کنار گذاشتنِ ذهنیِ تضادهای طبقاتی، این‌گونه آشتی یافتنِ احساساتیِ منافع طبقاتیِ متخاصم با یکدیگر، این گونه اعتلاء یافتن و قرارگرفتنِ کشف و شهودوار در مقامی ورای مبارزات طبقاتی، آری، این «برادری» شعار راستین انقلاب فوریه بود. جداییِ طبقات اجتماعی سوءتفاهمی بیش نبود، و همان ۲۴ فوریه، لامارتین در وصف حکومت موقت آیه صادر کرد و فرمود: «حکومتی که به این سوءتفاهم وحشتناک موجود مابین طبقات متفاوت» پایان می‌دهد. پرولتاریای پاریسی هم سرمست این شور و شوق باشکوه برادری بود.

حکومت موقت هم به سهم خود، همینکه ناگزیر به اعلام جمهوری شد، دیگر به هر کاری دست زد تا این حکومت برای بورژوازی و ایالات فرانسه پذیرفتنی باشد. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، کوشیدند تا اعمال وحشتناک و خونین جمهوریِ نخست فرانسه نکوهیده شوند؛ مطبوعات به روی همهٔ باورها و عقاید باز شدند؛ ارتش، دادگاه‌ها

و دستگاه‌های اداریِ دولتی، بجز چند استثنای معدود، در دست همان صاحب‌منصبان قبلی باقی ماندند؛ هیچ یک از گناه‌کاران بزرگِ سلطنت ژوئیه هم مجبور نشد حسابی پس بدهد. جمهوریخواهان بورژوایی وابسته به *ناسیونال*، محضِ تفریح خاطر خویش، نام‌ها و لباس‌های جمهوری قدیم را جانشین نام‌ها و لباس‌های سلطنتی کردند. از نظر آنان، جمهوری چیزی جز آرایش تازه‌ای برای شرکت در مهمانی از نظر جامعهٔ بورژوایِ کهن نبود. جمهوری جوان هم علی‌الخصوص این شایستگی را از خودش نشان داد که کسی را نترساند، بلکه، برعکس، ظاهر آراسته‌ای به خود بگیرد و با خوش‌خدمتی‌اش به هرکس و ناکس و سربه‌راهیِ سست‌عنصرانه‌اش هر طور شده سرپا بماند و در برابر مقاومت‌ها خلع سلاح نشود. به طبقات ممتاز داخل و به مستبدان نیرومند خارج، به صدای بلند اعلام شد که ماهیتِ این جمهوری مسالمت‌آمیز و آشتی‌جویانه است و شعارش «زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند». از این بالاتر، کمی پس از انقلاب فوریه، عصیان پشتِ عصیان بود که توسط آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، اتریشی‌ها، اهالی مجارستان، و ایتالیایی‌ها، هرکدام بنا به موقعیت مشخص خویش، رخ داد. روسیه و انگلیس اصلاً آمادگی نداشتند، انگلیس برای آن که خودش دچار اختلال و بی‌نظمی بود، و روسیه هم برای آن که عجالتاً مرعوب می‌نمود. پس، در برابر جمهوری هیچ ملتی نبود که به دشمنی برخیزد. در نتیجه، هیچ عواقب خطیر خارجی هم که بتواند دمی به آتش‌های مستعد برساند، فرایند انقلابی را تسریع کند، حکومت موقت را به جلو هول بدهد یا کنارش بیندازد، وجود نداشت. پرولتاریای پاریسی که، در چهرهٔ جمهوری، آفریدهٔ خودش را باز می‌دید، طبعاً برای هر اقدام از اقدامات این حکومت که به وی اجازه می‌داد کمی ریشه‌دارتر

در جامعهٔ بورژوایی پا بگیرد کف می‌زد. تا جایی که افسار خودش را دست کوسیدیر(۲۵) داد که از وی به عنوان پلیس برای حفظ مالکیت در پاریس استفاده کند، همچنانکه به لوئی بلان اجازه داد در تعارض‌های موجود بر سر دستمزد میان کارگران و کارفرمایان داوری کند. برای او حفظ آبروی بورژوایی جمهوری در انظار اروپا «نقطهٔ افتخاری» محسوب می‌شد.

جمهوری، نه در داخل نه در خارج، با هیچ مقاومتی روبه‌رو نشد. و همین هم خلع سلاح‌اش کرد. دیگر وظیفهٔ خود نمی‌دانست که به دگرگونیِ انقلابیِ جهان کمک کند؛ وظیفه‌اش فقط انطباق یافتن با شرایط جامعهٔ بورژوایی بود. هیچ چیزی رساتر از اقدامات مالیِ حکومت موقت نمی‌تواند بیانگر تعصبی باشد که این حکومت در اجرای این وظیفه از خودش نشان می‌داد.

اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی، هر دو، متزلزل شده بود. اعتبار عمومی روی این باور نهاده بود که یهودی‌های مؤثر در محافل مالی جیب دولت را خالی می‌کنند. ولی آن دولت قدیم دیگر وجود نداشت، و هدف انقلابی که اتفاق افتاده بود قبل از هر چیز ضدیت با اشرافیت مالی بود. آشفتگی‌های حاصل از آخرین بحران تجاری در اروپا هنوز آرام نگرفته بودند. ورشکستگی بود که پشتِ ورشکستگی پیش می‌آمد.

پس، اعتبار خصوصی هم فلج شده بود، گردش اقتصادی مختل بود، تولید در جا می‌زد، و همهٔ اینها پیش از درگیری انقلاب فوریه. بحران انقلابی بر شدت بحران بازرگانی افزود. و اگر پایهٔ اعتبار عمومی بر این باور باشد که تولید بورژوایی در تمامیِ گسترهٔ روابط‌اش، یعنی نظم بورژوایی، نظمی دست نخورده و دست نخوردنی است، دیگر می‌توان حدس زد که تأثیر انقلابی که بنیاد تولید بورژوایی، بردگیِ اقتصادیِ

پرولتاریا، را به زیر سؤال بکشد، یعنی در مقابل [خدای] بورس، ابوالهول لوگزامبورگ را عَلَم کند چه خواهد بود. شورش پرولتاریا به معنایِ حذف اعتبار بورژوایی است، چراکه به معنای الغاء [نظام] تولید بورژوایی و نظم مبتنی بر آن است. اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی دماسنج اقتصادی‌اند که با آن می‌توان شدت یک انقلاب را سنجید. هر قدر این دماسنج پایین بیاید نشانهٔ آن است که حدّت و نیروی آفرینندهٔ انقلاب بالا می‌رود.

حکومت موقت، هدف‌اش این بود که جمهوری از ظواهر ضدبورژوایی‌اش تهی شود. بنابراین، قبل از هر چیز می‌بایست ارزش مبادله‌ایِ این شکل جدید دولت، یعنی، اعتبارش، را در بورس حفظ کند. جمهوری‌یی که اعتبار سهام‌اش در بورس محفوظ باشد، اعتبار عمومی‌اش هم ناگزیر بالا می‌رود.

برای آن که هرگونه سوءظنی در باب این که حکومت موقت نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به تعهدات دولتیِ دورهٔ سلطنت عمل کند و آنها را به جا آورد برطرف شود، برای اعتماد بخشیدن به روحیهٔ بورژوازی و بالا بردنِ نقدینگیِ جمهوری، حکومت موقت به لاف و گزاف‌هایی متوسل شد که نه تنها کودکانه بل که به همان اندازه نابجا بود. حکومت به طلب‌کاران دولت پیش از موعد سررسید قانونی، بهره‌های ۵ درصد، ۴/۵ درصد و ۴ درصد پرداخت. سرسختیِ بورژوآیی و اعتمادبه‌نفس سرمایه‌داران، با دیدنِ این که حکومت با چه شتابی پر از نگرانی در صدد جلب اعتماد آنهاست، از این حرکت ناگهان برانگیخته شد.

گرفتاریِ مالیِ حکومت موقت با این حرکتِ تماشایی که خود او را از نقدینگی موجود محروم و دستش را خالی می‌کرد البته کاهش نیافت. از این پس دیگر ممکن نبود که گرفتاریِ مالیِ حکومت را برای مدت طولانی‌تری بتوان پوشانید، و حالا دیگر نوبت خرده‌بورژواها و خدمه و

کارگران بود که بهای سوغات شیرینی را که برای طلب‌کاران دولتی تدارک دیده شده بود بپردازند.

ناگهان اعلام شد که دفترچه‌های پس‌اندازِ بیشتر از ۱۰۰ فرانک دیگر اعتباری ندارد و پولی در ازاء آنها پرداخت نمی‌شود. پول‌هایی که مردم در صندوق‌های پس‌انداز گذاشته بودند، [بدینسان] مصادره شد و با یک فرمان به دیون غیرقابل پرداخت دولتی تبدیل گردید. خرده‌بورژوایی که گرفتار صد جور ناراحتی بود از اینجا کینهٔ جمهوری را به دل گرفت. او که به جای دفترچه‌های پس‌انداز خودش بیجک‌های خزانه را تحویل گرفته بود، مجبور شد برای فروش آنها به بورس مراجعه کند، یعنی که مستقیماً گیر همان یهودی‌های بورس بیفتد که بر ضد آنها انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دورهٔ سلطنت ژوئیه حکمفرمایی می‌کرد، بانک را در حکم کلیسای خودش می‌دانست. همانطور که بورس اعتبار عمومی را تنظیم کرد، بانک هم تنظیم اعتبار تجاری را به عهده گرفت.

بانک که نه تنها از لحاظ سلطه‌اش بل از نظر هستی‌اش به طور مستقیم در معرض تهدید انقلاب فوریه قرار داشت، با تعمیم دادنِ کاهش دائرهٔ اعتبارات یکسره کوشید تا جمهوری را بی‌اعتبار کند. ناگهان اعتبار صرافان، سازندگان و بازرگانان بسته شد. و این حرکت، از آنجا که یک ضدانقلاب فوری راه نینداخت، ناگزیر بر ضد خودِ بانک برگشت. سرمایه‌داران شروع کردند به خارج کردنِ پول‌هایی که در زیرزمین‌های بانک به امانت گذاشته بودند. کسانی که اسکناس در دست داشتند به صندوق‌های بانک هجوم آوردند تا در مقابل آن طلا و نقره بگیرند.

حکومت موقت، بدون استفاده از زور، می‌توانست بانک را به شیوه‌ای قانونی به ورشکستگی بکشاند؛ کافی بود در این مورد بسیار منفعل عمل

کند و بانک را به امان خدا رها سازد. ورشکستگی بانک، همان توفان نوحی بود که می‌توانست اشرافیت مالی را در یک چشم برهم زدن از خاک فرانسه بروبد، اشرافیتی را که تواناترین دشمن و خطرناک‌ترینِ آن برای جمهوری بود، و پایگاه طلاییِ سلطنت ژوئیه به شمار می‌رفت. با ورشکسته شدنِ بانک خود بورژوازی مجبور می‌شد ایجاد یک بانک ملی و تبعیت قانونیِ اعتبارات ملی از نظارت ملت را آخرین تخته‌پارهٔ نجات خود بشمرد.

حکومت موقت، اما، [این کار را نکرد، بلکه] برعکس رواج و پذیرش اسکناس‌هایی را که بانک صادر کرده بود اجباری اعلام کرد. از این هم بهتر، همهٔ بانک‌های ایالات را به شعبه‌هایی از بانک فرانسه، که بدینسان شبکه‌اش را به تمامیِ فرانسه گسترانید، تبدیل کرد. به دنبال این، جنگل‌های خالصه را به عنوان تضمین وامی که از این بانک گرفته بود اعلام داشت. این گونه بود که انقلاب فوریه به تثبیت و گسترش حاکمیت بانک، که می‌بایست به برانداختنِ آن کمک کند، پرداخت.

در طول این مدت، حکومت موقت در زیر سایهٔ کابوس کسر بودجهٔ روزافزون به خود می‌لرزید. گدایی‌اش از کاسهٔ کَرَم ایثارهای وطن‌پرستانه به جایی نرسید. تنها کارگران بودند که صدقهٔ سری به وی دادند. لازم بود به راه‌حلی قهرمانانه متوسل شد و مالیات جدیدی وضع کرد. ولی مالیات به چه کسی؟ به گرگان خون‌آشام بورس، به سلاطین بانک، طلبکاران دولت، اجاره‌بها بگیران و صاحبان صنایع، به چه کسی؟ این از آن گونه کارها نبود که بتوان با آن جمهوری را به رغبت تمام به بورژوازی قبولاند. از یک سو، خطر نابودیِ اعتبار عمومی را داشت و از سوی دیگر اعتبار تجاری را که این همه کوشش می‌شد به قیمت از خودگذشتگی‌ها و تحمل تحقیرهای سنگین به دست آید. ولی، بالاخره

یکی می‌بایست این هزینه‌ها را بپردازد. و چه کسی فدای اعتبار بورژوایی شد؟ دهقانان[1].

حکومت موقت یک عوارض ۴۵ سانتیمی به هر فرانک از چهار مالیات مستقیم افزود. مطبوعات حکومتی شروع کردند به باوراندن به پرولتاریای پاریس که این مالیات بیشتر به مالکان بزرگ ارضی و صاحبان میلیارد فرانکی که در دورهٔ احیاء[2] به عنوان خسارت به اشخاص پرداخت شده بود تعلق خواهد گرفت. ولی واقع امر این بود که مالیات مورد بحث، قبل از هر چیز، به طبقهٔ دهقان، یعنی به اکثریت عظیم مردم فرانسه تعلق می‌گرفت. بهای انقلاب فوریه را دهقانان باید می‌پرداختند، و ضدانقلاب در وجود همین دهقانان بود که اصلی‌ترین ابزار کار خودش را یافت. برای دهقان فرانسوی، این مالیات ۴۵ سانتیمی یک مسئلهٔ مرگ و زندگی بود که او هم آن را به مسئلهٔ مرگ و زندگی برای جمهوری تبدیل کرد. از این لحظه به بعد، از نظر دهقان فرانسوی، معنای جمهوری معادل مالیات ۴۵ سانتیمی بود، و او شروع کرد به پرولتاریای پاریسی به چشم ولخرجی که به هزینهٔ وی عیاشی می‌کند نگریستن.

انقلاب ۱۷۸۹ شروع کرده بود به رهانیدن دهقانان از عوارض کمرشکنِ فئودالی، در حالی که انقلاب ۱۸۴۸ در روستاها با مالیات تازه‌ای اعلام می‌شد تا خطری متوجه سرمایه نشود و دستگاه دولتی‌اش به راه افتد.

---

۱. پیش از کلمهٔ دهقان، که ما به صورت جمع آوردیم، در متن آلمانی، تعبیر Jacque le bonhomme به فرانسه آمده است که به جای آن عمو صمد، یا عمو صفر، یا هر اسم دیگری می‌شود گذاشت. ما از این کنایه صرف‌نظر کردیم. م

۲. Restauration، در ۱۸۲۵، رژیم احیاء این مبلغ را به عنوان غرامت به مالکان بزرگی، که زمین‌های‌شان در نخستین دورهٔ انقلاب فرانسه مصادره شده بود پرداخت کرد.

برای حکومت موقت فقط یک راه وجود داشت که از این گرفتاری‌ها خلاص شود و دولت را از راه کهن‌اش خارج کند: اعلام ورشکستگیِ ملی. همه به یاد دارند که لودرو ـ رولن، پس از وقوع قضیه، در مجلس ملی یادآور شد که این درخواست یهودیِ بورس‌باز موسوم به فولد(۲۶) را، که حالا وزیر دارائی بود، با چه خشم شرافتمندانه‌ای رد کرده است. این پیشنهاد از سوی فولد در واقع سیب درختِ علم بود که به لودرو ـ رولن تعارف می‌شد.

جامعهٔ بورژوایی قدیم با معاملات خویش دولت را دوشیده بود، و حکومت موقت با محترم شمردنِ آن معاملات سرنوشت خود را در گرو تصمیم‌های آن جامعه قرار می‌داد. حکومت موقت، به جای آن که به عنوان طلبکار تهدیدکننده که می‌بایست طلبکاری‌های انقلابی قدیمیِ چند ساله‌اش را زنده کند، در مقابل جامعهٔ بورژوایی قد علم کند، به بدهکار عاجزی در مقابل جامعهٔ بورژوایی تبدیل شده بود. این حکومت برای آن که حق خود را که فقط در چارچوب روابط بورژوایی محترم شمردنی بودند به کرسی بنشاند ناگزیر شد همان روابط بورژوایی دز حال تزلزل را مراعات کند. اعتبار به یکی از شرایط وجودی‌اش تبدیل شد، و امتیازها و وعده‌هایی که به پرولترها داده شده بود، همه به زنجیرهایی که می‌بایست گسسته شوند. رهایی کارگران ــ حتی به عنوان نمایشی باب روز ــ برای جمهوریِ جدید به خطری تحمل‌ناپذیر تبدیل می‌شد، چرا که در حکم اعتراضی دایمی بر ضد احیاء اعتبار تلقی می‌گردید که خود بر بازشناسیِ پیوسته و بی‌تزلزل روابط طبقاتی در اقتصاد موجود مبتنی بود. پس اوضاع و احوال چنان بود که می‌بایست کار کارگران را یکسره کرد.

انقلاب فوریه ارتش را به خارج از پاریس رانده بود. گارد ملی، یعنی بورژوازی در قشرهای گوناگون‌اش، یگانه نیرو را تشکیل می‌داد. با این

همه، این نیرو، به تنهایی خود را در مقامی نمی‌دید که با پرولتاریا برابری کند. از این گذشته، گارد ملی، پس از ابراز مقاومت‌های سرسختانه و پیش کشیدنِ صدها مانع، ناگزیر شده بود صفوف خویش را به روی کارگران بگشاید و پرولترهای مسلح را در خود بپذیرد. پس، یک راه چاره بیش نمانده بود: قرار دادنِ بخشی از پرولتاریا در مقابل بخش دیگر.

حکومت موقت، برای این منظور، بیست و چهار گردانِ گارد سیار تشکیل داد، هرکدام مرکب از هزار نفر از جوانان پانزده تا بیست ساله. این جوانان بیشتر از لُمپن پرولتاریا بودند که در هر شهر بزرگی توده‌ای متمایز از پرولتاریای صنعتی را تشکیل می‌دهد، کانونِ انواع و اقسام دزدان و جنایتکاران، که از فضولات جامعه زندگی می‌کنند، افرادی بدون شغل مشخص، ولگرد، *مردمانی بی‌خانه و کاشانه*، که ماهیت‌شان بسته به سطح فرهنگیِ قوم و ملّتی که خود بدان‌تعلق دارندفرق می‌کند،و هرگز هم منکر این نیستندکه آس‌و پاس‌و گدای سامره‌اند[1]؛با توجه‌به‌این‌که حکومت موقت این گروه را در سنین بسیار جوانی استخدام می‌کرد، اینان افرادی بسیار قابل انعطاف و شکل‌پذیر بودند که از بالاترین کارهای قهرمانانه و ستایش‌انگیزترین‌ایثارها تا فرومایه‌ترین‌اعمال دزدانو راهزنان، همه کاری از آنان ساخته بود و برای پول به هر کار نفرت‌انگیزی تن در می‌دادند. حکومت موقت، مزدی برابر یک و نیم فرانک در روز به آنان می‌داد، یعنی در واقع می‌خریدشان. به اینان اونیفورم ویژه‌ای داده بودند، که سبب می‌شد سر و وضع ظاهرشان با «بلوز» یا لباس کار فرق داشته باشد. برای فرماندهی بر این جماعت، تا حدی از افسران ارتش دایمی استفاده

۱. مارکس اصطلاح lazzarone را که به گدایان و ولگردان شهر ناپل اطلاق می‌شد به کار برده است. م

می‌شد، تا حدی هم خود آنان به انتخاب خودشان، جوانانی را از بورژوازی به‌فرماندهی خویش برمی‌گزیدندکه هل‌مَنْ مبارزخوانی‌های‌شان در باب مرگ در راه میهن و ایثار در خدمت جمهوری بسیار برای آنان فریبنده بود.

بدینسان، در برابر پرولتاریای پاریسی ارتشی قد علم می‌کرد که از آب و گل خودِ آن درآمده بود، ارتشی مرکب از بیست و چهار هزار نفر، جوان، نیرومند و جسور. پرولتاریا از مراسم رژهٔ گارد سیار در خیابان‌های پاریس با فریادهای زنده بادش استقبال کرد. اینان به چشم وی همان گل سرسبد مبارزان داخل سنگر بودند. در مقابل گارد ملی بورژوایی، پرولتاریا این گارد سیار را در حکم گارد پرولتاریایی تلقی می‌کرد. خطایش در خور بخشایش بود(۲۷).

علاوه بر گارد سیار، حکومت تصمیم گرفت ارتشی مرکب از کارگران صنایع در پیرامون خود تشکیل دهد. ماری، وزیر کارهای عام‌المنفعه، صدها هزار از این کارگرانی را که بر اثر بحران اقتصادی و انقلاب بیکار شده بودند در به اصطلاح کارگاه‌های ملی به صف کرد(۲۸). منظور از این عنوان دهن‌پرکن در عمل چیزی نبود جز واداشتن کارگران به کارهای خسته‌کننده، یکنواخت، و غیرتولیدیِ هموارکردنِ زمین‌ها و پُشته‌سازی، در برابر بیست و سه شاهی دستمزد، چیزی شبیه کارگاه‌های به سبک انگلیسی[1] در هوای آزاد(۲۹). به اصطلاح کارگاه‌های ملی چیزی بیش از این نبود. حکومت موقت خیال می‌کرد با این کار یک ارتش کارگری دیگر در برابر خود کارگرها ایجاد کرده است. اما، این بار، بورژوازی در مورد کارگاه‌های ملی اشتباه کرد، درست مثل این که کارگرها در مورد گارد

۱. English Workhouses، در متن آلمانی به زبان انگلیسی آمده است. م

سیار اشتباه می‌کردند. بورژوازی در واقع ارتشی برای عصیان ایجاد کرده بود.

ولی به یک هدف دست یافته بودند.

کارگاه‌های ملی نام همان کارگاه‌های مردم آشنایی بود که لوئی بلان در مجلس لوگزامبورگ از آن دفاع می‌کرد. کارگاه‌هایِ ماری، که در تضاد مستقیم با برنامه‌های مجلس لوگزامبورگ تدارک دیده شده بود، به علتِ نامگذاریِ مشترک خویش با آن برنامه‌ها، چنان داستان پر «انتریگی» از اشتباهات و یکی را به جای دیگری گرفتن‌ها پیش آورد که نمونه‌اش را در نمایشنامه‌های مشهور اسپانیاییِ آقایان و نوکرها(۳۰) می‌توان دید. خودِ حکومت موقت هم، پنهانی شایع می‌کرد که این کارگاه‌های ملی از اختراعات لوئی بلان است، و از آنجا که لوئی بلان، پیام‌آور کارگاه‌های ملی، خودش هم جزو حکومت موقت بود، این مسئله برای هیچ کس عجیب به نظر نمی‌رسید. و در گرماگرم این گونه خَلط مبحث کردن‌های نیمه‌ساده‌لوحانه، نیمه‌عمدیِ بورژوازی پاریسی، که در فرانسه و اروپا به آنها دامن زده می‌شد، این کارگاه‌ها از نخستین نمونه‌های تحقق سوسیالیسم بودند که بدینسان [از همان آغاز کار]، مثل خود کارگاه‌های مورد بحث، اسباب خشم و تمسخر عمومی شد.

به خاطر محتوای این کارگاه‌ها نه که به خاطر عنوان‌شان بود که این کارگاه‌های ملی [مظهر] اعتراض زندهٔ پرولتاریا بر ضد صنعتِ بورژوازی، اعتبار بورژوازی و جمهوریِ بورژوایی بودند. و به همین دلیل هم بود که تمامیِ فشار کینهٔ بورژوازی روی همین کارگاه‌ها متمرکز شد. و درست روی همین کارگاه‌ها بود که بورژوازی، پس از آن که توان کافی یافت تا دیگر نیازی به لاس زدن با توهمات فوریه نداشته باشد، نقطهٔ مناسب وارد آوردن حملات خود را پیدا کرد. همهٔ دلخوری و تلخکامیِ

خرده‌بورژواها ناگهان در آنِ واحد به سمت این کارگاه‌ها، که آماج حملهٔ مشترک بود، چرخید. با چه خشم راستینی این خرده‌بورژواها می‌نشستند و برآورد می‌کردند که چه پول‌هایی در این چاه ویلِ پرولترهای تنبل و بیکاره ریخته شده، آن هم در حالی که وضعیت خود آنان روز به روز غیرقابل تحمل‌تر شده است. زیر لب غر می‌زدند: سوسیالیسم؟ سوسیالیسم همین است دیگر. جیرهٔ دولتی به چنین بیکاره‌هایی دادن. آنان علت همهٔ بدبختی‌های خود را در وجود کارگاه‌های ملی، سخنان پرآب و تاب مجلسِ لوگزامبورگ، و رژهٔ کارگران در کوچه‌ها و خیابان‌های پاریس می‌دیدند. و امان از دست خرده‌بورژوایی که نومیدانه خود را در آستانهٔ ورشکستگی ببیند: هیچ کس مناسبتر از او برای دامن زدن به شایعهٔ توطئه‌های کمونیستی نیست.

بدینسان، در نبرد تن به تنی که میان بورژوازی و پرولتاریا درگیر می‌شد، همهٔ امتیازها، همهٔ مقام‌های تصمیم‌گیری، همهٔ قشرهای متوسط جامعه، در اختیار بورژوازی بود، آن هم در لحظه‌ای که امواج انقلاب فوریه بر سواحل قارهٔ اروپا می‌کوبید و پخش می‌شد، و هر بار که پستچی به دم درِ خانه‌ها می‌آمد خبری از یک بیانیهٔ انقلابی تازه داشت، انقلابی که گاه در ایتالیا درمی‌گرفت، گاه در آلمان در دورترین گوشه‌های جنوب شرقی اروپا، بیانیه‌هایی که در آنها شور و شوق عمومی مردم با گواهی‌های پیوسته از یک پیروزیِ نهایی که هنوز نرسیده مردم جشن‌اش را گرفته بودند تیزتر و تیزتر می‌شد.

در روزهای ۱۷ مارس و ۱۶ آوریل نخستین جنگ و گریزهای نبردهای بزرگ طبقاتی که جمهوری بورژوایی جوجه‌های آیندهٔ آن را در زیر بال و پر خویش می‌پروراند درگرفت.

حوادث روز ۱۷ مارس ابهام موجود در وضعیت پرولتاریا را که به وی

اجازهٔ هیچ کردار قاطعی را نمی‌داد آشکار کرد. در سرآغاز اعتراض، هدف پرولتاریا این بود که حکومت موقت را به راه انقلاب برگرداند، چندان که چند تن بورژوای کابینه اخراج شوند و انتخابات مربوط به مجلس و گزینش ستاد کل گارد ملی[1] به تعویق بیفتد(۳۱). ولی در ۱۶ مارس، بورژوازی، از طریق اعضای بورژوای گارد ملی، تظاهرات خصمانه‌ای نسبت به حکومت موقت به راه انداخت. اینان با فریادهای «مرگ بر لودرو ـ رولن» به سمت هتل دوویل به راه افتادند. و ۱۷ مارس، مردم ناگزیر شدند به خیابان‌ها بریزند و شعار «زنده‌باد لودرو ـ رولن! زنده باد حکومت موقت!» سر بدهند. مردم ناچار شدند در مقابل بورژوازی از جمهوری بورژوآیی، که به نظرشان می‌رسید در خطر قرار گرفته است، طرفداری کنند. و بدینسان، حکومت موقت به جای آن که محدودتر شود بیشتر تقویت شد. روز ۱۷ مارس، به صحنه‌ای «ملودرام» تبدیل گردید، و چون پرولتاریای پاریسی یک بار دیگر پیکر عظیم خویش را در همان روز به نمایش گذارد، بورژوازی، چه در داخل و چه در خارج از حکومت موقت، برای درهم شکستن این پیکر مصمم‌تر شد(۳۲).

۱۶ آوریل سوءتفاهمی بود که حکومت موقت در همدستی با بورژوازی ترتیب‌اش را داده بود. کارگران در شان دومارس[2] و میدان اسب‌دوانی جمع شده بودند تا مقدمات شرکت‌شان در انتخابات مربوط به ستاد کل گارد ملی را فراهم کنند. ناگهان شایعه‌ای به سرعت برق در

---

۱. در متن آلمانی «انتخابات مجلس و گارد ملی» آمده که در متن گالیمار هم به همین شکل ترجمه شده است. اما یادداشت شمارهٔ ۷۴ متن آلمانی (MEAS, Band 1, Berlin, 1968, p. 635) نشان‌می‌دهد که‌منظور انتخاب‌اعضای ستاد کل (Generalstab) گارد ملی بوده. به همین دلیل مطلب را به صورتی که در ترجمهٔ انگلیسی آمده است ترجمه کردیم. م

2. Champ-de-Mars

سرتاسر پاریس پیچید: کارگران مسلحی، زیرنظر لوئی بلان، بلانکی(۳۳)، کابت(۳۴) و راسپای، در «شان دومارس» جمع شده‌اند و می‌خواهند از آنجا به سمت *هتل دوویل* راه بیفتند، حکومت موقت را سرنگون کرده حکومت کمونیستی اعلام کنند. طبل هشدار به صدا درآمد، بعدها لودرو رولن، ماراست(۳۵) و لامارتین هر کدام کوشیدند افتخار این ابتکار عمل را به خودشان نسبت دهند؛ در عرض یک ساعت، صدهزار نفر مسلح جمع شدند، هتل دوویل کاملاً به تصرف گارد ملی درآمد؛ غریوی در پاریس برخاست: «مرگ بر کمونیست‌ها! مرگ بر لوئی بلان، بلانکی، راسپای، کابت!» انبوه جمعیت بود که به نمایندگی از گروههای مردم برای تجدیداعتماد و حمایت به سوی حکومت موقت به راه افتاد، همه آماده برای نجات میهن و جامعه. و سرانجام، هنگامی که سروکلهٔ کارگران در برابر هتل دوویل پیدا شد که آمده بودند اعانه‌های میهن‌پرستانه‌ای را که درگردهماییِ شان دومارس جمع کرده بودند به حکومت موقت برسانند، تازه با شگفتی بسیار متوجه شدند که همهٔ بورژوازیِ پاریس به راه افتاده تا با سایهٔ آنان بجنگد، آن هم در شبه پیکاری که مقدمات آن با احتیاط بسیار فراهم شده بود. این توطئه وحشتناک در ۱۶ آوریل بهانه‌ای شد برای فراخوان ارتش به پاریس، که هدف حقیقی آن نمایش مسخره در پاریس و نیز تظاهرات فدرالیستیِ مرتجعانهٔ ایالات بود.

در ۴ مه، مجلس، که برگزیدهٔ آراء مستقیم مردم در انتخابات عمومی بود تشکیل جلسه داد. انتخابات عمومی فاقد آن فضایل جادویی که جمهوریخواهان کهنه‌کار نسل قدیم به آن نسبت می‌دادند بود. به نظر این گروه از جمهوریخواهان، مردم فرانسه، دست‌کم اکثریت این مردم، شهروندانی بودند که منافع، و دیدگاه‌های واحدی دارند، و مانند اینها. کیش مردمیِ اینان چنین بود. ولی، به جای مردمِ پندارین آنان، در انتخابات چهرهٔ

مردم واقعی، یعنی نمایندگان طبقات متفاوت تشکیل‌دهندهٔ مردم، آشکار شد. ما نشان دادیم که به چه دلایلی دهقانان و خرده‌بورژواها ناگزیر شدند زیر سرپوش بورژوازیِ مبارزه‌جو و مالکان ارضیِ بزرگ که تشنهٔ احیاء [نظام سلطنتی پیشین] بودند رأی بدهند. ولی، اگرچه انتخابات عمومی آن عصای جادویی که حضرات جمهوریخواهان گمان‌اش می‌بردند نبود، اما این شایستگیِ بسی بزرگتر را داشت که اسباب درگیری نبرد طبقاتی شد و به قشرهای گوناگون جامعهٔ بورژوایی اجازه داد که به سرعت بر توهمات و سرخوردگی‌های خود فائق آیند، و به یک ضرب همهٔ شاخه‌های طبقات استثمارگر جامعه را به قلهٔ دولت برسانند و بدینسان نقاب فریب از چهرهٔ همهٔ آنان بردارند، در حالی که سلطنت با آن نظام انتخاباتی‌اش که مبتنی بر پرداخت مالیات بود، تنها باعث به میدان آمدنِ برخی از شاخه‌های بورژوازی می‌شد و شاخه‌های دیگر را، پوشیده در هاله‌ای از ابهام نوعی «اپوزیسیون» مشترک، در پسِ صحنه نگاه می‌داشت.

در مجمع ملی مؤسسان، که روز ۴ مه تشکیل شد، جمهوریخواهان بورژوا، جمهوریخواهانی که حول محور *ناسیونال* جمع شده بودند، دست بالا را داشتند. دو شاخهٔ سلطنت‌طلب لژیتیمیست و اورلئانیست، اما، ابتدا جرأت نکردند خودی نشان دهند مگر زیر نقاب جمهوریخواهی بورژوایی. تنها به نام جمهوری می‌شد وارد نبرد بر ضد پرولتاریا شد.

تاریخ جمهوری، یعنی آن جمهوری که ملت فرانسه آن را تأیید کرده، از ۴ مه شروع می‌شود نه از ۲۵ فوریه. آن جمهوری که تصویر رؤیای آن جان و دل مبارزان سنگرها را نوازش می‌داد جمهوری تحمیل شده توسط پرولتاریای پاریسی بر حکومت موقت، جمهوری برخوردار از نهادهای اجتماعی، نبود. جمهوریِ اعلام شده توسط مجلس، تنها جمهوریِ

مشروع، جمهوری‌یی است که سلاحی انقلابی بر ضد نظم بورژوایی نیست، بلکه بیشتر عبارت است از بازسازیِ سیاسی، تحکیمِ سیاسیِ جامعهٔ بورژوایی، یعنی، در یک کلام، جمهوریِ بورژوایی. این اعلام جمهوریِ بورژوایی از فراز سکوی خطابهٔ مجلس طنین‌افکن شد، و تمامیِ مطبوعات بورژوایی، اعم از جمهوریخواه و ضدجمهوریخواه، در بازتابِ دادنِ به آن کوشیدند.

دیدیم که جمهوری فوریه، در واقع، چیزی جز جمهوری بورژوایی نبود و نمی‌توانست باشد، و این حکومت موقت بود که زیر فشار مستقیم پرولتاریا ناگزیر شد اعلام دارد که این **جمهوری از نهادهای اجتماعی برخوردار است**؛ دیدیم که پرولتاریای پاریسی هنوز ناتوان از آن بود که، جز در فکر، در **عالم خیال**، گامی فراتر از حد جمهوری بورژوایی بردارد و هر جا هم که به راستی به عمل دست می‌زد در خدمت همین جمهوری بود که عمل می‌کرد؛ و دیدیم که وعده‌های نوازشگر داده شده به پرولتاریای پاریسی از نظر جمهوری جدید به خطری تحمل‌ناپذیر تبدیل می‌شد و نقش‌های اصلیِ حکومت موقت چیزی جز این نبود که ببیند چگونه می‌تواند با درخواست‌های پرولتاریا مخالفت و بر ضد آنها عمل کند.

در مجلس، تمامیِ فرانسه به پا خاسته بود تا داور رفتار پرولتاریای پاریسی شود. این فرانسه بیدرنگ ارتباط خود را با توهمات انقلاب فوریه برید، و بدون هیچ‌گونه پیچ و واپیچی اعلام **جمهوری بورژوایی** کرد، نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد. نمایندگان پرولتاریا، لوئی بلان و آلبرت، از کمیسیون اجراییِ دعوت شده توسط مجلس رانده شدند؛ پیشنهاد تشکیل وزارتخانهٔ اجتماعی کار رد شد و اظهارات تره‌لا(۳۶)ی وزیر که می‌گفت: «حالا دیگر وقت آن است که کار را به **مواضع قبلی‌اش برگردانیم**» با کف‌زدن‌های پرشور استقبال گردید.

ولی اینها هنوز کافی نبود. جمهوری فوریه را کارگران با کمک منفعلانهٔ بورژوازی فتح کرده بودند. و کارگران، بحق، خود را همچون فاتحان فوریه تلقی می‌کردند و همانِ دعاوی خودستایانهٔ فاتحان را داشتند. لازم بود که این کارگران در کوچه و خیابان شکست بخورند، و به آنان نشان داده شود که هر بار که نه در کنار بورژوازی بلکه در برابر بورژوازی باشند از پا در خواهند آمد. همچنانکه جمهوریِ فوریه با امتیازهای سوسیالیستی‌اش در مخالفت با سلطنت به نبرد پرولتاریا در کنار بورژوازی نیازمند بود، به همان‌سان، برای جداکردنِ جمهوری از امتیازهای سوسیالیستی و تضمین رسمیتِ برتریِ جمهوریِ بورژوایی نبرد دیگری ضرورت داشت. بورژوازی برای رد درخواست‌های پرولتاریا ناچار بود سلاح به دست گیرد. [پس] جایگاه حقیقیِ تولد جمهوری بورژوایی، **پیروزیِ فوریه** نبود بلکه **شکست ژوئن** بود.

پرولتاریا هنگامی که مجلس را در ۱۵ مه تصرف کرد در تصمیم‌گیری شتاب نشان داد؛ آن کار کوششی بیهوده برای دوباره به دست آوردنِ نفوذ انقلابی‌اش بود و تنها نتیجه‌ای که داد این بود که رهبران پرتوان پرولتاریا در چنگال زندانبانان بورژوازی اسیر شدند(۳۷). «*باید به این وضع خاتمه داد!*» با این فریاد بود که مجلس به عزم خویش مبنی بر مجبور کردنِ پرولتاریا به یک نبرد قطعی شتاب بیشتری داد. کمیسیون اجرایی یک رشته فرمان‌های تحریک‌آمیز، مثل ممنوعیت تجمع، و مانند اینها، صادر کرد. از فراز کرسی خطابهٔ مجمع ملی مؤسسان سخنانی تحریک‌آمیز که کارگران را به چالش می‌طلبید و سرشار از ناسزا و تمسخر نسبت به آنان بود ایراد شد. ولی، هدف حقیقی، چنانکه دیدیم، همان قضیهٔ **کارگاه‌های ملی** بود. مجمع ملی مؤسسان، آمرانه، توجه کمیسیون اجرایی را به این موضوع جلب کرد و آن کمیسیون هم منتظر همین فرصت

بود تا طرح خاص خودش را به عنوان فرمان مجلس در این زمینه به کرسی بنشاند.

به دستور کمیسیون اجرایی شروع کردند به جلوگیری از ورود افراد به کارگاه‌های ملی، تغییر دادن مزد روزانه به کارْمزدی[1]، و تبعید کردنِ کارگران غیراهلیِ پاریس به سولوتی[2] به بهانهٔ اجرای کارهای تسطیح زمین. انجام کارهای تسطیح فقط تعبیر پرآب و تابی بود برای راندن آن گروه از کارگران از پاریس، و این را کارگرانی که مأیوس و سرخورده از آن محل برگشتند به رفقای‌شان گفتند. سرانجام، در ۲۱ ژوئن، فرمانی در مونیتور منتشر شد که با خشونت تمام اعلام می‌داشت که همهٔ کارگران غیرمتأهل از کارگاه‌های ملی اخراج می‌شوند، یا برای خدمت به ارتش فرستاده می‌شوند.

کارگران دیگر چاره‌ای نداشتند، یا باید از گرسنگی می‌مردند یا تن به نبرد می‌دادند. آنان در روز ۲۲ ژوئن، [به این تحریکات] با شورش وحشتناکی پاسخ دادند که طی آن نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقهٔ سازندهٔ جامعهٔ بورژوایی درگرفت. این نبردی بود بر سر بقا یا نابودیِ نظم بورژوایی. حجابی که چهرهٔ جمهوری را می‌پوشانید بدینسان دریده شد.

همه می‌دانند که کارگران، بدونِ داشتنِ فرماندهان و برخوردار بودن از نقشه‌ای هماهنگ، بدون وسایل لازم و در حالی که اغلب حتی سلاحی در دست نداشتند، با شجاعت و نبوغی بیمانند، به مدتِ پنج روز تمام ارتش، گارد سیار، گارد ملیِ مستقر در پاریس و انبوه گارد ملیِ اعزام شده از ولایات فرانسه را شکست دادند و جلوی همهٔ اینها ایستادند. و همه هم می‌دانند که بورژوازی بیم و هراس‌های مرگبارش را [از ایستادگیِ

1. salaire à la pièce = piece-work
2. Sologne

کارگران] با خشونتی ناشنیده جبران کرد و بیش از سه هزار زندانی را از دم تیغ گذراند.

نمایندگان رسمیِ دموکراسیِ فرانسه چنان آکنده از باد ایدئولوژی جمهوریخواهی بودند که زودتر از چند هفته نتوانستند به خود بیایند و حدس بزنند که معنایِ پیکار ژوئن چیست. آنان در دودِ برخاسته از انفجار باروت، که جمهوری موهوم‌شان در آن محو و ناپدید می‌شد، گویی هوش و حواس خود را از دست داده بودند.

تأثیری که اعلام خبر شکست ژوئن بیدرنگ بر همهٔ ماگذاشت در هیچ جا بهتر از آن چه در نوئه *راینیشه زایتونگ* آمده است دیده نمی‌شود، و ما با اجازهٔ خوانندگان همان گزارش را در زیر نقل می‌کنیم[1]:

> آخرین بقایای رسمیِ انقلاب فوریه یعنی کمیسیون اجرایی، همچون خواب و خیالی که در برابر واقعیت تاب نیاورد، در برخورد با اهمیتِ سرنوشت‌ساز رویدادها دود شد و به هوا رفت. آتش‌بازی‌هایِ[2] لامارتین به موشک‌های آتش‌افکن کاوینیاک(۳۸) تبدیل گردید. معلوم شد که مفهوم حقیقی، ناب، و عوام فهمِ برادری، برادریِ طبقات دارای منافعِ متضاد که یکی دیگری را می‌چاپد، همان برادری که با بوق و کرنا در فوریه اعلام شد، و با حروف درشت بر سر در همهٔ اماکن مهم پاریس، همهٔ زندان‌ها، همهٔ سربازخانه‌ها، حک گردید، چیزی جز جنگ داخلی، جنگ

۱. مطلبی است که از شمارهٔ ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸ *نوئه راینیشه زایتونگ* نقل شده است. م

۲. feuchtkugelen = feux d'artifice. مترجم انگلیسی این تعبیر را به fireworks ترجمه کرده و در یادداشت ۵۳ ص ۵۹ در توضیح آن نوشته است: «اشاره به اظهارات آتشین لامارتین خطاب به حکومت‌های اروپایی». م

داخلی به دهشتناک‌ترین شکل آن، جنگ میانِ کار و سرمایه، نیست. در شامگاه ۲۵ ژوئن، آتشِ این برادری از هر پنجره‌ای در پایتخت فرانسه زبانه می‌کشید، و درست در همان لحظاتی که پاریسِ بورژوازی چراغانی می‌کرد، پاریسِ پرولتاریا غرقِ آتش و خون بود و در حالتِ نزع دست و پا می‌زد. برادری درست همان قدری دوام آورد که منفعتِ بورژوازی اقتضای برادری با پرولتاریا را داشت. و متحدان مردم [در این برادریِ گذرا] چه کسانی بودند؟:

فضلای مدافع سنتِ‌انقلابی[1] قدیمیِ ۱۷۹۳؛ سازندگانِ نظام‌های سوسیالیستی، که به نمایندگیِ مردم کاسهٔ گدایی به دست گرفته و به در خانه‌های بورژوازی رفته بودند و اجازه یافتند تا زمانی که لالایی خواندن برای خواب کردنِ شیر پرولتاریا ضرورت داشت موعظه‌های بلند و غرّا سر دهند، و مشت خودشان را باز کنند؛ جمهوریخواهانی که چیزی جز همان نظم کهنِ بورژوایی، منهای تاج شاهی، نمی‌خواستند؛ مخالفان طرفدار خانواده‌های سلطنتی که دستِ روزگار ناگهان به جای تعویض این یا آن وزیر واژگونیِ سلسله را بر آنان تحمیل کرده بود؛ لژیتیمیست‌هایی که نمی‌خواستند ردای اعیانی خود را کنار بگذارند بلکه فقط مایل بودند دوختِ آن را عوض کنند، آری، اینان بودند متحدان مردم در [آن برادریِ گذرایِ] ایام فوریه... انقلاب فوریه انقلابی زیبا بود، انقلابِ همدلیِ همگانی، چرا؟ برای این که تخاصم‌هایی که در آن

۱. در ترجمهٔ فرانسوی گالیمار، برخلاف متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی، به جای «سنت انقلابی»، «سنت سوسیالیستی» آمده است. م

انقلاب بر ضد سلطنت شعله‌ور شد، یک به یک در کنار هم به صلح و صفا آرمیده، و در حالت جنینیِ خویش به خواب رفته بودند، برای این که پیکار اجتماعیِ ایستاده در عقبِ صحنهٔ آن انقلاب هنوز هستیِ ملموسی نیافته بود و در حدِّ واژه‌ها و جمله‌ها موجودیت داشت. انقلاب ژوئن، اما، همان انقلاب کریه، انقلاب نفرت‌انگیزی است که در آن جمله‌پردازی‌ها جای خود را به واقعیت داده‌اند، و جمهوری توانسته است با برگرفتن تاج از سر هیولا، تاجی که محافظ وی و پنهان‌کننده‌اش از انظار مردم بود، رأسِ خودِ هیولا را، لخت و عریان، در برابر دیدگان همگان قرار دهد. *نظم*، فرمان حمله‌ای بود که گیزو به جنگاوری سرمی‌داد؛ همان *نظم* که، پس از سقوط ورشو به دست روس‌ها، سباستیانی(۳۹) طرفدار گیزو را به فریاد زدن واداشت، همان *نظم* که در فریادهای کاوینیاک بازتابِ خشونت‌آمیز فضای مجلس و حال و هوایِ بورژوازیِ جمهوریخواه بود، همان *نظم* که با غرش مسلسل‌ها گوشتِ تنِ پرولتاریا را از هم می‌درید و پاره پاره‌اش می‌کرد. در هیچ یک از انقلاب‌های مکرر بورژوازیِ فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد مویی از سر این نظم کم نشد، چراکه همهٔ آنها سلطهٔ طبقاتی، بردگیِ کارگران، نظم بورژواییِ [جامعه] را، با همهٔ تغییرهایی که در شکل سیاسیِ این سلطه و این بردگی وارد آمد، حفظ کرده بودند. [پس] وای بر ژوئن!

وای بر ژوئن! تمامیِ اروپا، به بازتاب دادنِ همین صدا برخاست.

بورژوازی بود که پرولتاریای پاریس را مجبور به شورش در ژوئن کرد. پرولتاریا با این کار حکم محکومیتِ خودش را امضاء کرد. سرنگون کردنِ بورژوازی با زور به هیچ وجه از نیازهایِ فوری و اعلام شدهٔ

پرولتاریا نبود، و پرولتاریا توان انجام دادنِ این کار را هم نداشت. مونیتور، خودْ، رسماً به پرولتاریا آموخته بود که زمان دیگر آنِ زمانی نیست که جمهوری تشخیص دهد که باید به افتخار توهمات وی هورا کشید، و تنها شکست پرولتاریا توانست وی را قانع کند که کمترین بهبودی در وضع او در حکم نوعی ناکجااندیشی در درونِ جمهوریِ بورژوایی است، ناکجااندیشی‌یی که اگر بخواهد کمترین اقدامی در جهت تحقق خویش انجام دهد به جنایت تبدیل خواهد شد. درخواست‌هایِ در شکلْ اقراطی و در محتوا حقیرانه و حتی بورژواپسندی که پرولتاریا خواستار گرفتنِ امتیاز آنها از جمهوریِ فوریه بود، جای خود را به شعار انقلابی متهورانهٔ زیر دادند: **سرنگون باد بورژوازی! برقرار باد دیکتاتوریِ طبقهٔ کارگر!**

پرولتاریا با تبدیل کردنِ آرامگاه‌اش به زادگاهِ جمهوری بورژوایی، این جمهوری را مجبور کرد که بیدرنگ قالب نابِ خودش را، به عنوان دولتی که هدف‌اش همیشگی کردنِ سلطهٔ سرمایه، [یا] بردگیِ کار، است آشکار کند. سلطهٔ بورژوایی، که دیگر مانعی در سر راه‌اش نمی‌دید، بی‌آن‌که دشمن سراپا زخم‌خورده، تزلزل‌ناپذیر و شکست‌ناپذیرش را ــ شکست‌ناپذیر از آن‌رو که هستی‌اش شرط حیاتِ خودِ وی بود ــ هیچ‌گاه از نظر دور بدارد، ناگزیر شد که بیدرنگ در جهتِ تروریسم بورژوایی دست به کار شود. با کنار رفتنِ موقتِ پرولتاریا از صحنه و برقراریِ دیکتاتوری رسماً تأییدشدهٔ بورژوایی، قشرهای متوسط جامعهٔ بورژوایی، خرده‌بورژوازی و طبقهٔ دهقانی، به موازاتِ تحمل‌ناپذیرتر شدنِ شرایط زندگیِ خویش و سرسخت‌تر شدنِ مخالفت‌شان با بورژوازی، ناگزیر در وضعی قرار می‌گرفتند که هر چه بیشتر به پرولتاریا بپیوندند. این قشرها، همچنانکه در گذشته علتِ بدبختیِ خود را در پیشرفت‌های پرولتاریایی

می‌دیدند اکنون در وضعی واقع می‌شدند که همان علت را در شکست و ناتوانیِ وی بجویند.

از آنجا که شورش ژوئن در همه جایِ قارهٔ [اروپا] آتش اعتمادبه‌نفسِ بورژوازی را تیزتر می‌کرد و وی را وامی‌داشت تا آشکارا با [طرفدارانِ] سلطنتِ فئودالی بر ضد مردم همدست شود، باید پرسید که نخستین قربانیِ این همدستی و اتحاد چه کسی بود؟ خودِ بورژوازی در تمامیِ قاره. شکست ژوئن مانع از آن شد که این بورژوازی سلطه‌اش را تحکیم کند و مردمِ نیمه‌خشنود و نیمه‌برافروخته را در پایین‌ترین حد انقلابِ بورژوایی نگاه دارد.

سرانجام این که شکست ژوئن رازی را بر قدرت‌های استبدادیِ اروپا آشکار کرد: فرانسه برای آن که در جنگ داخلی پیروز شود می‌بایست به هر قیمت که شده در بیرون از مرزهای خود از صلح و صفا برخوردار باشد. آن دسته از مردمانی که مبارزه برای استقلال ملیِ خویش را آغاز کرده بودند ناگزیر در زیر سلطهٔ روسیه، اتریش و پروس به حال خود رها شدند؛ ولی سرنوشت این انقلاب‌های ملی در عین حال از آن پس تابع سرنوشت انقلاب پرولتاریایی بود و آنان از [توهّم] خودْفرمانیِ ظاهریِ خود، از [توهّم] مستقل ماندن در قبالِ واژگونیِ عظیم نظم اجتماعی، زدوده شدند. [معلوم شد که] مجارستانی، یا لهستانی و ایتالیایی، تا زمانی که کارگر در قید بردگی باقی است، آزاد نخواهد شد!

آخرین نکته این که پیروزیِ «اتحاد مقدس» چنان چهره‌ای به اروپا داده است که هر شورش پرولتاریاییِ تازه‌ای در فرانسه بیدرنگ با جنگی جهانی مقارن خواهد شد. انقلاب جدید در فرانسه ناگزیر است که بیدرنگ از قلمرو ملی خارج شود و پهنهٔ اروپا را فتح کند، پهنه‌ای که تنها صحنهٔ مناسب برای تحقق یافتنِ انقلاب اجتماعی در قرن نوزدهم است.

باری، تنها در پرتو شکست ژوئن است که تمامیِ شرایط لازم برای آن که فرانسه ابتکارانقلاب در اروپا را به دست بگیرد ایجاد شده است. تنها پس از آغشته شدن به خون شورشیان ژوئن است که پرچم سه رنگِ [فرانسه] توانسته است به پرچم انقلاب اروپا، به پرچم سرخ، تبدیل شود.

و ما، [به همین مناسبت] فریاد می‌زنیم: «**انقلاب مرده است! زنده باد انقلاب!**».

۱۳ ژوئن ۱۸۴۹

از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹*

۲۵ فوریهٔ ۱۸۴۸ برای فرانسه جمهوری را به ارمغان آورد، ۲۵ ژوئن انقلاب را بر وی تحمیل کرد. و پس از ژوئن، معنایِ انقلاب این بود که جامعهٔ بورژوایی سرنگون گردد، در حالی‌که در مرحلهٔ پیش از فوریه انقلاب به معنایِ *سرنگونیِ دستگاه حکومتی یا قالب حکومت*[1] بود.

پیکار ژوئن را شاخهٔ جمهوریخواه بورژوازی رهبری کرده بود، و پس از پیروزی هم، قدرت سیاسی ناگزیر به خود او می‌رسید. با اعلامِ حکومتِ نظامی، پاریس، به زور سرنیزه، بدون مقاومت تسلیم این شاخه از بورژوازی می‌شد، و در ولایات هم نوعی حکومت نظامیِ اخلاقی فرمانروایی می‌کرد که از خودستاییِ تهدیدآمیز و خشنِ حاصل از پیروزیِ بورژواها و تعصبِ خُرافیِ دهقانان نسبت به مالکیت سرچشمه می‌گرفت. بنابراین، هیچ خطری *از پایین* حکومت را تهدید نمی‌کرد!

علاوه بر نیروی انقلابیِ کارگران و همزمان با درهم شکسته شدنِ آن،

---

* عنوانِ فرعیِ اخیر را انگلس در متن افزوده است. [گ]

1. *Staatsform*

نفوذ سیاسیِ جمهوریخواهان *دموکرات*، یعنی نفوذِ جمهوریخواهان به معنایِ خرده‌بورژوازی، که نمایندهٔ آنان در کمیسیون اجرایی لودرو ـ رولن، در مجمع ملی مؤسسان حزب مونتانی[1]، و در عرصهٔ مطبوعات روزنامهٔ لارفورم[2] بود، نیز درهم شکسته شد. این جماعت، همدست با جمهوریخواهانِ بورژوا، در ۱۶ آوریل بر ضد کارگران توطئه چیده و در ایام ژوئن دوش به دوش هم علیه پرولتاریا جنگیده بودند. و با این کار، پایه‌ای را که بر اساس آن حزب‌شان خود را به عنوان یک قدرت مجزا در صحنهٔ سیاست عرضه می‌کرد درهم کوبیده بودند، چرا؟ برای آن که خرده‌بورژوازی تا زمانی می‌تواند در برابر بورژوازی نگره‌ای انقلابی داشته باشد که پرولتاریا پشت‌سر وی ایستاده باشد. آنان بدین‌سان سپاسِ [همدستیِ خود را] دریافت کردند: آن اتحاد ظاهری که بورژوازی به رغم نیات باطنی‌اش و دغلکارانه در دورهٔ حکومت موقت و کمیسیون اجرایی با آنان بسته بود، آشکارا به ابتکار جمهوریخواهان بورژوا گسسته شد. و جماعتِ مورد بحث که بدینسان، به عنوان متحد، تحقیر شده و سپس رانده شده بودند در حد گروه‌های اقماریِ پرچمِ سه رنگی‌ها سقوط کردند در حالی که قادر به گرفتن هیچ امتیازی از آنان نبودند بلکه ناگزیر بودند از سلطهٔ آنان، هر بار که این سلطه و همراه با آن سلطهٔ جمهوری به نظر می‌رسید که از سوی شاخه‌های ضدجمهوریِ بورژوازی در خطر قرار گرفته است دفاع کنند. سرانجام، خودِ این شاخه‌ها، یعنی اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها، از همان آغاز در مجمع ملی مؤسسان در اقلیت قرار گرفتند. پیش از ایام ژوئن، اینان جرأت نمی‌کردند جز با نقاب جمهوریخواهیِ بورژوایی وارد عمل شوند؛ پیروزیِ ژوئن برای یک لحظه

1. Montagne 2. La Réforme

تمامیِ فرانسهٔ بورژوایی را برانگیخت تا در چهرهٔ ژنرال کاوینیاک نقش نجات‌دهنده‌اش را ببیند، و چون اندکی پس از ایام ژوئن، حزب ضد جمهوریخواه دوباره خودْفرمانی‌اش را بازیافت، دیکتاتوریِ نظامی و حکومتِ نظامی در پاریس هم نتوانست آن چنان زمینه‌ای برای وی فراهم کند که جز با احتیاط و مآل‌اندیشیِ بسیار در صدد سنجش موقعیت برآید [و دست به اقدامی بزند].

از ۱۸۳۰ به این سو، شاخهٔ جمهوریخواهان بورژوا، با جمع نویسندگان، سخنگویان، نامداران، بلندپروازان، نمایندگان مجلس، سرداران، بانکداران و وکلای مدافع‌اش، پیرامون یک روزنامهٔ پاریسی به نام *لوناسیونال* متشکل شده بودند. این روزنامه، چند چاپ هم مخصوص ولایات منتشر می‌کرد. مجمع *لوناسیونال* همان سلسلهٔ جمهوریخواهانِ سه رنگ بود. این مجمع بیدرنگ روی همهٔ مقامات و مناصب عمومی، وزارت‌خانه‌ها، شهربانی کل کشور، مدیریتِ ادارات پست، استانداری‌ها، پست‌های خالیِ افسران عالی‌رتبه در ارتش، در همه جا، دست انداخت. در رأس قوه اجرایی هم که ژنرالِ متعلق به همین مجمع، *کاوینیاک*، قرار داشت؛ و سردبیر روزنامهٔ *لوناسیونال* یعنی ماراست، نیز به رئیسِ دایمیِ مجمع ملی مؤسسان تبدیل شده بود. همین آدم در ضمن در سالن‌های پذیرایی متعددش، به عنوان بانیِ اصلیِ تشریفات، دائم سرگرم بزرگداشت افتخارات جمهوری شریف بود.

حتی برخی از نویسندگان انقلابی فرانسه(۴۰)، از فرط نوعی احترام سرشار از رعب و وحشتی که برای سنت جمهوریخواهی دارند، دائم دچار این فکر گمراه‌کننده‌اند که سلطنت‌طلبان در مجمع ملی مؤسسان دست بالا را داشته‌اند. در حالی که قضیه به کلی برعکس است، و از ایام ژوئن به این سو، مجمع ملی مؤسسان فقط نمایندهٔ جمهوریخواهیِ

بورژوایی است، و هر قدر که پایه‌های نفوذ جمهوریخواهان سه رنگ در خارج از مجمع بیشتر فرومی‌ریزد، در داخل مجمع تأکیدشان بر جمهوریخواهیِ خود آشکارا بیشتر می‌شود. اگر بحث بر سر دفاع از شکل جمهوریِ بورژوایی باشد، [در مجمع جای نگرانی نیست، زیرا که] آراء جمهوریخواهان دموکرات در اختیار اینهاست؛ اگر بحث بر سر مضمونِ جمهوری درگیر شود، اینجا هم که دیگر حتی زبان‌شان فرقی با زبان گروه‌های سلطنت‌طلب بورژوا ندارد، چرا؟ برای آن که مضمونِ جمهوریِ بورژوایی درست عبارت است از دفاع از منافعِ بورژوازی، دفاع از شرایط مادیِ لازم برای تضمین سلطهٔ طبقاتی و بهره‌کشیِ طبقاتیِ آن.

پس، آنچه در زندگی و اعمالِ این مجمع مؤسسان، مجمعی که پایان کارش نه به مردن یا میرانیده شدن بل به پوسیدن انجامید، به تحقق می‌پیوست اصول و آرمان‌های سلطنت‌طلبی نبود بل که جمهوری‌خواهیِ بورژوایی بود.

در تمامیِ مدت فرمان‌روایِ این مجمع، در حالی که مجمع مورد بحث در جلوی صحنه سرگرم بازی کردنِ نمایشنامهٔ سیاسی‌اش بود، در پس پرده مراسم قربانی‌اش لحظه‌ای قطع نمی‌شد، مراسمی که طی آن حکم اعدام شورشیانِ به اسارت درآمدهٔ ژوئن، یا حکم تبعید بدون محاکمهٔ آنان، در دادگاه‌های صحرایی ارتش بی‌وقفه صادر می‌شد و به اجرا درمی‌آمد. مجمع مؤسسان این ظرافت را از خود نشان داد که آشکارا اعلام دارد که در شورشیان ژوئن نه به چشم جنایتکاران که به دیدهٔ دشمنانی می‌نگرد که می‌بایست درهم شکسته شوند.

نخستین اقدام مجمع ملی مؤسسان ایجاد کمیسیونِ تحقیقی بود که می‌بایست دربارهٔ رویدادهای ژوئن و ۱۵ مه و میزان شرکت رؤسای احزاب سوسیالیست و دموکرات در وقایع این ایام تحقیق کند. هدف

اصلی و مستقیم این تحقیقات کسانی چون لوئی بلان، لودرو ـ رولن و کوسیدیر بودند. جمهوریخواهان بورژوا برای خلاص شدن از شر این رقبا روزشماری می‌کردند. برای اجرایِ منظور خویش و فرونشاندنِ آتش کینهٔ خود، اینان موجودی بهتر و لایق‌تر از ادیّلون بارّو، رئیس سابقِ شاخه‌ای از اپوزیسیونِ متشکل از هواداران خاندان‌های سلطنتی، لیبرالیسم مجسم، *هیچ اعظم*، قعر ابتذال، نیافتند: این موجود تنها انتقامِ یک سلسله که نه، بل حساب‌های بسیار دیگری هم با انقلابیانی که مانع داوطلب شدنِ وی برای ریاست وزراء شده بودند داشت که می‌بایست همه را یکجا تسویه کند. و همهٔ اینها هم تضمین کافی برای اطمینان از انعطاف‌ناپذیریِ وی بود. این آقای بارّو، بنابراین، به ریاست کمیسیون تحقیق مورد بحث برگزیده شد، و شروع کرد به مقدمه‌چینی برای به راه انداختن محاکمهٔ کامل انقلاب فوریه که چنین خلاصه می‌شد: ۱۷ مارس، **تظاهرات**؛ ۱۶ آوریل، توطئه؛ ۱۵ مه، سوءقصد؛ ۲۳ ژوئن، جنگ داخلی! چرا این آقا تحقیقات مفصل جنایی‌اش را تا ۲۴ فوریه گسترش نداد؟ جواب‌اش را باید در روزنامهٔ **مباحثات** یافت: ۲۴ فوریه روز بنیانگذاریِ رم است(۴۱). سررشتهٔ خاستگاه دولت‌ها در اسطوره‌ای که اعتقاد بدان مجاز است ولی بحث و جدل در باب آن روا نیست گم می‌شود. لوئی بلان و کوسیدیر به دادگاه تحویل داده شدند. بدینسان، مجمع مؤسسان کاری را که در زمینهٔ تصفیهٔ داخلی از ۱۵ ماه مه آغاز کرده بود به پایان می‌رساند.

طرح مالیات بستن بر سرمایه به صورتِ مالیات بر رهن[1]، که حکومت موقت مبتکر آن بود و توسط گودشو، وزیر داراییِ حکومت موقت(۴۲)، دنبال شد در مجمع مؤسسان به تصویب نرسید؛ قانونِ محدودکردنِ زمان

1. Hypothekensteuer = impôt hypothécaire = mortgage tax

کار به ده ساعت ملغی شد، زندانی کردنِ بدهکاران دوباره برقرار گردید، بخش اعظم جمعیت فرانسه، که نه خواندن می‌دانست و نه نوشتن، از حق عضویت در هیأت‌های منصفه محروم شدند. چرا از حق رأی هم محروم نشوند؟ وثیقه گذاشتن از سوی روزنامه‌ها دوباره معمول گردید، حق تجمع و برگزاریِ اجتماعات محدود شد.

ولی، جمهوریخواهانِ بورژوا، که شتاب داشتند تا تضمین‌های نظم بورژواییِ گذشته را دوباره برقرار کنند و آثار امواج انقلابی را به کلی بزدایند، به مقاومتی عمده که خطری نامنتظر برای آنان دربرداشت برخوردند.

در ایامِ ژوئن، هیچ کس به اندازهٔ خرده‌بورژواهای پاریسی، کافه‌داران، صاحبان رستوران‌ها، *شراب‌فروشان*، کسبهٔ جزء، دکان‌داران، پیشه‌وران، و مانند اینها، برای پاسداری از حق مالکیت و اعتبار، با تعصب تمام نجنگیده بود. دکان به خود آمده، جسارتی پیدا کرده و بر ضد سنگر برای برقراریِ گردشِ میان کوچه و مغازه به راه افتاده بود. ولی پشتِ سنگر پر بود از مشتریان و بدهکارانِ دکان، و جلوی سنگر را طلبکاران‌اش گرفته بودند. هنگامی که سنگرها برچیده شدند و کارگران درهم شکسته شدند، هنگامی که مغازه‌دارهایِ سرمست از بادهٔ پیروزی باشتابِ تمام به مغازه‌های خود برگشتند، ناگهان به نجات بخشِ مالکیت، یعنی مأمور رسمیِ اعتبار برخوردند که، جلوی مغازه‌شان، راه را بر آنان بسته بود و اخطاری تهدیدآمیز را به دست‌شان می‌داد: سفته‌های سررسیده، اجارهٔ سررسیده، برات‌های سررسیده، *مغازهٔ* سررسیده، *مغازه‌دارِ* سررسیده.

مالکیت را دریابیم! ولی نه خانه‌ای که در آن سکونت داشتند مِلکِ آنان بود، نه مغازه‌ای که در آن به کسب و کار مشغول بودند، و نه کالاهایی که

سرگرم خرید و فروش آنها بودند. نه کسب و کارشان، نه کاسه و بشقابی که در آن غذا می‌خوردند، نه بستر و تختخوابی که در آن می‌خوابیدند، هیچکدام مالِ آنان نبود. آنان برای دریافتنِ این مالکیت باید درست با خودشان به مخالفت برمی‌خاستند، آن هم به نفع مالکی که خانه را به آنان اجاره داده بود، یا به نفع بانکداری که سفته‌های‌شان را اِسکونت کرده بود، یا به نفع سرمایه‌داری که دستمایه‌ای به آنان داده بود، یا به نفع سازنده‌ای که کالاهایی را برای فروش به امانت به آنان سپرده بود، یا به نفع فلان عمده‌فروشی که مادهٔ اولیهٔ کار فلان پیشه‌ور را برای وی تأمین کرده بود. برقراری دوبارهٔ اعتبار! ولی، اعتبار، همین که برقرار شد معلوم گردید که، به درستی، چه خداوندگار توانا و حسودی است، خداوندگاری که بدهکار عاجز از پرداختِ بدهی‌اش را، با زن و فرزند، از چهار دیواریِ خودش بیرون می‌اندازد، آن چه را که به نظر می‌رسید سرمایه‌اش باشد به دست سرمایه‌داری می‌دهد و خودش را هم به همان زندانی می‌اندازد که سایهٔ تهدیدکننده‌اش در حالی که نعش‌های کشتگانِ ژوئن همچنان بر خاک افتاده بود قد علم کرده بود.

خرده‌بورژواها با وحشت دریافتند که با کمک کردن به درهم شکستنِ کارگران خودشان را دست و پا بسته تسلیم طلبکاران همان کارگران کرده‌اند. ورشکستگیِ آنان، که از ایام فوریه به این سوی این پا و آن پا می‌کرد و به ظاهر مورد غفلت قرار گرفته بود، پس از ژوئن آشکارا اعلام گردید.

تا زمانی که قرار بود این جماعت به نام دفاع از مالکیت به میدان نبرد [با کارگران] فراخوانده شوند، کسی منکر مالکیتِ رسمیِ آنان نبود. ولی به محض این که حسابِ عمده یا پرولتاریا تسویه شد، دیگر موقع‌اش بود که به خرده‌حسابِ بقال و چقّال هم رسیدگی شود. حجم اوراقِ واخوانده در

پاریس به ۲۱ میلیون و در ولایات به ۱۱ میلیون فرانک می‌رسید. اجاره‌های بیش از ۷۰۰۰ مالک در پاریس، از فوریه تا به حال، پرداخت نشده مانده بود.

مجلس دستور بررسی دربارهٔ بدهیِ سیاسی[1] تا تاریخ فوریهٔ گذشته را داده بود، در حالی که خرده‌بورژواها اکنون خواستار آن بودند که دربارهٔ بدهی‌های مدنیِ[2] پیش از ۲۴ فوریه هم بررسی شود.این گروه به صورت انبوه در سالن بورس جمع شدند و با تهدید تقاضا کردند که هر مغازه‌داری، در صورت اثبات این که ورشکستگی‌اش جز به رکود حاصل از انقلاب به چیز دیگری مربوط نیست و کسب و کارش در تاریخ ۲۴ فوریه پررونق بوده، بتواند از دادگاه تمدید سررسید پرداخت بدهی‌هایش را بگیرد و با پرداخت درصد ناچیزی از بدهکاری‌هایش به طلبکاران، کلِ بدهی‌هایش پرداخت شده تلقی گردد. این مسأله در مجلس به صورت طرح قانونی با عنوانِ *توافق دوستانه*[3] مورد بررسی قرار گرفت. مجلس در این باره مردد بود؛ اما ناگهان خبردار شد که در همان حال هزاران تن از زنان و کودکانِ شورشگران، در دروازهٔ سن‌دنی[4]، مشغول تهیهٔ توماری برای درخواست عفو عمومی‌اند.

در برابر دورنمای وحشت‌انگیز تجدیدِ شورشِ ژوئن، خرده‌بورژواها به خود لرزیدند و مجلس توانست انعطاف‌ناپذیریِ خود را بازیابد. [این باعث شد که] خطوط اصلیِ پیش‌بینی شده در مواد طرح قانونیِ مربوط به توافق‌های دوستانه میان طلبکاران و بدهکاران کنار گذاشته شوند.

1. Politische Schud = dette politique
2. bürglichen Schulden = dettes civiles
3. concordat ä l'amiable
4. porte Saint-Denis

بدینسان، در حالی که از زمان پس زده شدنِ نمایندگانِ دموکراتِ خرده‌بورژواها توسط نمایندگانِ جمهوریخواه بورژوازی در داخل مجلس مدتِ مدیدی می‌گذشت، این گسستِ پارلمانی، به دلیلِ این که خرده‌بورژواهای بدهکار، اسیر در چنگ و بال طلبکاران بورژوای خود، به حالِ خویش رها شدند، معنای اقتصادیِ واقعی، [یعنی] بورژواییِ، خود را آشکار کرد. بخش بزرگی از گروه اول خانه خراب شدند، و دیگران هم فقط در شرایطی اجازه یافتند به کسب و کار خویش ادامه دهند که دیگر به بندهٔ زرخرید سرمایه تبدیل شده بودند. در ۲۴ اوت ۱۸۴۸، مجلس طرح مربوط به *توافق‌های دوستانه* را رد کرد؛ در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸، در حالی که حکومت نظامی به تمام معنایِ کلمه برقرار بود، شاهزاده لوئی بناپارت(۴۳)، و زندانیِ قلعهٔ ونسن[1]، راسپای کمونیست، هر دو به نمایندگی از پاریس انتخاب شدند. بورژوازی، اما، به صرّافِ یهودی و طرفدار خاندان اورلئان، یعنی فولد، رأی داد. بدینسان، در مجمع ملی مؤسسان، از هر سو، جنگ بر ضد جمهوریخواهیِ بورژوا، بر ضد کاوینیاک، آشکارا درگرفت.

در حالی که کسر بودجهٔ عمومی به دلیل ضرر و زیان حاصل از شورش ژوئن دوباره بیشتر می‌شد، و درآمدهای عمومی به دلیل توقف تولید، کاهش مصرف و محدود شدنِ واردات پیوسته کاهش می‌یافت، به هیچ وجه ضرورتی وجود ندارد که ما به تفصیل نشان دهیم که ورشکستگیِ انبوه خرده‌بورژواهای پاریسی و آثار و عواقب ناشی از آن ناگزیر نمی‌توانست فقط به خود آنها محدود بماند و کسب و کار بورژوایی را بار

1. Vincennes

دیگر مختل نکند. کاوینیاک و مجلس راه چارهٔ دیگری جز یک وام تازه نداشتند، وامی که همگیِ آنها را اندکی بیشتر زیر تیغهٔ ساطور اشرافیت مالی قرار می‌داد.

اگر حاصل پیروزیِ ژوئن برای خرده‌بورژواها ورشکستگی و حراج دار و ندارشان بود، ینی‌چری‌هایِ کاوینیاک، یعنی **اعضای گارد سیار**، در عوض، پاداشِ خود را در آغوش گرم دلربایان درباری یافتند و کار به جایی رسید که این «ناجیانِ جوانِ جامعه»، این *شهسوارانی* که نقشِ آمفی‌تریونِ [دست و دل باز](۴۴) و تروبادور [شاعرمسلک](۴۵) هر دو را با هم برای پرچم سه رنگی‌هایِ جمهوریِ شریف بازی می‌کردند، در سالن‌های پذیراییِ ماراست غرق در انواع و اقسام افتخارات شدند. با همهٔ اینها، این التفاتِ اجتماعیِ استثنایی نسبت به اعضای گارد سیار و حقوق ماهانهٔ بالاترشان که قابل قیاس با حقوق ماهانهٔ دیگران نبود، از عوامل عصبانیتِ ارتش بود، ضمن آن که همهٔ آن توهمات ملی که آرمان‌های جمهوریخواهیِ بورژوایی، از طریق روزنامهٔ *لوناسیونال*، در پرتو آنها توانسته بود بخشی از ارتش و طبقهٔ دهقانی را در ایام فرمانروایی لوئی فیلیپ به سوی خود جلب کند نیز رنگ می‌باخت و ناپدید می‌شد. نقش میانجی‌گرانه‌ای که کاوینیاک و مجلس در ماجرایِ شمال ایتالیا بازی کردند تا هماهنگ با انگلیس آن ناحیه را به اتریش واگذارند، آری همین یک روز فرمان‌روایی کافی بود تا آبروی هیجده سالهٔ *لوناسیونال* به عنوان جبههٔ مخالف بر باد رود. هیچ حکومتی کمتر از حکومتِ *لوناسیونال*، ناسیونال یا ملی نبود، هیچ کدام هم بیشتر از همین حکومت وابستهٔ انگلیس نبودند، در حالی که در دورهٔ لوئی فیلیپ، این حکومت به شیوه‌ای می‌زیست که گویی هر روز می‌کوشد تا کلام معروف کاتن(۴۶) را که می‌گفت: «قرطاجنه باید ویران

شود[1]» به کار بندد و از آن غفلت نکند؛ هیچ حکومتی بیش از حکومتِ *لوناسیونال* در قبال اتحاد مقدس نوکر سرسپرده نبود، [ولی همین حکومت] از آدمی مثل گیزو تقاضا کرده بود که از پیمان وین(۴۷) کناره بگیرد. ریشخند تاریخ را بنگر که باعث شد تا باستید(۴۸)، دبیر سابق صفحات سیاست خارجی روزنامهٔ *لوناسیونال* به سمت وزیر امور خارجه برگزیده شود تا با هر دستورالعملی که برای سفرای فرانسه می‌فرستاد مضمون یکی از مقالات‌اش را در نوشته‌های پیشین نفی کند.

ارتش و طبقهٔ دهقان برای یک لحظه خیال کردند که با برقراریِ دیکتاتوریِ نظامی جنگ بر ضد خارجی و «افتخار» در راه میهن دوباره در دستور کار دولت فرانسه قرار گرفته است. در حالی که وجود آدمی مثلِ کاوینیاک در رأس حکومت به معنای دیکتاتوریِ شمشیر بر جامعهٔ بورژوایی نبود، بلکه دیکتاتوریِ بورژوازی از راه شمشیر بود. بنابراین، نیازهای نظامیِ چنین حکومتی [به ارتش مربوط نمی‌شد، بلکه] فقط با توسل به ژاندارم حل و فصل می‌شد. کاوینیاک هم آدمی بود که در زیر ظاهر قلدرمآبیِ یک جمهوریخواه قدیمیِ متعصب‌اش، منش بزدلانهٔ بورژوایی که به آسانی تسلیم شرایط خفت‌بار نقش بورژواییِ خویش می‌شود نهفته بود. *پول که صاحب ندارد*. کاوینیاک هم، مثل معمولاً مجلسِ مؤسسان، همین شعار طبقهٔ سوم قدیم را آرمان خویش کرده و سرمشق سیاستِ خودش قرار داده بود: بورژوازی شاه ندارد، شکل حقیقیِ فرمان‌روایی‌اش همان جمهوری است.

فراهم کردن این قالب، ساختنِ یک قانون اساسیِ جمهوریخواهانه،

1. *Carthaginem esse delendam*

«کار ارگانیکِ بزرگ» مجمع ملی مؤسسان بود. اگر غسل تعمید دوباره دادنِ سالتمایِ مسیحی و تبدیل کردنِ آن به تقویم جمهوریت، تبدیل کردن سن بارتولومه[1] به سن روبسپیر، می‌توانست تأثیری در باد و باران داشته باشد، این قانون اساسی نیز در تغییر دادن وضع جامعهٔ بورژوایی تأثیرگذار بود یا می‌توانست تأثیرگذار باشد. در آن مواردی هم که تغییرهای پیش‌بینی شده در آن از حد لباس عوض کردنِ ساده فراتر می‌رفت، چیزی نبود جز مُهر تأیید گذاشتن بر امر موجود. به همین دلیل در قانون مورد بحث، بر واقعیتِ موجود جمهوری، بر حق رأی عمومی، و بر این واقعیت موجود دیگر که به جای دو مجلسِ قانون‌گذار با اقتدار محدود تنها یک مجلسِ برخوردار از حق حاکمیت کافی است صحه گذاشته شد؛ یعنی که صحه گذاشتن و قانونیت دادن به دیکتاتوریِ موجودِ کاوینیاک با جایگزین کردنِ سلطنتِ موروثیِ تغییرناپذیر، غیرمسئول، توسط سلطنتی انتخابیِ جابه‌جا شونده و مسئول با ریاستی چهار ساله. به همین سان بود که در قانون اساسیِ مورد بحث، آن اختیارات فوق‌العاده‌ای که مجلس، پس از روزهای وحشت‌آور ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن، برای تأمین امنیت خودش، با احتیاط تمام به رئیس مجلس داده بود، نیز به صورت موادی از قانون اساسی درآمد. در بقیهٔ مواد قانون اساسیِ نامبرده هم چیز مهمی دیده نمی‌شد، و در آنها فقط کلمات و تعابیری جابه‌جا شده بودند: [بدینسان] برچسب‌های سلطنت‌طلبیِ قدیمی را از روی ارکان پادشاهیِ کهن برگرفتند تا برچسب‌های جمهوریخواهی را به جای آنها قرار دهند. و ماراست، سردبیر قبلیِ *ناسیونال*، که حالا دیگر سردبیریِ تدوین جدید

1. Saint Barthélemé

نام یکی از دوازده حواری در اناجیل که روز ۲۴ اوت به نام اوست. م

قانون اساسی را به عهده داشت، در انجام دادنِ این وظیفهٔ علمی استعدادی از خودش نشان داد.

کار مجمع مؤسسان مثل کار آن کارمند شیلیایی بود که می‌خواست روابط مالکیت ارضی را با تهیهٔ نقشهٔ ثبتی اراضی و املاک تحت نظم و قاعدهٔ دقیقتری درآورد، آنهم در لحظه‌ای که غرش زیرزمینیِ رعد خبر از آتش‌فشانی می‌داد که قرار بود همهٔ زمین‌های زیر پایش را با خود ببرد. این مجمع، در حالی که در عالم نظر با هرگونه قوالب جمهوریخواهی که مظهر بیان سلطهٔ بورژوازی بود روی خوش نشان می‌داد، در عمل، حفظ موجودیت‌اش را جز با حذف هرگونه قالب و قاعده‌ای، از راهِ «*زور بی‌کلام*»، یعنی از راه حکومت نظامی، میّسر نمی‌دید. مجمع نامبرده، دو روز پیش از شروع کار قانون‌گذاری‌اش، حکومت نظامی را تمدید کرد. پیش از این‌ها، تدوین و تصویب قوانین اساسی، کاری بود که بیدرنگ پس از فرونشستن هیجان‌های زیر و روکنندهٔ اجتماعی، و تثبیت روابط طبقاتی در قوالب تازهٔ آنها و به توافق رسیدنِ شاخه‌های رقیبِ طبقهٔ حاکم با یکدیگر در مورد تنظیم قواعد مبارزهٔ خودیِ خویش با هم، در عینِ کنار زدن توده‌های خسته از مبارزه از قدرت، انجام می‌گرفت. در حالی‌که این قانون اساسیِ مورد بحث، برعکسِ همهٔ موارد [پیشین]، بیانگر تضمین مقررات و قوانین هیچ انقلاب اجتماعی و رسمیت بخشیدنِ به آنها نبود، بلکه تضمین‌کنندهٔ پیروزی موقت جامعهٔ قدیم بر انقلاب بود.

در نخستین طرح قانون اساسی، که پیش از ایام ژوئن نوشته شده بود، هنوز چیزی به نام «*حق کار*» وجود داشت، که خلاصه‌کنندهٔ بیان ناشیانه‌ای از مطالبات انقلابی پرولتاریا بود. این تعبیر، در قانون جدید، جای خودش را به «*حق کمک*» داد، و کدام دولت مدرنی هست که به طریقی به داد بینوایان خودش نرسد؟ حقِ کار، در معنایِ بورژوایی آن،

پوچ و بی‌معناست، آرزویی است پارسامنشانه و حقیر؛ ولی، در پسِ پشتِ تعبیری به نام حقِ کار، قدرتِ بر سرمایه نهفته است، که در پسِ پشت آن به تملکِ ابزارهای تولید، به قرار دادنِ آنها زیر نظارت طبقهٔ کارگر همبسته، یعنی به الغاء نظام مزدبگیری، سرمایه و روابط متقابل آنها، می‌رسیم. پشتِ‌سر تعبیر «حق کار» همان شورش ژوئن قرار دارد. این مجمع مؤسسان، که پرولتاریای انقلابی را، در عمل، *غیرقانونی* اعلام می‌کرد، علی‌الاصول می‌بایست قاعدهٔ همان پرولتاریا را از دائرهٔ قانون اساسی، قانونِ قانون‌ها، خارج کند و اعلام دارد که صحبت از «حق کار» کفرگویی است. ولی، این مجمع به این حد اکتفا نکرد. درست مثل افلاطون که شاعران را از قلمرو جمهوریِ خودش طرد می‌کرد، این مجمع نیز موضوع مالیات فزاینده را برای همیشه کنار گذاشت. و مالیات فزاینده فقط اقدامی بورژوایی نیست که در مقیاسی کم و بیش بزرگ در قالب روابط تولیدیِ موجود تحقق یافتنی باشد؛ بلکه یگانه وسیله‌ای بود که با آن می‌شد قشرهای متوسط جامعهٔ بورژوایی را به جمهوریِ «شریف» وصل کرد، از حجم بدهی‌های دولتی کاست و اکثریت ضدجمهوریخواه بورژوازی را به شکست کشانید.

جمهوریخواهانِ سه رنگ، در مسئلهٔ «توافق‌های دوستانه» خرده‌بورژوازی را عملاً فدای بورژوازیِ بزرگ کرده بودند. آنان با ممنوع کردنِ قانونیِ مالیات فزاینده این امر منفرد را به حد یک اصل بالا بردند. اصلاح بورژوایی از نظر آنان همان منزلتی را یافت که انقلاب پرولتاریایی. ولی، در این صورت، چه طبقه‌ای باقی می‌ماند که از جمهوری‌شان دفاع کند؟ طبقهٔ بورژوازی بزرگ. و انبوه تودهٔ این طبقه هم ضدجمهوری بود. این طبقه اگر از جمهوریخواهان طرفدار *ناسیونال* بهره‌برداری می‌کرد تا شرایط قدیمی زندگانیِ اقتصادی را تقویت کند، در

این فکر هم بود که از همان شرایط اجتماعیِ دوباره احیاء شده برای برقراریِ مجدد قوالب سیاسیِ متناسب با آنها بهره ببرد. از همان اوایل اکتبر، کاوینیاک ناگزیر شد که از دوفور(۴۹) و ویویَنْ(۵۰)، وزرای سابق لوئی فیلیپ، به عنوان وزیرانِ جمهوری استفاده کند و به غرغر و داد و بیداد منزه‌طلبان کلّه‌پوک حزب خودش هم وقعی نگذارد.

در حالی که قانون اساسی سه رنگ با هر گونه سازشی با خرده‌بورژوازی مخالفت می‌کرد و موفق نمی‌شد هیچ یک از عناصر جدید جامعه را در قالب جدید دولت بپذیرد، در عوض، در بازْپس دادنِ حق تعدی‌ناپذیریِ سنتی به هیأتی که مدافعان سرسخت و متعصب دولت قدیم همه در آن جا خوش کرده بودند لحظه‌ای تردید به خود راه نداد. *نشسته بودنِ قضات*، که حکومت موقت آن را به زیر سؤال برده بود، در این قانون اساسی به مقام اصل کلی در قانون ارتقاء یافت. بدینسان شاه یگانه‌ای که از تخت به زیر کشیده شده بود در قالب مستنطق‌های نشستهٔ قانون [که کسی نمی‌توانست دست به ترکیب‌شان بزند،] دوباره احیاء شد.

تناقض‌های قانون اساسیِ دست‌پخت آقای ماراست در مطبوعات فرانسه فراوان مورد تحلیل قرار گرفته است، به عنوان مثال: مسائلی چون همزیستیِ دو نوع حاکمیت، یکی حاکمیتِ مجلس و دیگری حاکمیتِ رئیس‌جمهور، و مانند اینها.

با این همه، تناقض عمده‌ای که در این قانون اساسی وجود دارد عبارت است از موضوع آراء عمومی: با آراء عمومی و انتخابات، همان طبقاتی که مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده‌بورژوازی، قرار است، با این قانون، بردگیِ اجتماعیِ‌شان تا ابد ادامه یابد، صاحب قدرتِ سیاسی می‌شوند. در حالی که، [در عوض]، همین قانون، تضمین‌های لازم برای قدرت سیاسی را از طبقه‌ای که قدرت اجتماعیِ قدیم را به وی محول

می‌کند، یعنی از طبقهٔ بورژوازی، دریغ می‌دارد. این قانون سلطهٔ سیاسیِ بورژوازی را با پیش‌بینی اقدامات دموکراتیکی که پیروزیِ طبقاتِ دشمن بورژوازی را در هر لحظه میسّر می‌سازند مهار می‌کند و بدینسان بنیادهای جامعهٔ بورژوایی را هر لحظه در خطر این گونه اقدامات قرار می‌دهد. از یک دسته [یعنی از پرولتاریا، دهقانان و خرده‌بورژوازی،] می‌خواهد که از حد رهایی سیاسی فراتر نروند و در جادهٔ رهاییِ اجتماعی گام برندارند؛ در حالی که از دستهٔ دیگر، [یعنی از بورژوازی]، تقاضا دارد که به رهاییِ اجتماعی‌اش قانع باشد و درخواست احیایِ سیاسی نکند.

این تناقض‌ها از نظر جمهوریخواهان بورژوا اهمیت زیادی نداشت. از آنجا که این گروه دیگر ضرورتِ سیاسی خودشان را از دست می‌دادند، و این ضرورت سیاسی را فقط به عنوان قهرمانان مدافع جامعهٔ قدیم در برابر پرولتاریای انقلابی داشتند، چند هفته پس از پیروزیِ‌شان، از موقعیت یک حزب به پایگاه یک محفل سقوط کردند. و قانون اساسی هم از نظر آنان در حکم توطئه بزرگ می‌نمود. از نظر آنان، آن چیزی که می‌بایست در این قانون مقرر گردد، قبل از هر چیز، فرمان‌روایِ محفل خودشان بود. رئیس‌جمهور می‌بایست چیزی جز دنبالهٔ کاوینیاک نباشد، و مجلس هم چیزی جز ادامهٔ مجمع مؤسسان. آرزوی‌شان این بود که به قدرت سیاسیِ توده‌های مردم نمایی از قدرت بدهند و بتوانند از این نمایِ ظاهریِ قدرت به حد کافی برای بازی‌های‌شان بهره بگیرند تا همواره نوعی دوراههٔ ناگزیر را، که از ایام ژوئن مایه می‌گرفت، پیش پای اکثریت بورژوازی قرار دهند: یا فرمان‌روایِ [دار و دستهٔ] «ناسیونال»، یا تسلیم شدن به هرج و مرج.

کار قانون اساسی که چهارم سپتامبر آغاز شده بود در ۲۳ اکتبر پایان

یافت. در روز ۲ سپتامبر مجمع مؤسسان تصمیم گرفته بود پیش از تصویب قوانین اساسی لازم که مکمل قانون اساسی باشد، رأی به انحلال خودش ندهد. با این همه، همین مجمع مصمم شد که اصیل‌ترین مخلوقِ دست‌پرورده‌ٔ خودش را، که همان رئیس‌جمهوری باشد، از تاریخ ۱۰ دسامبر، یعنی خیلی قبل از به اتمام رساندنِ دورهٔ فعالیت‌اش، به دنیا بیاورد؛ چرا که مطمئن بود می‌تواند مقدم گورزاد حقیرِ[1] قانون اساسی را همچون مقدم فرزند مادر خویش گرامی بدارد. از راه احتیاط، پیش‌بینی شد که اگر هیچ یک از نامزدها [ی ریاست جمهوری] دو میلیون رأی به دست نیاوردند، انتخاب رئیس‌جمهور از ملت به مجمع مؤسسان حواله شود.

پیش‌بینیِ بیهوده‌ای بود! [چون] نخستین روز اجرای قانون اساسی به آخرین روز فرمان‌روایِ مجمع مؤسسان تبدیل شد. حکم محکومیتِ به مرگِ این مجمع در ته صندوق‌های رأی خوابیده بود. مجمع مورد بحث دنبال «پسر مادرش» می‌گشت، به «برادرزادهٔ عمو» برخورد: شانول ـ کاوینیاک یک میلیون رأی جمع کرد، ولی داود ـ ناپولئون شش میلیون‌اش را آورد. شانول ـ کاوینیاک شش بار شکست خورده بود(۵۱).

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانی بود. تاریخ فوریهٔ دهقانان فرانسه[2] فقط به همین روز برمی‌گردد. این نمادِ ورودِ دهقانان در حرکتِ انقلابی بود، حرکتی شلخته ولی سرشار از نیرنگ، مکارانه و ساده‌دل، پر از حماقت و باشکوه، خرافاتی و آب‌زیرکاه، [داستانی] سوزناکِ مضحک،

1. *homunculus* = *homullus* = مردک بینوا

۲. در ترجمهٔ فرانسوی گالیمار صفت «فرانسه» نیست و از **دهقانان** به طور کلی صحبت می‌کند. در ضمن گفتنی است که کل جملهٔ اخیر در ترجمهٔ انگلیسی افتاده است. م

پر از شگردهای زمان به سر آمده که ناکارائی‌شان تماشایی است، مسخره‌بازی‌یی در خور ثبت شدن در تاریخ جهان، طلسمی که فهم مردمان متمدن از گشودنِ راز آن عاجز است؛ نمادی این چنین آشکارا بیانگرِ چهرهٔ طبقه‌ای بود که وجودش نمایانگر وجود توحش در دل تمدن است. اعلام جمهوری برای این طبقه همزمان بود با آمدنِ مأمور وصول مالیات به درِ خانه؛ و خودِ این طبقه هم حضورش را به جمهوری با امپراتور اعلام داشت. ناپولئون تنها کسی بود که از منافع و رؤیاهای طبقهٔ دهقانی تازه پدید آمده در ۱۷۸۹، به طور کامل دفاع کرده بود. این طبقه نیز، با حک کردن نام امپراتور بر پیشانی جمهوری، در صحنهٔ خارجی از اعلام جنگ و در داخل از منافع طبقاتیِ خود دفاع می‌کرد. ناپولئون، از نظر دهقانان یک شخص نبود، بل که یک برنامه بود. [این بود که] دهقانان، پرچم به دست، پشت سردستهٔ نوازندگان موسیقی، به سوی صندوق‌های رأی‌گیری رفتند در حالی که فریاد می‌زدند: «*مالیات موقوف، مرگ بر ثروتمندان، مرگ بر جمهوری، زنده‌باد امپراتورا!*». پشت امپراتور جنگ‌هایِ دهقانی خوابیده بود. آن جمهوری‌یی که دهقانان با آراء خودشان جاروب‌اش کردند، جمهوری ثروتمندان بود.

۱۰ دسامبر، *کودتای* دهقانان بود که حکومت مستقر را برانداخت. و از این روز به بعد، که آنان حکومتی را از فرانسه گرفته بودند تا حکومتی دیگر به وی بدهند، چشمان‌شان با سماجت تمام به پاریس دوخته شده بود. دهقانان که برای یک لحظه در قالب قهرمانان فعال درام انقلابی قرار گرفته بودند، دیگر نمی‌توانستند به پس صحنه رانده شوند تا در آنجا نقش منفعل و سربه‌راه اعضای دستهٔ همسرایان را بازی کنند.

طبقات دیگر به اتمام پیروزیِ انتخاباتیِ دهقانان همت گماشتند. انتخاب ناپولئون، از نظر پرولتاریا برکناری کاوینیاک، سرنگونیِ مجمع

مؤسسان، مرخص کردن جمهوریخواهی بورژوایی، و شکستن پیروزیِ ژوئن بود. از نظر خرده‌بورژوازی، ناپولئون به معنای این بود که بدهکار بر طلبکار چیره شود. و از نظر اکثریتِ بورژوازی بزرگ، انتخاب ناپولئون به معنای گسستنِ آشکار از فراکسیونی بود که بورژوازی بزرگ برای یک لحظه از آن بر ضد انقلاب استفاده کرده بود ولی همین که در صدد برآمده بود آن پیروزیِ لحظه‌ای را تحکیم کرده، به موقعیتِ قانونی تبدیل‌اش کند فراکسیون نامبرده دیگر به صورت مزاحمی غیرقابل تحمل درآمده بود. از نظر این بورژوازی، وجود ناپولئون به جای کاوینیاک، در حکم وجود سلطنت به جای جمهوری بود، یعنی سرآغاز احیاء پادشاهی، اشاره‌ای محجوبانه به خاندان اورلئان، سوسنِ نهفته در زیر گل بنفشه(۵۲). سرانجام به ارتش می‌رسیم که با رأی دادن به نفع ناپولئون، در واقع بر ضد گارد سیار، بر ضد آرمان صلح، به نفع جنگ رأی می‌داد.

بدینسان، همه چیز دست به دست هم داد تا، به نوشتهٔ نویسهٔ راینیشه زایتونگ(۵۳)، ساده‌ترین مرد فرانسوی به پیچیده‌ترین معنای خود دست بیابد. این مرد درست به دلیل این که هیچ نبود می‌توانست همه چیز باشد، جز خودش. با این همه، به رغم تفاوت معانیِ گوناگون نام ناپولئون در زبان طبقات اجتماعی متفاوت، همهٔ این طبقات، هر کدام به شیوهٔ خود، این نام را روی ورقهٔ رأی نوشتند: «مرگ بر حزب ناسیونال، مرگ بر کاوینیاک، مرگ بر مجمع مؤسسان، مرگ بر جمهوریِ بورژوایی.» دوفورِ وزیر در مجمع مؤسسان علناً اعلام داشت: «۱۰ دسامبر ۲۴ فوریهٔ دوم است.»

خرده‌بورژوازی و پرولتاریا، برای مخالفت با کاوینیاک و ممانعت از تصمیم‌گیریِ نهاییِ مجمع مؤسسان آراء خود را با هم مشترک کرده یکجا به نفع ناپولئون رأی دادند. با این همه، پیش‌رفته‌ترین بخش این دو طبقه

نامزدهای ویژهٔ خودش را معرفی کرد. ناپولئون نامِ جمعیِ همهٔ احزاب مؤتلف بر ضد جمهوریِ بورژوایی بود، و لودرو ـ رولن و راسپای اسامی خاص، اسم خرده بورژوازیِ دموکراتیک، اسم پرولتاریای انقلابی. چنانکه پرولترها و سخن‌گویان سوسیالیست‌شان به صدای بلند اعلام داشتند، آراء به نفع راسپای می‌بایست فقط آرایی نمایشی باشند، اعتراضی بر ضد هرگونه ریاست جمهوری، یعنی بر ضد خودِ قانون اساسی، آرایی بر ضد لودرو ـ رولن، یا نخستین عمل سیاسیِ پرولتاریا برای بیان مخالفت‌اش به عنوان حزب سیاسی با حزب دموکراتیک. در عوض، این حزب ــ خرده‌بورژوازیِ دموکراتیک و نمایندگیِ پارلمانی‌اش، یعنی مونتانی ــ با جدیت و وقاری که هر بار برای فریفتنِ خویش از خودش نشان می‌دهد از نامزدیِ لودرو ـ رولن دفاع می‌کرد. این، در ضمن، آخرین کوشش وی برای مقابله با پرولتاریا به‌عنوان حزب خودْفرمان بود. در ۱۰ دسامبر، نه فقط حزب بورژوا جمهوریخواه، بلکه خرده‌بورژوازی دموکراتیک و مونتانی‌اش هم طعم شکست را چشیدند.

اکنون فرانسه، درکنار مونتانی، یک ناپولئون هم داشت و این خود دلیل برآن بود که هر دوی اینها جز کاریکاتور بیجان واقعیات بزرگی که نام‌شان را بر خود نهاده بودند چیز دیگری نبودند. همان طور که لوئی ناپولئون، با کلاه امپراتوری و عقاب‌اش، نمی‌توانست حقیرانه‌تر از این نمایشگر چیزی باشد که ضد ناپولئون اصلی بود، مونتانی نیز با سخنان پرآب و تابی که از دوران ۱۷۹۳ به عاریت گرفته بود و با قیافه‌های مردم‌فریبانه‌ای که به خود می‌گرفت نشانی از مونتانیِ اصلی نداشت. این دو در واقع نشان آن بودند که پرستش‌خرافیِ کیشِ سنتی ۱۷۹۳، همچنانکه بزرگداشتِ خرافی کیش سنتیِ ناپولئون، اندک‌اندک کنار گذاشته می‌شود. انقلاب تنها پس از فتح دوبارهٔ نام خودش، نام آغازین‌اش، توانسته بود دوباره خودش را بازیابد، و

رسیدن‌اش به این مقصود فقط هنگامی میسّر شد که طبقهٔ انقلابیِ مدرن، پرولتاریای صنعتی، به‌جلوی صحنه آمد تا موقعیتی مسلط را به دست آرد. می‌توان گفت که ۱۰ دسامبر مونتانی را غافلگیر کرد و هوش و حواس‌اش را پریشان ساخت، چرا که، در این روز، قیاس متعارفِ [وقایع] باانقلاب قدیم، از رهگذر مضحکهٔ دهقانیِ مبتذلی، شادمانه فروریخت(۵۴).

روز ۲۰ دسامبر، کاوینیاک از مقام‌اش کناره گرفت و مجمع مؤسسان لوئی ناپولئون را رئیس‌جمهوری اعلام کرد. همین مجلس، در ۱۹ دسامبر، که آخرین روز قدر قدرتی‌اش بود، پیشنهاد عفو عمومی شورشیان ژوئن را رد کرده بود. آیا پس گرفتن فرمان ۲۷ ژوئن، که با آن همین مجلس پانزده هزار نفر شورشی را، بدون حکم دادگاه، به تبعید فرستاده بود، به معنای نفیِ خود پیکار ژوئن نمی‌توانست باشد؟

اودیلون بارّو، آخرین وزیرِ لوئی فیلیپ، به نخست‌وزیر لوئی ناپولئون تبدیل شد. لوئی ناپولئون، همچنانکه زمام‌داریِ خودش به ۱۰ دسامبر برنمی‌گشت بلکه از فرمان کنسولیِ[1] ۱۸۰۴ سرچشمه می‌گرفت(۵۵)، رئیس کابینه‌ای را در نظر گرفت که زمام‌داری‌اش از ۲۰ دسامبر شروع نمی‌شد، بلکه به فرمانی شاهانه، مورخ ۲۴ فوریه، برمی‌گشت. لوئی ناپولئون، که وارث مشروع لوئی فیلیپ بود، با نگاه داشتنِ [وزیری از] کابینهٔ قدیم، که البته هنوز خیلی کهنه نشده بود، چون هنوز فرصتِ به دنیا آمدن را پیدا نکرده بود، کوشید تا تغییر نظام را تعدیل کند.

رؤسای شاخه‌های بورژوای سلطنت‌طلبان این گزینش را به وی توصیه کردند. چون سرحلقهٔ مخالفان سلطنت‌طلب سابق، که ناخودآگاه

1. rénatus-consulte

مبتکر تحول ناسیونال به سمت جمهوریخواهان[1] شده بود، برای آن که با آگاهیِ تمام مبتکر تحول از جمهوریِ بورژوایی به نظام پادشاهی شود استعدادی بیش از همه داشت.

اودیلون بارّو رئیس تنها حزب قدیمیِ مخالف بود که چون مبارزات‌اش برای به دست آوردن مقام‌های وزارتی همیشه ناکام مانده بود، هنوز خودش را ضایع نکرده بود.[2] انقلاب، همهٔ احزاب مخالف قدیمی را، یکی پس از دیگری، به سرعت به قلّهٔ دولت رسانده بود تا در مقامی قرار گیرند که ناگزیر همهٔ ادعاهای پرآب و تاب گذشتهٔ خویش را، نه تنها در عمل، بلکه حتی به صراحت در گفتار، نفی کنند و پس بگیرند، و در نتیجه، پس از آن که معلوم شد همگی سر و ته یک کرباس گندیده‌اند، سرانجام، همه با هم، به نیروی مردم به زباله‌دان تاریخ ریخته شوند. و این آقای بارّو هم در این گونه عقب‌گرد کردن‌ها از دست زدن به هیچ اقدامی ابا نکرد، همین آدمی که مظهر مجسم لیبرالیسم بورژوایی بود و ۱۸ سال تمام توانسته بود توخالی بودنِ ذهن نیرنگ‌بازش را در زیر پوششی از متانت ظاهری بر مردم بپوشاند. اگرچه، گاه‌به‌گاه، مشاهدهٔ تضاد موجود میان خار و خسک‌های فعلی و شاخه‌های افتخار درخت غاری که وی در گذشته به دور سر خود می‌پیچید، اسباب وحشت خاطرش می‌شد، اما، نگاه دوباره‌ای در آینه کافی بود تا وقار جلالتمآبانهٔ مقام وزارت و احساس بشریِ خودستایی‌اش را بازیابد. چهره‌ای که او در آینه می‌دید، چهرهٔ گیزو

۱. در ترجمهٔ فرانسویِ گالیمار «به سوی جمهوری‌ها» آمده است که غلط است. م

۲. مترجم انگلیسی نوشته است: «اودیلون بارّو تنها حزب مخالف قدیمی را رهبری کرده بود، حزبی که نیروی خود را در مبارزات مدام ولی بیهوده برای به دست آوردنِ مقام‌های وزارتی تباه نکرده بود.» ما، با توجه به دنبالهٔ مطلب، روایت دو مترجم فرانسوی را که به متن آلمانی نزدیکتر یافتیم برگزیدیم. م

بود، که وی همیشه به او رشک ورزیده بود، گیزوئی که همیشه از او جلوتر بود، خودِ خودِ گیزو، گیرم با پیشانیِ همایونیِ اودیلون. آنچه از چشم وی پنهان می‌ماند گوشهای میداس بود(۵۶).

بارّویِ ۲۴ فوریه، نخست، در چهرهٔ بارّوی ۲۰ دسامبر هویدا شد. آن بارّویِ اورلئانیست و طرفدار ولتر، فاللوی(۵۷)، لژیتیمیست و ژزوئیت را انتخاب کرد تا به عنوان «متصدی اجرای آداب شریعت»[1] در کنارش باشد.

چند روز بعد، وزارت کشور به لئون فوشهٔ طرفدار مالتوس داده شد(۵۸). حقوق، مذهب، اقتصاد سیاسی! در کابینهٔ بارّو همهٔ اینها بود، به علاوهٔ اتحادی میان لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها. تنها جای بناپارتیست‌ها خالی بود. بناپارت هنوز میل باطنی‌اش را بر این که ناپولئون بشود بروز نداده بود، چون سولوک هنوز نقش توسّن ـ لوورتور را بازی نمی‌کرد(۵۹).

بیدرنگ، حزب ناسیونال از همهٔ مقامات مهمی که در اختیار گرفته بود کنار گذاشته شد. ریاست شهربانی، مدیریت ادارهٔ پست، دادگاه‌های عمومی، شهرداری پاریس، همه و همه، به کسانی از طرفداران پادشاهی داده شد. شانگارنیهٔ(۶۰) لژیتیمیست به فرماندهیِ عالیِ یگانهٔ گارد ملیِ استان «سِن»، گارد سیار و سپاهیان خط جبههٔ لشگر اول ارتش گماشته شد؛ بوژودِ(۶۱) اورلئانیست، فرماندهیِ عالی ارتشِ منطقهٔ آلپ را گرفت. این جریان تغییر مقامات و رؤسا در تمامیِ دورهٔ حکومت بارّو مدام ادامه یافت. نخستین اقدام کابینهٔ او، برگرداندن دستگاه اداریِ سابقِ دوران

۱. ministre du culte، که مترجم انگلیسی آن را به Minister of Education ترجمه کرده است. م

پادشاهی بود. صحنهٔ رسمی کشور در یک چشم برهم زدن دگرگون شد: پشت صحنه، لباس‌ها، زبان، بازیگران، سیاهی‌لشگرها، لال‌بازی کن‌ها، «سوفلور»ها، موقعیتِ احزاب، موضوع‌های نمایش، محتوای تعارض، خلاصه، کل مسائل، یکباره تغییر کرد. تنها چیزی که هنوز سر جایش مانده بود مجمع مؤسسان عهد بوق بود. ولی، به محض این که مجلس بناپارت را بر مسند نشاند و بناپارت بارّو را، و بارّو هم شانگارنیه را به فرماندهی برگماشت، پیدا بود که فرانسه از دوران ایجاد جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی خارج می‌شود تا به دورهٔ جمهوری متشکل، یا برخوردار از قانون اساسی[1]، وارد شود. و در جمهوریِ متشکل، مجمع مؤسسان دیگر چه فایده‌ای دارد؟ زمین که آفریده شد، تنها کاری که برای آفریدگار باقی می‌ماند این است که به آسمان پناه ببرد. ولی مجلس مؤسسان مصمم بود که از این سرمشق پیروی نکند. مجلس ملی آخرین پناه‌گاه حزب جمهوریخواه بورژوا بود. درست است که تمامی اهرم‌های قدرت از دست وی خارج شده بود ولی مگر نه این است که اهرم قدر قدرتِ مؤسسان را هنوز در اختیار داشت؟ پس، نخستین مشغلهٔ خاطرش این شد که موقعیت حاکم‌اش را که در اختیارش بود به هر قیمت که شده نگاه دارد و از همانجا همهٔ آنچه راکه از دست داده بود دوباره به چنگ آورد. اگر کابینهٔ بارّو جای خود را به کابینهٔ ناسیونال می‌داد، همهٔ کارکنان سلطنت‌طلب می‌بایست بیدرنگ کاخ صدارت و ارادهٔ کشور را ترک کنند تا کارکنان وابسته به جریان پرچم سه رنگی با سلام و صلوات به جای آنان قرار گیرند. [این بود که] مجلس ملی به واژگونیِ کابینه تصمیم گرفت و کابینه هم خودش فرصت حمله به

1. constituée

خودش را، به نحوی که تصور بهتر از آن برای مجمع مؤسسان میسر نبود، فراهم کرد.

گفتیم که وجود لوئی بناپارت از نظر دهقانان با «مرگ بر مالیات» مترادف بود. شش روزی از استقرار وی در مسند ریاست جمهوری نگذشته بود که کابینه‌اش پیشنهاد کرد مالیات نمک، که حکومت قبلی لغوش کرده بود، دوباره برقرار شود. از دیدگاه جامعهٔ روستاییِ کشور، مالیات نمک و مالیات شراب دو بلاگردان نظام مالی قدیم فرانسه را تشکیل می‌داد. کابینهٔ بارّو، در دهان کسی که برگزیدهٔ دهقانان بود، سخنی گزنده‌تر و تلخ‌تر از موضوع برقراریِ دوبارهٔ مالیات نمک نمی‌توانست بگذارد. با این مالیات نمک، بناپارت همهٔ نمک انقلابی‌اش را از دست داد. آن ناپولئونی که مظهر شورش دهقانی بود به مانند شبحی ناپدید شد، و آنچه باقی می‌ماند ناشناختهٔ بزرگی بود که حاصل دسیسه‌چینی‌های سلطنت‌طلبان بورژوا به شمار می‌رفت. و کابینهٔ بارّو هم بی‌دلیل به این فریبکاریِ عریان و بی‌ملاحظه به عنوان نخستین اقدام حکومتیِ رئیس‌جمهوری دست نزده بود بلکه نقشه‌ای در سر داشت.

مجمع مؤسسان هم، به سهم خود، بیکار ننشست، و با شتاب تمام از فرصت دوگانه‌ای که پیش آمده بود برای واژگون کردنِ کابینه و قد علم کردن در برابر رئیس‌جمهوری منتخب دهقانان به عنوان مدافع منافع آنان استفاده کرد. این مجلس پیشنهاد وزیر دارایی را رد کرد، مقدار مالیات نمک را به حد یک سوم قبلیِ آن کاهش داد، و بدینسان سبب شد که کسر بودجهٔ ۵۶۰ میلیونیِ موجود ۶۰ میلیون بیشتر شود، و پس از این رأی عدم‌اعتماد با آرامش خاطر منتظر عقب‌نشینی کابینه ماند. این بدان معنا بود که مجمع نامبرده درک چندانی از دنیای پیرامون خود و تغییر موقعیت ویژهٔ خودش نداشت! پشت‌سر کابینه، رئیس‌جمهور ایستاده بود، و

پشت‌سر رئیس‌جمهور، شش میلیون مردمی که به همین تعداد رأی عدم‌اعتماد به مؤسسان را در صندوق ریخته بودند. مجمع مؤسسان، رأی عدم‌اعتماد ملت را به خود او برمی‌گرداند. چه معاملهٔ پایاپای بی‌معنائی! این مجلس فراموش کرد که آراء وی دیگر اعتبار اجباری‌اش را از دست داده است. رد طرح مالیات نمک عزم بناپارت و کابینه‌اش را برای «خلاص شدن» از شر مجمع مؤسسان جزم کرد. آغاز همین نبرد تن به تن بود که تمامیِ نیمهٔ نخست حیات مجمع مؤسسان را می‌پوشاند. روزهای ۲۹ ژانویه، ۲۱ مارس، و ۸ مه، را باید «ایام»، [یعنی] لحظات بزرگ این بحران، که همه پیام‌آورانِ ۱۳ ژوئن بودند، دانست(۶۲).

فرانسویان، به عنوان مثال لوئی بلان، ۲۹ ژانویه را نشانه‌ای از تناقضات قانون اساسی، تناقض میان مجلسِ دارای حق حاکمیت، انحلال‌ناپذیر و زاییدهٔ آراء عمومی مردم، [از یک سو]، و رئیس‌جمهوری که رسماً در برابر مجلس مسئول است، [از سوی دیگر،] می‌دانند؛ ولی واقعیت این است که رئیس‌جمهور هم با آراء عمومی مردم انتخاب شده بود، آرایی که در مورد نمایندگان مجلس پخش و پراکنده بود در حالی که در مورد رئیس‌جمهور یکجا جمع می‌شد؛ ولی، رئیس‌جمهور، علاوه بر این، دارندهٔ کامل اختیاراتِ همهٔ قوای اجرایی بود که اگرچه زیرنظر مجلس قرار دارند اما وجود مجلس بر فراز سر آنها حکم نیرویی کاملاً اخلاقی را دارد. این طرز تفسیر از ۲۹ ژانویه، در واقع آمیختنِ زبانِ مبارزه در پشت تریبون [مجلس]، در مطبوعات، در باشگاه‌ها، با محتوایِ واقعیِ آن و اشتباه گرفتنِ یکی به جای دیگری است. لوئی بناپارتی که در برابر مجمع مؤسسان می‌ایستاد، دیگر به مثابه یک قوه از قوای قانون اساسی که به طور یک جانبه در برابر قوهٔ دیگری ایستاده باشد، یعنی به مثابه قوهٔ اجرائی در مقابل قوهٔ قانونگذاری، نبود؛ بلکه در حکم جمهوریِ

بورژواییِ متشکل و سازمان‌یافته‌ای بود که در برابر ابزارهای ساختمانی‌اش، در برابر توطئه‌های جاه‌طلبانه و اقتضاهای ایده‌ئولوژیکیِ شاخهٔ انقلابی بورژوازی، که این جمهوری را بنا کرده بود ولی اکنون متعجب بود که جمهوری متشکل‌اش به سلطنتی احیاء شده شبیه است، آری در برابر چنین شاخه‌ای که می‌خواست دورهٔ مؤسسانی‌اش را، با همهٔ توهمات، زبان خاص و شخصیت‌هایش، به زور حفظ کند، و مانع از آن شود که جمهوریِ بورژواییِ به پختگی رسیده در قالب تمامیت یافته و کاملاً ویژه‌اش سر برآورد، ایستاده بود. همچنانکه مجلس ملی مؤسسان نمایندهٔ کاوینیاکی بود که پس از سقوط به آغوش مجلس بازگشت، بناپارت هم نمایندهٔ مجلس ملی قانونگذاری، که هنوز از وی جدا نشده بود، یعنی نمایندهٔ مجلس ملی جمهوریِ بورژواییِ شکل گرفته، به شمار می‌رفت.

معنای انتخاب بناپارت فقط هنگامی روشن می‌شد که معانیِ متفاوت یک نام واحد، که در انتخاب مجلس ملی جدید مکرر می‌شد، در نظر گرفته شود.[1] ۱۰ دسامبر اعتبار نمایندگیِ مجلس قبلی را سست کرده بود. پس نزاع مورد بحث در ۲۹ ژانویه، نزاع میان رئیس‌جمهور و مجلس ملیِ یک **جمهوری** واحد نبود، بلکه نزاع مجلس ملیِ جمهوریِ در حال تکوین با رئیس‌جمهوری‌یی بود که پیشتر از وی وجود داشت، یعنی نزاع دو نیرویی بود که نمایندهٔ دو مرحلهٔ به کلی متفاوت جمهوری بودند؛ یکی

۱. مترجم انگلیسی در ترجمهٔ این عبارات نوشته است: «معنای انتخاب بناپارت فقط هنگامی روشن می‌شد که در رسوایی مکرری که انتخابات مجلس ملیِ جدید بیانگر آن بود، معانی گوناگونِ نام وی جای خود را به یک کلمهٔ بناپارت بدهد.» این ترجمه کاملاً استنباطی است و ربطی به متن آلمانی ندارد. به نظر ما منظور از «نام واحد» کلمهٔ **جمهوری** است نه ناپولئون. مارکس می‌خواهد بگوید نام **جمهوری** در همهٔ موارد **یکی است** ولی محتوای آن **فرق می‌کند**.

شاخهٔ کوچک جمهوریخواه بورژوازی بود، که تنها او می‌توانست جمهوری اعلام کند، و آن جمهوری را با نبرد در کوچه و خیابان و از راه ایجاد وحشت و ارعاب از چنگ پرولتاریا در بیاورد و طرح اصول آرمانیِ خودش را در قانون اساسی بگنجاند؛ و دیگری تمامیِ تودهٔ عظیم سلطنت‌طلبِ بورژوازی که تنها در قالب همین جمهوری بورژوایی متشکل می‌توانست فرمانروایی کند، قانون اساسی را از زر و زیورهای ایدئولوژیکی‌اش بپالاید، و با قانونگذاری و سازمان اداری‌اش، شرایط لازم برای به بردگی کشیدن پرولتاریا را فراهم سازد.

عناصر توفانی که در ۲۹ ژانویه‌درگرفت درطول ماه ژانویه جمع و جور شدند. مجمع مؤسسان، با رأی عدم‌اعتماد خویش بر آن بود تا کابینهٔ بارّو را وادار به استعفا کند. کابینهٔ بارّو، برعکس، به مجمع مؤسسان پیشنهاد کرد که یک رأی عدم‌اعتماد قطعی به خودش بدهد، تصمیم به خودکشی بگیرد، و انحلال خودش را اعلام کند. راتو(۶۳)، یکی از گمنام‌ترین نمایندگان، به دستور کابینه، همین پیشنهاد را روز ۶ ژانویه به همان مجمع مؤسسانی که،از ماه اوت، تصمیم‌گرفته بود پیش‌از گذراندن‌یک‌رشتهٔ کامل از قوانینِ حیاتیِ تکمیل‌کنندهٔ قانون اساسی به انحلال خود رأی ندهد، ارائه داد. فولد، طرفدار کابینه، بدون هیچ ملاحظه‌ای، به مجمع مؤسسان توضیح‌دادکه انحلال‌اش «برای‌اعادهٔ‌ثباتِ متزلزل‌شدهٔ‌اعتبار» ضرورت دارد. مگر نه‌این است که‌مجمع مؤسسان‌با ادامهٔ حکومت موقت، [نخست] با به خطر انداختنِ دوبارهٔ بناپارت با [روی کار آوردنِ] بارّو، سپس با به خطر انداختنِ جمهوریِ متشکل با [آوردنِ] بناپارت، عملاً، در تزلزل اعتبار کوشیده بود؟[1] بارّو، که آرامش و وقاری همایونی داشت، از فکر این که

۱. مترجم انگلیسی نوشته است: «مگر مجلس مؤسسان با ادامهٔ حکومت موقت و با

مبادا ریاست کابینه‌ای را که سرانجام توانسته بود به چنگ آورد، هنوز به زحمت دو هفته بر مسند ریاست ننشسته، از دست وی بربایند، ریاستی که پیش از آن یک بار، توسط جمهوریخواهان، برای یک دوره، یعنی ده ماه، از آن محروم شده بود، ناگهان آرامش خود را از دست داد و مانند رولاند(۶۴) خشمگین، در برابر این مجلسِ رقت‌انگیز، تا آنجا که می‌توانست نقش جباران را بازی کرد. نرمترین سخنی که بر زبان آورد این بود که «با این مجلس هیچ آیندهٔ ممکنی را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.» و البته، این حقیقتی بود که مجمع مؤسسان مورد بحث فقط نمایندهٔ گذشته بود. می‌گفت: «این مجلس از ایجاد نهادهای لازم برای تحکیم مبانیِ جمهوریت عاجز است.» و البته که همین طور بود، چون مجمع مؤسسان با مخالفتی که فقط با پرولتاریا می‌کرد، باعث شد که توان بورژوایی‌اش بشکند، و از رهگذر مخالفت‌اش با سلطنت‌طلبان، بر شور و شوق جمهوریخواهی‌اش جان تازه‌ای می‌داد. پس، از دو لحاظ، از این که نهادهای متناسب با جمهوریِ بورژوایی را،که دیگر از آن سردرنمی‌آورد، بسازد و تحکیم کند عاجز بود.

با پیشنهاد راتو، دائر بر انحلال قطعیِ مجمع مؤسسان، کابینه موجی از ارسال تومارهای حمایت در سراسر کشور به راه انداخت، و بسته بسته «پیام عاشقانه»[1] بود که هر روز، از گوشه و کنار فرانسه، به سر و روی مجلس مؤسسان می‌ریخت و با لحنی کم و بیش قاطع از وی می‌خواست که خودش را منحل کند و وصیت‌نامه‌اش را بنویسد. مؤسسان هم، به سهم خودش، دست به کار شد و تومارنویسی‌هایی را در حمایت از خودش

← فراخواندنِ بارّو ــ و همراه با او بناپارت و جمهوری متشکل ــ در تضعیف اعتبار نکوشیده بود؟»

1. billets doux

برانگیخت، تومارهایی که طی آنها مجلس خودش خویشتن را به ماندن و ادامهٔ حیات تشویق می‌کرد. مبارزهٔ انتخاباتی میان بناپارت و کاوینیاک، بدینسان، به صورت رد و بدل کردن پیام‌ها و تومارهای موافق و مخالفِ انحلال مجلس، تکرار می‌شد. این تومارها در واقع می‌بایست تفسیرهای بعدیِ واقعهٔ ۱۰ دسامبر تلقی می‌شدند. و این جنب و جوش در طول ماه ژانویه ادامه یافت.

در تعارضی که میان مؤسسان و رئیس‌جمهور درگیر بود، مؤسسان نمی‌توانست به انتخابات عمومی که خودش زاییدهٔ آن بود استناد کند، چرا که، در آن سو، آراء عمومی فرانسویان [که رئیس‌جمهور برگزیدهٔ آن بود،] خوابیده بود که مخالفان به آن استناد می‌کردند. به هیچ قوه از قوای عادی هم نمی‌توانست تکیه کند، چون سخن بر سر مبارزه با قوهٔ قانونی بود. مثل ایام ۶ و ۲۶ ژانویه، امکان اقدام برای سرنگونیِ کابینه از راه دادنِ رأی عدم‌اعتماد هم وجود نداشت، چون کابینه از وی رأی اعتمادی درخواست نکرده بود. فقط یک راه‌حل برای وی وجود داشت، و آن اقدام به شورش بود. نیروهای مسلح این شورش عبارت بودند از شاخهٔ جمهوریخواه گارد ملی، گارد سیار و مراکز گروه‌های پرولتاریای انقلابی، یعنی باشگاه‌ها. گاردهای سیار، که قهرمانان ایام ژوئن بودند، در ماه دسامبر، نیروی مسلح متشکل شاخهٔ جمهوریخواه بورژوازی را تشکیل می‌دادند، همچنانکه، قبل از ژوئن، کارگاه‌های ملی، نیروی مسلح متشکل پرولتاریای انقلابی را تشکیل می‌دادند. همان طور که کمیسیون اجراییِ مؤسسان، در اجرای تصمیم خود مبنی بر یکسره کردنِ کار کارگران و خاتمه دادن به درخواست‌های تحمل‌ناپذیر پرولتاریا تمامی حملهٔ خشونت‌آمیزش را روی کارگاه‌های ملی متمرکز کرد، کابینهٔ بناپارت هم، به همان ترتیب، یقهٔ گارد سیار را گرفت تا بتواند کار درخواست‌های از آن

پس تحمل‌ناپذیر شاخهٔ جمهوریخواه بورژوازی را یکسره کند. این کابینه دستور انحلال گارد سیار را صادر کرد. نیمی از ابواب جمعی این گارد اخراج و به امان خدا رها شدند، نیم دیگر را، به جای سازماندهی دموکراتیک‌اش، در سازمانی سلطنتی متشکل کردند، و دستمزد ماهانه افرادش را تا حد حقوق ماهانه اعضاء ارتش منظم بالا بردند. بدینسان، گارد سیار در وضعیتی قرار گرفت که همان وضعیت شورشیان ژوئن بود، و هر روز در مطبوعات گزارش‌هایی از اعترافات علنیِ افراد این گارد منتشر می‌شد که در آنها اعضای گارد به اشتباهات ژوئن خود اعتراف می‌کردند و از پرولتاریا تقاضای بخشش داشتند.

و اما باشگاه‌ها. از لحظه‌ای که مؤسسان، با حمله به بارّو، وجود رئیس‌جمهور، و در وجود رئیس‌جمهور، جمهوری بورژواییِ متشکل، و در وجود این جمهوری، وجود جمهوری به معنای اعم کلمه را مورد سؤال قرار می‌داد، همهٔ عناصر سازندهٔ جمهوری فوریه، همهٔ احزابی که خواستار سرنگونیِ جمهوریِ موجود برای به زور تبدیل کردنِ آن، از طریقِ جنبشی ارتجاعی و گذشته‌گرا، به جمهوریِ اصول و علائق طبقاتیِ خود بودند، همگی، ناگزیر دور و بر این مجلس گرد آمدند. اکنون سخن بر سر بازسازیِ گذشته بود، در حالی که تبلورهای جنبش انقلابی دوباره دچار نوسان شده بودند، و جمهوری‌یی که همه در راه آن می‌جنگیدند دوباره تبدیل به جمهوریِ نامتعینِ ایام فوریه شده بود که هر کس می‌کوشید محتوای دلخواه خودش را به آن بدهد. احزاب، برای یک لحظه، مواضع قدیمیِ فوریه‌ای خویش را از سر گرفتند، بی‌آن که دچار همان توهمات فوریه باشند. جمهوریخواهان سه رنگ طرفدار ناسیونال دوباره به جمهوریخواهانِ دموکرات طرفدار لارفورم متکی شدند، و آنان را، به عنوان گروهی از متحدانِ خود، به صف نخستِ مبارزهٔ پارلمانی

پیش راندند. جمهوریخواهان دموکرات از نو با اتکاء به جمهوریخواهان سوسیالیست، در روز ۲۷ ژوئن، بیان‌نامه‌ای عمومیِ دائر بر اعلام آشتی و اتحاد خود منتشر کردند، و در باشگاه‌های خویش، شروع کردند به تدارک پس‌زمینه‌های شورش. مطبوعات وابسته به کابینه با جمهوریخواهان سه رنگِ وابسته به ناسیونال به درستی همچون شورشیان ایام ژوئن که دوباره به پا خاسته بودند برخورد کردند. [اینها کسانی بودند که] برای رسیدن به مقام رهبریِ جمهوریِ بورژوایی، در واقع نفسِ خودِ جمهوری را به خطر می‌انداختند. روز ۲۶ ژانویه، فوشه، وزیر کشور، قانونی دربارهٔ حق تشکل انجمن‌ها پیشنهاد کرد که در نخستین مادهٔ آن گفته می‌شد: «باشگاه‌ها ممنوع اعلام می‌شوند.» وی، درخواست بحث بیدرنگ دربارهٔ این قانون را با قید فوریت کرد. مؤسسان قید فوریت را رد کرد و ۲۷ ژانویه، لودرو ـ رولن پیشنهادی به مجلس ارائه داد که مضمون آن درخواست استیضاح کابینه به خاطر اقدامی خلاف قانون اساسی بود و دویست و سی نفر آن را امضاء کرده بودند. استیضاح کابینه در لحظه‌ای که چنین کاری اعترافی ناشیانه به ناتوانیِ قاضی، یعنی اکثریتِ مجلس، یا اعتراضی از روی عجز از سوی استیضاح‌کننده بر ضد خود اکثریت، بود، آتویِ انقلابیِ بزرگی شد در دست مونتانیِ جدیدالولاده که از آن پس در هر موقعیتی از اوجگیریِ بحران از آن استفاده کرد. بیچاره مونتانی، که زیر بار خودش خرد و خمیر می‌شد![1]

بلانکی، باربس، راسپای، وکسانی دیگر، در ۱۵ مه، کوشیده بودند با وارد شدن به صحنهٔ مذاکراتِ مؤسسان در رأس گروهی از پرولتاریای پاریس، اعضای این مجلس را متفرق و خود آن را تعطیل کنند. بارّو، به

۱. مونتانی = Montagne، در زبان فرانسه به معنای کوه است. م

سهم خود، مقدمات یک ۱۵ مه اخلاقی را برای همین مؤسسانِ ترتیب داد، بدین معنی که خواست انحلال مؤسسان را به وی دیکته کند و درهای سالن مذاکرات را به روی اعضاء آن ببندد. خودِ همین مؤسسانِ بارّو را مأمور کرده بود تا دربارهٔ متهمان واقعهٔ ماه مه تحقیق کند، و حال درست در لحظه‌ای که بارّو در قامتِ بلانکیِ سلطنت‌طلب در برابر مؤسسان ظاهر می‌شد، و می‌کوشید متحدانی، از باشگاه‌ها، از بین پرولترهای انقلابی و در صف اعضاء حزب بلانکی او بسیج کند، درست در همین لحظه، این بارّوی سرسخت با پیشنهاد این که زندانیان واقعهٔ ۱۵ مه از محاکمه معاف شوند و پروندهٔ آنها به «دیوان عالیِ» به تازگی تأسیس شده توسط حزب ناسیونال فرستاده شود باعث رنج و عذاب مؤسسان می‌شد. تماشایی بود که سالها اضطراب کشیدن در انتظار مسند وزارت کار را به جایی رسانده بود که اکنون موقع‌سنجی‌های گزنده‌ای در خورِ ذهن آدمی چون بومارشه(۶۵) از او بروز می‌کرد! مجلس ملی، پس از یک تردید طولانی، پیشنهاد بارّو را تصویب کرد. در مقابله با عاملان واقعهٔ مه، این مجلس خصلت عادیِ خودش را بازیافت.

در حالی که مؤسسان، در برابر رئیس‌جمهور و وزراء، ناگزیر از اقدام به شورش بود، رئیس‌جمهور و کابینه، در برابر مؤسسان، چاره‌ای جز کودتا نداشتند زیرا هیچ وسیلهٔ قانونی برای انحلال این مجلس در دست آنها نبود. ولی مؤسسان مادر قانون اساسی بود، و قانون اساسی مادر رئیس‌جمهور. رئیس‌جمهور با کودتا قانون اساسی را از هم می‌درید و دعاوی جمهوری‌خواهی‌اش را بی‌اعتبار می‌کرد. اینجا بود که ناگزیر می‌بایست اعتبارات امپراتورانه‌اش را رو کند؛ ولی اعتبارات امپراتورانه‌اش یادآور دعاوی اورلئانیستیِ او بود و هر دو در برابر دعاویِ لژیتیمیستی رنگ می‌باختند. اگر جمهوری قانونی سقوط می‌کرد، ناگزیر

قطب مخالف آن، یعنی پادشاهی لژیتیمیست، سر برمی‌آورد، آن هم در لحظه‌ای که حزب اورلئانیست هنوز چیزی جز حریف شکست‌خوردهٔ فوریه، یا بناپارت هنوز چیزی جز حریف برندهٔ ۱۰ دسامبر، به شمار نمی‌آمد، و هر دو طرف در برابر غصب قدرت توسط جمهوریخواهان، جز این که دعاویِ سلطنتیِ به همان اندازه غصبیِ خود را قرار دهند، کار دیگری از دست‌شان ساخته نبود. لژیتیمیست‌ها می‌دانستند که لحظهٔ مناسب فرا رسیده، و، به همین دلیل، آشکارا توطئه می‌چیدند. آنان به درستی امیدوار بودند که ژنرال شانگارنیه همان مونکِ(۶۶) سردار فاتح آنان باشد. در باشگاه‌های آنان آشکارا صحبت از این بود که به زودی پادشاهیِ سفید اعلام خواهد شد، همچنانکه در باشگاه‌های پرولتری همه از فرا رسیدنِ عصر جمهوری سرخ سخن می‌گفتند.

اگر عصیانی درمی‌گرفت که به فرخندگی سرکوب می‌شد ممکن بود همهٔ دشواری‌های کابینه حل شود. اودیلون بارّو فریاد می‌زد «مُردیم از دست این قانونگرایی». اگر عصیانی درمی‌گرفت، با سرکوب آن به بهانهٔ *تأمین امنیت عمومی*، امکان انحلال مؤسسان و زیر پا گذاشتن قانون اساسی به نفع خودِ قانون اساسی فراهم می‌شد. رفتار خشن اودیلون بارّو در مجلس، پیشنهاد طرح انحلال باشگاه‌ها، برکناری پرسروصدای پنجاه فرماندار و استاندار پرچم سه رنگی و گماشتن همان تعداد سلطنت‌طلب به جای آنان، انحلال گارد سیار، خشونتی که ژنرال شانگارنیه در برابر فرماندهان این گارد از خودش نشان داد، دوباره به کار فراخواندنِ لرمینیه(۶۷)، پروفسوری که در دورهٔ گیزو نشان داده بود که آدم سر به راهی نیست، سعهٔ صدر نشان دادن در برابر غوغاانگیزی‌های طرفداران پادشاهی لژیتیمیست، همه چیزی جز تحریکات آشکار برای ایجاد ناآرامی و عصیان نبودا ولی از ناآرامی و عصیان خبری نشد که نشد.

عصیان مورد بحث منتظر علامتی از سوی مؤسسان بود نه از سوی کابینه.

۲۹ ژانویه سرانجام فرارسید، یعنی روزی که می‌بایست در برابر طرح پیشنهادیِ ماتیو(۶۸)، که هدف از آن رد کردن صاف و سادهٔ طرح راتو بود، رأی‌گیری شود. لژیتیمیست‌ها، اورلئانیست‌ها، طرفداران بناپارت، گارد سیاری‌ها، مونتانی، باشگاه‌ها، همهٔ این جماعت، در این روز، سرگرم توطئه بودند، حالا خواه بر ضد دشمن ادعایی یا بر ضد متحد ادعایی. بناپارت، سوار بر مرکب خویش، از بخشی از لشگریان در میدان کنکورد سان می‌دید، و شانگارنیه، دلقک‌مآبانه، سرگرم مانورهای استراتژیکی‌اش بود که مؤسسان ناگهان دید محل مجلس به تصرف نظامیان درآمد. اینجا بود که همین مؤسسان، چهارراهِ تلاقی همهٔ امیدواری‌ها، ترس‌ها، انتظارها، جوشش‌ها، کشاکش‌ها، دسیسه‌ها، آری، همین مؤسسان دارای دلِ شیر، به محض آن که خود را از هر زمان دیگری به جان جهان[1]، به روح جهانشمول، نزدیکتر دید حتی یک لحظه درنگ نکرد. این مؤسسان در واقع به آن جنگنده‌ای می‌مانست که نه فقط از به کار بردن سلاح‌های خویش می‌ترسید، بلکه وظیفهٔ خود می‌دانست که کاری کند که سلاح‌های رقیب‌اش هم دست‌نخورده باقی بماند. این مجلس، با لبخند تمسخر زدن به مرگ، حکم مرگ خودش را امضاء کرد و از رد کردن بی‌قید و شرط طرح پیشنهادیِ راتو چشم پوشید. با ملاحظهٔ این‌که وجود شریف خودش در محاصرهٔ نظامیان قرار دارد، حدودی برایِ فعالیت‌های مؤسسانی‌اش تعیین کرد که چارچوب ضروریِ آن همانا برقراریِ حکومت‌نظامی در پاریس بود.روز بعد،با صدوردستوری‌در باب

1. *Weltgeist*

ضرورت تحقیق در مورد وحشتی که کابینه در روز ۲۹ ژانویه برای اعضای وی ایجاد کرده بود در واقع انتقامی گرفت که در خور شأن خودش بود. مونتانی، با اجازه دادن به حزب ناسیونال که از وی به عنوان جارچی در این کمدیِ ناشیانهٔ پردسیسه استفاده کند، بی‌غیرتیِ انقلابی و نداشتن درکِ سیاسی‌اش را به خوبی ثابت کرد. این حزب برای آن که انحصار قدرتی را که در طول دورهٔ تکوین جمهوریِ بورژوایی داشت همچنان حفظ کند به آخرین تلاش خود دست زد. ولی شکست خورد.

اگر، در بحران ژانویه، وجود مؤسسان در خطر بود، در بحران ۲۱ مارس وجود خودِ قانون اساسی بود که به خطر می‌افتاد؛ در آن بحران، سخن بر سر اعضای حزب ناسیونال بود، و در این یکی، سخن بر سر آرمان آن حزب. لازم نیست اشاره کنیم که جمهوریخواهان شریف از شور و شوق ایده‌ئولوژیکی‌شان به قیمت بهتری دست کشیدند تا از بهره‌مندی‌های دنیوی‌شان از قدرت حکومتی.

در ۲۱ مارس، دستور مجلس ملی بررسیِ طرح قانونیِ پیشنهادیِ فوشه بر ضد حق تجمع و انجمن‌ها، یعنی حذف باشگاه‌ها، بود. مادهٔ ۸ قانون اساسی، حق تجمع و تشکیل انجمن‌ها را برای همهٔ فرانسویان تضمین می‌کند. پس، ممنوعیت فعالیت باشگاه‌ها، تخطی آشکار از قانون اساسی بود، و مؤسسان خودش علی‌الاصول وظیفه داشت حرمت مقدسات‌اش را حفظ کند. ولی، باشگاه‌ها، نقاط تجمع و محل‌های همدستیِ پرولتاریای انقلابی بودند. خودِ مجلس ائتلاف کارگران بر ضد بورژواها را ممنوع کرده بود. و مگر باشگاه‌ها چیزی جز ائتلاف تمامیِ طبقهٔ کارگر بر ضد تمامیِ طبقهٔ بورژوازی، چیزی جز ایجاد دولتی کارگری بر ضد دولت بورژوایی بودند؟ باشگاه‌ها را مگر چیزی جز مجالس مؤسسان پرولتاریایی و یا گروهان‌های نظامیِ شورشی، که هر لحظه

می‌توانستند وارد نبرد شوند، ممکن بود به حساب آورد؟ وظیفهٔ قانونی مؤسسان، پیش از هر چیز، تحکیم پایه‌های فرمان‌روایِ بورژوازی بود. بنابراین، از نظر این مؤسسان، حقِ تجمع و تشکیل انجمن‌ها، جز در مورد انجمن‌هایی که با فرمان‌روایِ بورژوازی، یعنی با نظم بورژواها، همدل و همدست بودند کاربُردِ دیگری نمی‌توانست داشته باشد. درست است که مفهوم مادهٔ ۸ قانون اساسی، از لحاظ حفظ ظاهر به طور نظری جنبهٔ عام داشت و استثنایی قایل نبود، ولی حکومت و مجلس مگر چه کاره بودند جز این که در کاربرد عملیِ قانون تعبیر خاص خودشان را اِعمال کنند؟ و از آنجا که در اوائل کار جمهوری، باشگاه‌ها به بهانهٔ حکومت نظامی از فعالیت محروم بودند، حالا که جمهوری تمامیت خود را بازیافته و همهٔ نهادهای آن شکل گرفته بود لازم بود فعالیت باشگاه‌ها از راه قانونی ممنوع اعلام شود. جمهوریخواهان سه رنگی در برابر این نوع تعبیر و تفسیر عوامانه از قانون اساسی جز استناد به عبارات پرشور قانون اساسی کار دیگری از دست‌شان برنمی‌آمد. بخشی از آنان، کسانی چون پاگنر(۶۹) و دوکلرک(۷۰)، به نفع وزیر رأی دادند و باعث اکثریت داشتنِ وی شدند. پس از به تصویب رسیدنِ مادهٔ مربوط به ممنوعیتِ فعالیت باشگاه‌ها، بخش دیگری از این جمهوریخواهان، کاوینیاکِ مهین فرشته و پدر کلیسا، مارّاست، در رأس همه، بالودرو - رولن و مونتانی گرد هم آمدند و در سالن دفتر ویژه جمع شدند تا «شورایی» تشکیل دهند. مجلس ملی از کار افتاد چون دیگر حد نصاب لازم را نداشت. آقای کِرمیو، در لحظهٔ مناسبی، اعلام کرد که از این سالن راه مستقیمی به خیابان وجود دارد، و زمان هم دیگر زمان فوریهٔ ۱۸۴۸ نیست، بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب ناسیونال، که ناگهان چشمان‌اش باز شده بود، به سالن جلسات مجلس برگشت، و مونتانی هم، که یک بار دیگر فریب خورده بود، از وی تبعیت

کرد. این مونتانی، که دایم در فشار گازانبریِ میان تمایلات انقلابی و راه‌حل‌هایِ قانونی قرار داشت، هر بار که پشت‌سر جمهوریخواهان بورژوا قرار می‌گرفت احساس راحتی بیشتری می‌کرد تا پشت سر پرولتاریای انقلابی. بدینسان، کمدی به نمایش درآمده بود. و خودِ مؤسسان رأی داد که تخطی از نص قانون اساسی تنها شیوهٔ وفادارانهٔ احترام گذاشتن به روح این قانون است.

تنها یک نکته باقی مانده بود که می‌بایست راه‌حلی برای آن یافت، رابطهٔ جمهوریِ متشکل با انقلاب اروپا، یعنی موضوع سیاست خارجی. در ۸ مه ۱۸۴۹، ناآرامیِ خاصی در مجمع مؤسسان، که عمرش چند روز بعد می‌بایست به پایان برسد، برقرار بود. دستور روز مجلس، حملهٔ رم به ارتش فرانسه، شکست این ارتش در برابر رم، بی‌آبرویی سیاسی و رسوایی نظامی‌اش، قتل ناجوانمردانهٔ جمهوریِ رم به دست جمهوری فرانسه، و نخستین پیکار بناپارت دوم در ایتالیا، بود. مونتانی، یک بار دیگر از کارت برندهٔ خودش استفاده کرد، و لودرو ـ رولن پیشنهاد استیضاح کابینه را روی میز رئیس مجلس گذاشت، که این بار استیضاح بناپارت هم به حساب می‌آمد، و بهانه‌اش هم دست زدن به اقدامی خلاف قانون اساسی بود.

انگیزهٔ ۸ مه، بعدها به عنوان انگیزهٔ ۱۳ ژوئن تکرار شد. بد نیست دربارهٔ لشگرکشی به رم توضیح بیشتری بدهیم.

از همان اواسط نوامبر ۱۸۴۸، کاوینیاک برای حفظ پاپ، سوار کردن‌اش به کشتی و آوردن‌اش به فرانسه، سپاهی دریایی به چیویتاویچیا[1] فرستاده بود. هدف این بود که وجود پاپ، احترام جمهوری شریف و

1. Civitaviechia

انتخاب کاوینیاک به ریاست آن را تضمین کند. کاوینیاک می‌خواست با پاپ روحانیت و با روحانیت دهقانان را به دام خودش بکشد و با استفاده از رأی دهقانان ریاست جمهوری را به دست آرد. و لشگرکشیِ کاوینیاک هم، که هدف فوری‌اش تبلیغات انتخاباتی بود، در عین حال نوعی اعتراض و نوعی تهدید بر ضد انقلاب رم به شمار می‌رفت. بذر دخالت فرانسه به نفع پاپ در این لشگرکشی نهفته بود.

در نخستین جلسهٔ هیأت دولت بناپارت، که روز ۲۳ دسامبر تشکیل شد، به این دخالت رأی گرفتند و تصمیم گرفته شد که هماهنگ با اتریش و ناپل به نفع پاپ و بر ضد جمهوری رم لشگرکشی شود. وجود فالّلو در کابینه مثل وجود پاپ در رم بود، و در رم ـ پاپ[1]. بناپارت، برای آن که رئیس‌جمهوری منتخب دهقانان شود، نیازی به پاپ نداشت، ولی نیاز به این داشت که هوای پاپ را داشته باشد تا دهقانانِ رئیس‌جمهوری را با خودش داشته باشد. ساده‌لوحیِ همین دهقانان اسباب رئیس‌جمهوری شدن وی شده بود. اگر اعتقاد مذهبی‌شان از دست می‌رفت دیگر ساده‌لوح باقی نمی‌ماندند و معلوم بود که از دست دادن پاپ به معنای از دست دادنِ اعتقادِ مذهبی بود. و چه بگوییم از ائتلاف اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها که به نام بناپارت فرمان‌روایی می‌کردند! پیش از احیاء پادشاه، می‌بایست به احیای نیروهایی همت گماشت که به وجود پادشاهان رسمیت می‌بخشند. سلطنت‌طلبی‌شان به کنار: اگر رم قدیمی که تابع قدرت باشد در کار نباشد، پاپی در کار نیست، بدون پاپ، مذهب کاتولیکی هم نخواهد بود، و بدون مذهب کاتولیک، مذهبی فرانسوی

۱. من از این جمله سردرنیاوردم. م. اصل آلمانیِ آن چنین است:
Falloue im Ministerium, das was der Papst in Rom und in Rom-des Papstes

وجود نخواهد داشت؛ و اگر مذهب نباشد چه بر سر جامعهٔ قدیم فرانسه خواهد آمد؟ اموال آسمانی در گرو دهقان است و این تضمینی است بر این که اموال خودِ دهقان در گرو بورژوا باشد. بنابراین، انقلاب رم، اقدامی بر ضد حرمت مالکیت بود، بر ضد نظم بورژوایی، و به همان اندازهٔ انقلاب ژوئن ترسناک. و از آنجا که قدرت بورژوایی در فرانسه احیاء شده بود لازم بود که قدرت پاپ در رم احیاء شود. سرانجام این که، با سرکوب انقلابیان رمی در واقع متحدانِ انقلابیان فرانسوی سرکوب می‌شدند؛ مکمل ضروریِ اتحاد طبقاتِ ضدانقلابی در جمهوریِ قانونمند فرانسه، اتحاد جمهوری فرانسه با اتحاد مقدس، با ناپل و اتریش، بود. تصمیم هیأت دولت در ۲۳ دسامبر از نظر مؤسسان رازی را تشکیل نمی‌داد؛ از همان ۸ ژانویه، لودرو ـ رولن از کابینه در این مورد سؤال کرده بود؛ کابینه اعتراض کرده بود و مجلس شروع کرده بود به پرداختن به دستور روز. آیا مجلس به آنچه کابینه اظهار داشته بود اعتماد داشت؟ می‌دانیم که مجلس در سرتاسر ماه ژانویه کاری نکرد جز این که پشت سر هم به کابینه رأی عدم‌اعتماد بدهد. ولی اگر دروغ گفتن جزوی از نقش کابینه بود، نقش مجلس هم این بود که وانمود کند به دروغ‌های کابینه باور دارد تا از این راه "ظواهر" جمهوریخواهی محفوظ بماند.

با این همه، پیه‌مون[1] شکست خورده، شارل ـ آلبرت[2] کناره گرفته و ارتش اتریش در پشت دروازه‌های فرانسه بود(۷۱). لودرو ـ رولن با لحن تندی از کابینه خواست که توضیح بدهد. کابینه ثابت کرد که کاری که کرده فقط ادامهٔ سیاست کاوینیاک در شمال ایتالیا بوده، و کار کاوینیاک هم ادامهٔ کار حکومت موقت، یعنی همان کاری بود که خود لودرو ـ رولن انجام داده

1. Piémont 2. Charlos-Alliest

است. این بار حتی کابینه موفق شد رأی اعتمادی هم از مجلس بگیرد و اجازه یافت نقطهٔ مناسبی را در ایتالیای علیا به طور موقت متصرف شود تا در مذاکرات صلحجویانهٔ جاری با اتریش دربارهٔ تمامیت سرزمین سارد(۷۲) و مسألهٔ رم پشتوانهٔ فرانسه باشد. همه می‌دانند که سرنوشت ایتالیا در میدان‌های نبرد ایتالیای شمالی تعیین می‌شود. پس، با لمباردی و پیه‌مون، رم بود که می‌بایست سقوط کند مگر آن که فرانسه با اتریش، و از آنجا، با همهٔ ضدانقلاب اروپا وارد جنگ شود. آیا مجلس ملی ناگهان خیال کرده بود که کابینه بازو همان کمیتهٔ نجات عمومیِ سابق است؟ یا خیال می‌کرد که خودش در مقام کنوانسیون قرار گرفته؟ وگرنه چه دلیلی داشت که نقطه‌ای در ایتالیای شمالی به نیروی نظامی تصرف شود؟ در زیر این حجابِ درون‌نما و شفاف، لشگرکشی بر ضد رم نهفته بود.

در ۱۴ آوریل، چهارده هزار نفر به فرماندهی اودینو[1] به مقصد چیویتاویچیا سوار کشتی شدند؛ در ۱۶ آوریل، مجلس موافقت کرد که مبلغ یک میلیون و دویست هزار فرانک برای مخارج اقامت سه ماههٔ یک ناوگان مداخله‌گر در مدیترانه در اختیار کابینه قرار دهد. بدین‌سان تمامی وسایل مداخله در رم به کابینه داده می‌شد ضمن این که در ظاهر چنین می‌نمود که این مداخله بر ضد اتریش ترتیب داده می‌شود. مجلس چشم به کارهای کابینه ندوخته بود و فقط آن چه را که کابینه به وی می‌گفت گوش می‌داد. چنین اعتقاد چشم و گوش بسته‌ای حتی در اسرائیل دیده نشده بود، مؤسسان کارش به جایی رسیده بود که جرأت نکند بداند که جمهوریِ متشکلِ برخوردار از قانون اساسی چه کاری می‌بایست انجام دهد.

1. Oudinot

سرانجام، در ۸ مه، آخرین صحنهٔ کمدی اجرا شد، و مؤسسان به کابینه اخطار کرد که لشگرکشیِ ایتالیا را به همان هدفی که برای آن تعیین شده بود برگرداند. بناپارت شامگاه همان روز نامه‌ای را در مونیتور منتشر کرد که سرشار از ستایش نسبت به اودینو بود. روز ۱۱ مارس، مجلس ملی طرح استیضاح بر ضد بناپارت و کابینه‌اش را رد کرد. و مونتانی، که به جای درهم دریدن این بافتِ بیشرمی و فریبکاری، کمدی پارلمانی را تراژدی تصور می‌کرد تا خودش بتواند در نقش فوکیه ـ تنویل(۷۳) ظاهر شود آیا نشان نمی‌داد که در زیر ظاهر پوست شیری که از کنوانسیون به عاریت گرفته بود همان پوست گوسالهٔ خرده‌بورژوایی را که از روز نخست تولدش با او بود به تن دارد؟(۷۴).

نیمهٔ دوم حیات مؤسسان به شرح زیر خلاصه می‌شود: در ۲۹ ژانویه شاخه‌های بورژوای سلطنت‌طلبان را به عنوان رؤسای طبیعی جمهوریِ برخوردار از قانون اساسی که خود سازنده‌اش بود به رسمیت می‌شناسد؛ در ۲۱ مارس، می‌پذیرد که تخطی از قانون اساسی کار خودِ او است؛ در ۱۱ مه، قبول می‌کند که اتحاد منفعل جمهوری فرانسه با ملل در حال مبارزه، که با جلال و شکوه تمام اعلام گردیده بود، به معنای اتحاد فعّال با همهٔ ضد انقلابیان اروپاست.

این مجلس حقیر پیش از آن که صحنه را برای همیشه ترک کند، دو روز قبل از سالروز تولدش، یعنی در ۴ مه، پیشنهاد عفو شورشیان ژوئن را با شادمانی تمام رد کرد. مجلسی که قدرت‌اش درهم شکسته و به نحو مرگباری مورد نفرت مردم بود، مجلسی پس‌زده، مطرود خلق، و مورد تحقیر بورژوازی‌یی که خودش ابزار کار آن را تشکیل می‌داد، مجلسی که، در نیمهٔ دوم حیات‌اش، ناگزیر شد هر آنچه را که در نیمهٔ نخست انجام داده بود زیر پا بگذارد و انکار کند، مجلسی عاری از توهمات

جمهوریخواهانه‌اش، بدون افتخاری قابل ذکر در گذشته‌اش، مجلسی بی‌امید نسبت به آینده، که زنده زنده پس می‌رفت و می‌پوسید و شرحه شرحه می‌شد، آری، این مجلس، برای آن که جان تازه‌ای به کالبد خودش بدمد جز این که استناد به پیروزی ژوئن را تکرار کند تا مگر با تجدیدِ حال و هوای آن زندگیِ دوباره‌ای داشته باشد، و تثبیت خودش را در ملعنتِ مکرر ملعنت زدگان بجوید، کار دیگری از وی ساخته نبود. خون‌آشامی که از خون شورشیان ژوئن می‌مکید و جان تازه می‌گرفت!

این مجلس کسر بودجه‌ای که از بار هزینه‌های شورش ژوئن، از زیان از دست دادنِ مالیات نمک، از غرامتِ وعده شده به کشت کاران به خاطر الغاء بردگی، از هزینه‌های لشگرکشی به رم، از زیان از دست رفتن مالیات شراب که در آخرین نفس‌هایِ خویش به الغاء آن رأی داد، سنگین‌تر می‌شد پشت سر خود باقی گذاشت، پتیاره‌ای که از تحمیل دَیْن افتخار بدنامی‌اش به وارث شادمان‌اش احساس خوشبختی می‌کرد.

از آغاز مارس، تحرکات برای انتخاب نمایندگان مجلس قانونگذاری آغاز شده بود. در این انتخابات، دو گروه اصلی در برابر هم قرار داشتند: **حزب نظم و حزب دموکرات سوسیالیست یا حزب سرخ‌ها**؛ در میانهٔ این دو، **دوستداران قانون اساسی** قرار داشتند، که دربردارندهٔ جمهوریخواهان سه رنگ و ناسیونال بود که می‌کوشیدند معرّف یک حزب باشند. حزب نظم، بیدرنگ پس از ایام ژوئن تشکیل شد؛ تنها پس از آن که واقعهٔ ۱۰ دسامبر به وی اجازه داد که خود را از قید لجنهٔ ناسیونال، یعنی جمهوریخواهان بورژوا، رها کند، این موقعیت پیش آمد که راز هستی‌اش، یعنی ائتلافِ اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها در یک حزب واحد، برملا شود. طبقهٔ بورژوا به دو شاخهٔ عمده تقسیم می‌شد که هر کدام به نوبه انحصار قدرت را در دست گرفته بودند: شاخهٔ مالکان عمدهٔ ارضی در دورهٔ احیاء سلطنت، و

شاخهٔ اشرافیت مالی و بورژوازیِ صنعتی، در دورهٔ سلطنت ژوئیه. بوربن نام شاهانهٔ نفوذِ متفوّقِ منافع یکیِ از دو شاخه، و اورلئان نامی بیانگر نفوذ متفوقِ منافعِ شاخهٔ دیگر بود. امپراتور بی‌نام جمهوری تنها نظامی بود که هر دوگرایش می‌توانستند نفع طبقاتی مشترک خود را با قدرت برابر حفظ کنند بی‌آن که از رقابت‌های‌شان دست بکشند. اگر درست است که جمهوریِ بورژوایی چیز دیگری جز سلطهٔ تمامیت یافته و آشکار مجموعهٔ طبقهٔ بورژوا نمی‌توانست باشد، آیا مگر این مجموعه می‌توانست چیز دیگری جز سلطهٔ اورلئانیست‌ها به علاوهٔ سلطهٔ لژیتیمیست‌ها، یا سلطهٔ لژیتیمیست‌ها به علاوهٔ سلطهٔ اورلئانیست‌ها، یعنی تلفیقِ و همنهاد سلطنت دورهٔ احیاء، و پادشاهی دورهٔ ژوئیه باشد؟ جمهوریخواهانِ بورژوای ناسیونال، از جهت بنیادهای اقتصادی‌شان، نمایندهٔ شاخهٔ مهمّی از طبقهٔ خویش نبودند. تنها اهمیت و تنها دعوی تاریخیِ‌شان این بود که در دورهٔ پادشاهی، در برابر دو شاخهٔ بورژوازی که هر کدام‌شان جز به نظام خاصِ خودشان به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند، اینان توانسته بودند اهمیت نظام عمومیِ طبقهٔ بورژوازی، فرمان روایی بی‌نام جمهوریت، را به همه بفهمانند، نظامی که اینان در ستایش آرمانیِ آن و جاه و جلال کهن بخشیدن به آن داد سخن می‌دادند، در حالی‌که می‌دانستند در قالب چنین نظامی قبل از هر چیز دنبال منافع لجنهٔ خود هستند. اگرچه حزب ناسیونال، با دیدن سلطنت‌طلبان مؤتلف در رأس جمهوری‌یی که خود تأسیس کرده بود شروع کرده بود به این که در سلامت عقل خودش تردید کند، اما این سلطنت‌طلبان مؤتلف نیز در باب واقعیت سلطهٔ شراکتی‌شان خودشان کمتر دچار اشتباه نبودند. آنان درنمی‌یافتند که اگر چه هر کدام از شاخه‌های‌شان، به طور جداگانه، سلطنت‌طلب بود، ترکیب شیمیایی‌شان امّا می‌بایست ناگزیر جمهوریخواه

باشد، نمی‌فهمیدند که پادشاهیِ سفید و پادشاهیِ آبی می‌بایست در جمهوری سه رنگ خنثی گردد. همهٔ شاخه‌های حزب نظم، که به دلیل مخالفت‌شان با پرولتاریای انقلابی و طبقات واسطه‌ای که بیش از پیش به میان می‌آمدند، ناگزیر از آن بودند که نیروهای‌شان را همدست سازند و سازمان آن را نگاه دارند، در برابر اشتهاهای احیاء و تفوّق دیگری، می‌بایست بر قدرت مشترک تأکید کنند، یعنی فرم جمهوری را برای سلطهٔ طبقاتی مشترک خویش نگاه دارند. بدینسان، این سلطنت‌طلبانی که در آغاز کار به نوعی احیاء فوریِ سلطنت باور داشتند، و سپس کوشیدند فورم یا قالب جمهوریت را در حالی‌که از خشم کف بر لب بودند و تیرهای زهرآگین به سوی آن پرتاب می‌کردند حفظ کنند، اکنون به جایی رسیده بودند که سرانجام دریافتند که جز در قالب جمهوریت نمی‌توانند توافقی با همدیگر داشته باشند، و این است که موضوع احیاء سلطنت را به آینده‌ای نامعلوم در دوردست موکول می‌کنند. همین شادمانی و بهره‌مندی از سلطهٔ مشترک هر یک از دو شاخه را تقویت می‌کرد و باعث می‌شد که کمتر از گذشته نسبت به پذیرش سلطهٔ شاخهٔ دیگر، که به معنای احیاء سلطنت می‌بود، آمادگی داشته باشد.

حزب نظم، در برنامهٔ انتخاباتی خود، بدون هیچ ابهامی، اعلام داشت که خواهان برقرار کردن حاکمیتِ طبقهٔ بورژوازی است، یعنی می‌خواهد شرایط لازم برای سلطهٔ این طبقه را همچنان نگاه دارد: مالکیت، خانواده، مذهب، نظم! البته این حزب قدرت طبقاتیِ خودش و شرایط لازم برای برقراریِ آن را به عنوان فرمان‌روایی و حاکمیتِ تمدن و در حکم شرایط ضروری تولید مادی و روابط اجتماعیِ مبادلهٔ برخاسته از آن معرفی می‌کرد. حزب نظم امکاناتِ مالیِ عظیمی در اختیار داشت، شعبه‌های

خودش را در سراسر فرانسه مجهز می‌کرد و سازمان لازم را به آنها می‌داد، همهٔ ایدئولوگ‌های جامعهٔ کهن مزد بگیر وی بودند، از تأثیر نفوذ قدرت حکومتی هم برخوردار بود، و در بین توده‌های خرده‌بورژوا و دهقانی همیشه سپاهی از وابستگان و سرسپردگان داوطلب داشت که، چون هنوز از دائرهٔ نفوذ جنبش انقلابی بر کنار بودند، بزرگان عالیمقام مالکیت را درواقع در حکم نمایندگانِ طبیعیِ خرده‌مالکیت‌های خودشان و پیشداوری‌های کوچک خود می‌پنداشتند. این حزب، که در سراسر کشور گردانی از امرا و شاهان کوچک در اختیار داشت، در مقامی بود که می‌توانست هرگونه پس زده شدن کاندیداهای خودش را به عنوان نوعی شورش تلقی کند و تلافی‌اش را دربیاورد، کارگران نافرمان را اخراج کند، و نوکرهای مزارع، خدمهٔ خانگی، شاگردان مغازه، کارکنان راه‌آهن، میرزاهای حرف‌نشنو، خلاصه، همهٔ کارمندانی را که از لحاظ خدمات مدتی و مقامات اداری تابع وی بودند، [در صورت نافرمانی و رأی ندادن به کاندیداهای خودش] پی کار خودشان بفرستد. همین حزب، سرانجام، در مقامی بود که در بعضی مواقع و در بعضی جاها، این توهم را ایجاد کند که مؤسسان جمهوری مانع از آن شده است که بناپارت در ۱۰ دسامبر همهٔ نیروهای معجزه‌گر خویش را بروز دهد. ما، ضمن صحبت از حزب نظم، از طرفداران بناپارت نامی نبردیم. اینان شاخه‌ای با اهمیت از طبقهٔ بورژوازی را تشکیل نمی‌دادند، بلکه بیشتر مجموعه‌ای بودند از پیرو پاتال‌های از کار افتادهٔ خرافاتی و شهسواران بی‌دین و ایمان جوان عرصهٔ صنعتی. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت نیرومندی در مجلس به دست آورد.

در برابر ائتلاف ضد انقلابیِ طبقهٔ بورژوا، احزاب شناخته شدهٔ انقلابیِ خرده‌بورژوازی و دهقانی می‌بایست با سرکردگان عالیمقام منافع

انقلابی، یعنی با پرولتاریا، متحد می‌شدند. دیدیم که سخنگویان دموکرات خرده‌بورژوازی در پارلمان، یعنی مونتانی، بر اثر شکست‌های پارلمانی، به سوی سخنگویان سوسیالیست پرولتاریا کشیده شدند و خرده‌بورژوازیِ حقیقیِ خارج از پارلمان، از رهگذر *توافق‌های دوستانه*، دفاع خشونت‌بار از منافع بورژوازی، و ورشکستگی، پشت سر پرولترهای حقیقی قرار گرفتند. در ۲۷ ژانویه، مونتانی و سوسیالیست‌ها، آشتیِ خود را جشن گرفته بودند، و در ضیافتِ بزرگ ۱۸۴۹، عقد اتحاد خود را تجدید کردند. حزب اجتماعی و حزب دموکرات، حزب کارگران و حزب خرده‌بورژواها، با هم یکی شدند تا **حزب سوسیال ـ دموکرات**، یعنی حزب سرخ، را به وجود آورند.

جمهوری فرانسه، که بر اثر حالت نزع بعد از ایام ژوئن، برای یک لحظه از کار افتاده بود، از زمان برداشته شدن حکومت نظامی در ۱۹ اکتبر، دچار یک رشتهٔ پیوسته از هیجان‌های تب‌آلود شده بود. ابتدا موضوع مبارزه بر سر ریاست جمهوری پیش آمد؛ سپس مبارزه میان رئیس‌جمهوری و مؤسسان؛ مبارزه بر سر باشگاه‌ها؛ محاکمه، بورژ[1] (۷۵)، که به علت تضادش با شخصیت میانه حال رئیس‌جمهور، سلطنت‌طلبان مؤتلف، جمهوریخواهان شریف، مونتانیِ دموکرات، و آیین پردازانِ سوسیالیست پرولتاریا، باعث شد که انقلابیان واقعیِ این پرولتاریا چهرهٔ حقیقیِ خود را، به عنوان هیولاهایی ابتدایی که فقط یک توفان نوح اجتماعی قادر است در سطح جامعه رهایشان کند، آن هم فقط در قالبی که پیش از یک توفان اجتماعی امکان‌پذیر است، آشکار کنند؛ تحرکات و آشوب‌های انتخاباتی؛ اعدام قاتلان بره‌آ (۷۶)؛ محاکمات مطبوعاتیِ پشت

1. Bourges

سر هم؛ هجوم‌های خشونت‌بار پلیسیِ حکومت به مجالس مهمانی؛ تحریکات بیشرمانهٔ سلطنت‌طلبان؛ مسخره کردن و تحقیر چهره‌هایی چون لوئی بلان و کوسیدیر؛ مبارزهٔ مدام میان جمهوری برخوردار از قانون اساسی و مؤسسان، که دائم انقلاب را به نقطهٔ اوّل آن برمی‌گرداند، و همواره غالب را به مغلوب، مغلوب را به غالب، تبدیل می‌کرد، و باعث می‌شد که موضع احزاب سیاسی و طبقات، در یک چشم به هم زدن، تغییر کند، و جدایی‌ها و اتحادهایی صورت گیرد؛ پیشرویِ سریع ضد انقلاب اروپا، مبارزهٔ افتخارآمیز مجارها(۷۷)، شورش آلمانی‌ها، و لشگرکشی به رم. در این گرداب، در این معرکهٔ پر رنج و عذاب تحرکات و آشوب‌های تاریخی، در این جزر و مدّ دراماتیک عواطف و هیجان‌های انقلابی، امیدها، نومیدی‌ها، طبقات گوناگون جامعهٔ فرانسه ناگزیر با تحولاتِ هفته به هفته سروکار داشتند، در حالی‌که پیش از آن این گونه تحولات در طول نیم قرن رخ می‌داد. بخش مهمی از جامعهٔ دهقانی و جمعیت ایالات کشور به انقلاب گرویده بودند. اینان، نه تنها از ناپولئون سرخورده بودند، بلکه حزب سرخ اکنون در برابرشان فعال بود و به آنان به جای لفظ و نام تو خالی محتوای واقعی، به جای مصونیت موهوم مالیاتی، پس گرفتن میلیاردها فرانک پرداخت شده به لژیتیمیست‌ها، تنظیم معاملات مربوط به وثیقه‌گذاری و حذف ربا را وعده می‌داد.

تب انقلاب به خودِ ارتش هم سرایت کرده بود. ارتش، با رأی دادن به بناپارت پیروزی را برگزیده بود، در حالی‌که بناپارت شکست را نصیب وی می‌کرد. از نظر ارتش که به وی رأی داده بود بناپارت همان سرجوخهٔ کوچکی[1] بود که سردار انقلابیِ بعدی در وجودش نهفته بود، که

۱. سرجوخه کوچولو، لقبی بود که ارتشیان به ناپولئون اول داده بودند [تا].

می‌بایست ژنرال‌های بزرگی به ارتش بدهد که در وجود هر کدام‌شان یک سرجوخهٔ پاپیچ‌پوش نابغه خوابیده باشد. تردیدی وجود نداشت که حزب سرخ، یعنی حزب دموکرات‌های مؤتلف، می‌بایست اگر نه پیروزی بزرگ، دست کم فتوحات بزرگی را که بر اثر ریخته شدن آراء پاریس، ارتش و بخش مهمّی از ولایات فرانسه به نفع وی در صندوق‌های رأی‌گیری، به دست می‌آمدند جشن بگیرند. *لودرو ـ رولن*، رئیس و رهبر مونتانی، در پنج ایالت از ایالت‌های فرانسه رأی آورد؛ هیچ یک از رهبران حزب نظم، هیچ‌کدام از کاندیداهای حزب پرولتری به معنای خاص کلمه، با چنین اقبالی روبرو نشدند. این انتخابات راز حزب دموکرات ـ سوسیالیست را بر ما آشکار می‌کند. از یک سو مونتانی، پیشاهنگِ پارلمانیِ خرده‌بورژوازیِ دموکرات، ناگزیر از همگامی و اتحاد با آیین پردازانِ سوسیالیست پرولتاریا شد؛ پرولتاریا هم که، بر اثر شکستِ مادی وحشتناک ژوئن، ناگزیر بود از لحاظ فکری قد علم کند و، به علت توسعهٔ طبقات دیگر، که هنوز آمادگی دستیابی به دیکتاتوریِ انقلابی را نداشتند، ناچار شد خود را به دامنِ آیین پردازانِ رهاییِ خویش، یعنی بنیادگذارانِ فرقهٔ سوسیالیستی، بیندازد. از سوی دیگر، دهقانان انقلابی، ارتش و اهالی ولایات قرار داشتند که پشت سر مونتانی صف کشیدند و مونتانی بدینسان به صاحب اختیار اردوی انقلاب تبدیل شد و با اتحاد و توافقی که با سوسیالیست‌ها به عمل آورد باعث شد که زمینهٔ هرگونه تخاصم مابین گروههای تشکیل دهندهٔ حزب انقلابی از بین برود. در نیمهٔ دوم موجودیت مؤسسان، مونتانی مظهر شور و اشتیاق جمهوریخواهی بود که کاری کرده بود که مردم گناهانِ دورهٔ حکومت موقت، کمیسیون اجرایی و ایام ژوئن‌اش را فراموش کنند. به موازات این که حزب ناسیونال، بنا به سستی و بیحالی طبیعی‌اش، اجازه می‌داد تا کابینهٔ سلطنت‌طلب هرچه

بیشتر وی را درهم بکوبد، حزب مونتانی، که در دورهٔ قدر قدرتیِ ناسیونال، کنار گذاشته شده بود، بیشتر رو به اعتلاء می‌رفت و بیش از پیش به مقام سخنگوییِ پارلمانیِ انقلاب دست می‌یافت. واقع امر این بود که حزبِ ناسیونال، در برابر دیگر شاخه‌ها، بویژه شاخه‌های سلطنت‌طلب، چیزی جز مشتی شخصیت‌های جاه‌طلب و آرمانگرایان یاوه‌گو نداشت که عرضه کند. در حالی‌که، حزب مونتانی برعکس، نمایندهٔ توده‌ای شناور میانِ بورژوازی و پرولتاریا بود که منافع مادی‌اش اقتضاء می‌کرد نهادهای دموکراتیک شکل بگیرد. پس، لودرو ـ رولن و مونتانی، در مقایسه با کاوینیاک‌ها و ماراست‌ها، در راستایِ حقیقت انقلاب قرار داشتند، و از سرچشمهٔ آگاهی به اهمیتِ این موقعیت بود که هر قدر بیانِ توان انقلابی به مخرج‌های پارلمانی، به طرح پیشنهاد استیضاح‌ها، به تهدیدها، به بالا بردنِ صدا [ی اعتراض]ها، و ایراد نطق‌های آتشین و ارائهٔ شهامت‌های لفظی محدودتر می‌شد، لودرو ـ رولن جرأت انقلابی بیشتری می‌یافت. دهقانان نیز به تقریب در همان موقعیتِ خرده‌بورژواها بودند، و به تقریب همان درخواست‌های اجتماعی را داشتند، بنابراین، تمامی قشرهایِ میانیِ جامعه، به نسبت آشناییِ‌شان با جریان انقلاب و کشیده شدنِ‌شان به این جریان، می‌بایست قهرمان خود را در چهرهٔ لودرو ـ رولن‌یابند. او شخصیتِ بیانگر خرده‌بورژوازیِ دموکراتیک بود. در برابر حزب نظم، پیش از هر چیز لازم بود اصلاح‌طلبانِ نیمه محافظه‌کار، نیمه انقلابی و به کلّی آرمان‌اندیش این نظم به جلوی صحنه رانده شوند.

حزب ناسیونال، دوستدارانِ «*به هر حال* قانون اساسی»، *جمهوریخواهان محض*، همگی، در جریان انتخابات با شکست خردکننده‌ای روبرو شدند. اقلیت ناچیزی از این جماعت به مجلس راه

یافت؛ مشهورترین رهبران‌شان، حتی ماراست، سردبیر و بلبل دستان‌سرایِ[1] جمهوری شریف، از صحنهٔ سیاست ناپدید شدند.

در ۲۸ مه، مجلس تشکیل جلسه داد؛ در ۱۱ ژوئن تکانِ حاصل از ۸ مه دوباره تکرار شد: لودرو ـ رولن، به نام مونتانی، طرح استیضاح رئیس‌جمهور و کابینه‌اش را به اتهام تخطی از قانون اساسی، در ماجرای بمباران شهر رم، به مجلس برد. ۱۲ ژوئن، مجلس این طرح را رد کرد، درست مثل کاری که مؤسسان در ۱۱ مه در همین مورد کرده بود؛ ولی این‌بار، پرولتاریا مونتانی را برانگیخت که مردم را به کوچه و خیابان بکشانند، نه برای پیکار و درگیری، بل فقط برای تظاهرات. کافی است بگوییم که مونتانی در رأس این حرکت قرار داشت تا فهمیده شود که این حرکت شکست خورد و ژوئنِ ۱۸۴۹، کاریکاتور مسخره و عصبانی کننده‌ای از ژوئن ۱۸۴۸ از آب درآمد. عقب‌نشینیِ بزرگِ ۱۳ ژوئن فقط در سایهٔ گزارش نبرد عظیم‌تری که شانگارنیه، این مرد بزرگی که حزب نظم ناگهان توانست به صحنه‌اش بیاورد، به وزارت جنگ داد تیره و تار شد. هر دورهٔ اجتماعی به مردانِ بزرگ خودش نیاز دارد، و به قول هلوسیوس(۷۸)، اگر چنین مردانی را نیابد حتماً اختراع‌شان خواهد کرد.

در تاریخ ۲۰ دسامبر، از جمهوری بورژواییِ برخوردار از قانون اساسی، فقط یک نیمه باقی‌مانده بود و بس: رئیس‌جمهور؛ در ۲۸ مه، نیمهٔ دیگرش هم تکمیل شد: مجلس. در ژوئن ۱۸۴۸، جمهوریِ بورژوایی، که با نبردی ناگفتنی بر ضد پرولتاریا، شکل می‌گرفت، و در ژوئنِ ۱۸۴۹، جمهوری بورژواییِ برخوردار از قانون اساسی، که پایه‌گذارش کمدی وصف‌ناپذیری با همکاری خرده‌بورژوازی بود،

---

۱. Orphée. به جای این نام تعبیر بالا را مناسبتر یافتیم. م

[سرانجام] توانسته بودند نام خود را در دفتر ثبت موالید تاریخ به ثبت برسانند. ژوئن ۱۸۴۹، تقاص(۷۹) ژوئنِ ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹، کارگران نبودند که شکست خوردند، بلکه خرده‌بورژواهای میانجیِ کارگران و انقلاب بودند که درهم‌شکسته شدند. ژوئن ۱۸۴۹، تراژدیِ خونین نبرد میان کار مزدبگیر و سرمایه نبود، بل صحنهٔ تماشاییِ رقت‌انگیز سرشار از بگیر و ببندها میان بدهکار و طلبکار بود. حزب نظم پیش برده بود، حالا دیگر همهٔ قدرت را در دست داشت و لازم بود نشان دهد که ماهیت‌اش چیست.

نتایج ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹

از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۱۰ مارس ۱۸۵۰*

در ۲۰ دسامبر [۱۸۴۸]، سر ژانوسیِ(۸۰) **جمهوریِ دارای قانون اساسی**، هنوز فقط یکی از دو چهره‌اش را نشان داده بود، چهرهٔ اجرائی، در قالب سیمای مبهم و فاقد هرگونه خصوصیتِ ویژهٔ لوئی بناپارت؛ در ۲۸ مه ۱۸۴۹، این جمهوری دومین چهره‌اش، چهرهٔ **قانونگذاری**،اش را هم آشکار کرد، چهره‌ای پر از زخم و جراحت‌هائی که بی‌بندوباری‌های دورهٔ احیاء و سلطنت ژوئیه در آن به جا گذاشته بود. با مجلس قانونگذاری، جمهوری دارای قانون اساسی دیگر چیزی کم نداشت، یعنی در شکل کامل خود، که همان شکل جمهوریِ دولت باشد، آشکار می‌شد که در آن سلطهٔ طبقهٔ بورژوا بر موازین قانونی استوار است، یعنی سلطهٔ مشترک هر دو شاخهٔ سلطنت‌طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل می‌دهد، و حاصل

* این عنوان فرعی را انگلس افزوده است [گ] این عنوان فرعی در متن ترجمهٔ فرانسوی گالیمار نیامده است، ولی در متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی هست. م

ائتلاف اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌هاست، و حزب نظم نامیده می‌شود. در حالی‌که جمهوری فرانسه بدینسان به مِلکِ خصوصیِ ائتلاف احزاب سلطنت‌طلب تبدیل می‌شد، ائتلاف اروپاییِ قدرت‌های ضد انقلابی نیز، همزمان با آن، جهاد مقدسی را بر ضد آخرین پناهگاه انقلاب‌های ماه مارس آغاز می‌کرد. روسیه، مجارستان را به تصرف خود درآورد، پروس برای درهم کوبیدن ارتشی که از قانون اساسیِ امپراتوری دفاع می‌کرد به حرکت درآمد. و ژنرال فرانسوی، اودینو، به بمباران شهر رم پرداخت. بحران اروپایی، آشکارا، به نقطه‌ای تعیین‌کننده نزدیک می‌شد؛ تمامی اروپا به پاریس چشم دوخته بودند، و تمامی پاریس هم نگران مجلس بود.

در ۱۱ ژوئن، لودرو ـ رولن پشت میز خطابه رفت. او نطقی ایراد نکرد، بلکه به بیان ادعانامه‌ای بر ضد وزراء پرداخت با زبانی بی‌ملاحظه و پوست‌کنده، بی‌تکلّف، پر از داده‌های واقعی، فشرده و سرشار از خشونت.

حمله به رم حمله به قانون اساسی است، حمله به جمهوری رم حمله‌ای است به جمهوریِ فرانسه. مادهٔ ۵ قانون اساسی می‌گوید: «جمهوری فرانسه بر ضد آزادی هیچ مردمی هرگز از نیروهای نظامیِ خود استفاده نخواهد کرد»(۸۱)؛ ولی می‌بینیم که رئیس‌جمهور ارتش فرانسه را بر ضد آزادی رم به کار برده است. مادهٔ ۵۴ قانون اساسی اعلام می‌دارد که قدرت اجرایی نمی‌تواند بدون رضایت مجلس به هیچ‌کس اعلان جنگ بدهد. قطعنامهٔ مصوب مؤسسان در ۸ مه آشکارا به کابینه دستور می‌دهد که لشگریان فرستاده شده به رم را هرچه زودتر به سمت مأموریت نخستین‌شان برگردانند، یعنی که آشکارا آنان را از جنگ با رم ممنوع می‌کند... در حالی‌که می‌بینیم اودینو سرگرم بمباران شهر رم است. لودرو ـ رولن، بدینسان از خود قانون اساسی مدد گرفت تا اتهام‌های خود

را بر ضد بناپارت و وزراء وی مستند کند. این حامی حقوق ملت و مدافع قانون اساسی، به اکثریت سلطنت‌طلبِ مجلس، چنین اخطار می‌کرد: «جمهوریخواهان خواهند توانست احترام به قانون اساسی را با استفاده از همهٔ وسائل حفظ کنند، حتی در صورت لزوم با توسل به زور!» و نمایندگان مونتانی به صد صدا تکرار کردند: با توسل به زور. اکثریت با هیاهویی وحشتناک پاسخ داد، رئیس مجلس به لودرو ـ رولن اخطار کرد که نظم مجلس را حفظ کند. لودرو ـ رولن به تکرار اظهارات تحریک آمیزش ادامه داد و سرانجام طرح استیضاح بناپارت و وزرای او را روی میز رئیس مجلس گذاشت. مجلس با ۳۶۱ رأی موافق در برابر ۲۰۳ رأی مخالف تصمیم گرفت که موضوع بمباران شهر رم را کنار بگذارد و فقط به دستور روز بپردازد.

آیا لودرو ـ رولن بر این گمان بود که می‌تواند مجلس را با استناد به قانون اساسی، و رئیس‌جمهور را به کمک مجلس، شکست دهد؟

شکی نیست که قانون اساسی هرگونه حمله بر ضد آزادیِ مردمان دیگر را ممنوع می‌کرد، ولی هدف حملهٔ ارتش در رم، به عقیدهٔ کابینه، «آزادی» نبود بلکه «استبداد ناشی از هرج و مرج» بود. آیا مونتانی، با وجود همهٔ تجارب‌اش با مؤسسان هنوز نفهمیده بود که تعبیر و تفسیر قانون اساسی به عهدهٔ کسانی که آن را به وجود آورده‌اند نیست بلکه به عهدهٔ کسانی است که آن را پذیرفته‌اند؟ آیا نفهمیده بود که نصّ قانون می‌بایست در معنای خواستنی‌اش تفسیر گردد و تنها معنای خواستنی هم معنای بورژواییِ آن قانون بود؟ آیا توجه نمی‌کرد که بناپارت و اکثریت سلطنت‌طلبِ مجلس مفسران اصیلِ این قانون‌اند، همچنانکه کشیشان مفسران اصیل تورات و قاضی در دادگاه مفسر اصیل قانون است؟ آیا نفهمیده بود که این مجلس تازه انتخاب شده ناگزیر است نسبت به

وصایای مؤسسان مرحوم، که اودیلون بارو اگرچه اراده‌اش را درهم شکست اما آن اراده هنوز به قوت خود باقی است، احساس تعهد کند؟ آیا لودرو ـ رولن، که به تصمیم مورخ ۸ مه مؤسسان استناد می‌کرد، فراموش کرده بود که همین مؤسسان مورد استناد او، در تاریخ ۱۱ مه، پیشنهاد استیضاح بناپارت و وزراء را رد کرده، رئیس‌جمهوری و کابینه را تبرئه کرده، و، بدینسان، حمله به رم را به عنوان اقدامی «مطابق قانون اساسی» تأیید کرده است؟ آیا او نمی‌فهمید که استینافی می‌دهد که حکم‌اش از پیش صادر شده، و، سرانجام، کاری که او دارد انجام می‌دهد مثل این است که از دست مؤسسان جمهوری به مجلسِ سلطنت‌طلب شکایت کند؟ در خودِ قانون اساسی به توسل به شورش استناد شده، و، در مادهٔ ویژه‌ای، از شهروندان خواسته شده است که برای دفاع از قانون اساسی به پا خیزند(۸۲). لودرو ـ رولن به همین ماده تکیه می‌کرد. ولی، مگر نه این است که از آن سو قدرت‌های عمومی را هم داریم که برای این منظور سازمان داده شده‌اند که از قانون اساسی دفاع کنند و تجاوز به قانون اساسی هم مگر فقط در موقعی نیست که یکی از قدرت‌های عمومیِ قانونی بر ضد دیگری عصیان می‌کند؟ و می‌دانیم که رئیس‌جمهور، کابینهٔ جمهوری و مجلس همه با هم سازگاری و هماهنگیِ کامل داشتند.

آنچه مونتانی در ۱۱ ژوئن به خاطرش دست به اقدام زد «شورشی در محدودهٔ عقل محض»(۸۳)، یعنی شورش پارلمانیِ محض بود. اکثریت پارلمان، که از ترس شورش مسلحانهٔ توده‌های مردم در وحشت و هراس بود، انتظار می‌رفت در شخص بناپارت و کابینه‌اش، قدرت خودش و معنای انتخابِ خودش را درهم بشکند. مگر مؤسسان به شیوه‌ای مشابه نکوشیده بود، با تقاضای مصرانهٔ برکناریِ کابینهٔ بارّو ـ فالّو، انتخاب بناپارت را بی‌اعتبار کند؟

از زمان کنوانسیون به این سو، الگوی انواع شورش‌های پارلمانی که همهٔ آنها به واژگونیِ ناگهانیِ رابطهٔ اکثریت و اقلیت انجامیده بودند، کم نبود، و دلیلی وجود نداشت‌که مونتانیِ تازه کار در موردی که مونتانیِ قدیمی موفق شده بود موفق نباشد. از این گذشته، شرایط حاضر هم برای چنین اقدامی نامساعد نمی‌نمود. آشوب‌های مردمی در پاریس به نقطهٔ نگران‌کننده‌ای رسیده بود، ارتش هم، چنانکه از رأی دادن افرادش در انتخابات پیدا بود، به نظر نمی‌رسید نظر مساعدی نسبت به حکومت داشته باشد. خودِ اکثریت پارلمانی نیز تازه‌تر از آن بود که به انسجام محکمی رسیده باشد، بگذریم از این که بیشتر آن از پیران و سالخوردگان تشکیل می‌شد. اگر مونتانی در شورش پارلمانی موفق می‌شد، سکانِ دولتْ بی‌درنگ به دست‌اش می‌افتاد. از سوی دیگر، خرده‌بورژوازیِ دموکرات، مانند همیشه، هیچ چیزی را بیشتر از این با همهٔ وجودش نمی‌خواست که خودش در مبارزه درگیر نشود و همه چیز بر فراز سرش، در بالای ابرها، مابین ارواح مرحوم پارلمان، حل و فصل شود. هر دوی اینها، خرده‌بورژوازیِ دموکرات و مونتانی، تحقق آرزوهای بلند خود را در شورش پارلمانی می‌دیدند: درهم شکستنِ قدرت بورژوازی بدون کمک کردن به رهاییِ پرولتاریا، یا بدون اجازه دادن به پرولتاریا که جز در آیندهٔ دوردست ابراز وجودی داشته باشد؛ بدینسان، امکان استفاده از پرولتاریا بدون این که خطری از جانب آن ظاهر شود وجود داشت.

پس از رأی‌گیری ۱۱ ژوئنِ مجلس، دیداری میان بعضی از اعضاء مونتانی و نمایندگانی از جوامع و انجمن‌های مخفی کارگری صورت گرفت. این نمایندگان اصرار داشتند که حرکتی شامگاه همان روز انجام شود. مونتانی این نقشه را مصممّانه رد کرد. مونتانی نمی‌خواست رهبری را به هیچ قیمتی از دست بدهد؛ او نسبت به متحدان‌اش همانقدر بدبین

بود که نسبت به رقبایش، و حق هم داشت. خاطرهٔ ژوئن ۱۸۴۸ زنده‌تر از همیشه در صفوف پرولتاریای پاریسی وجود داشت [و اسباب نگرانی بود]. با این همه، این پرولتاریا، [در شرایط فعلی]، چاره‌ای جز اتحاد با مونتانی نداشت. این مونتانی نمایندهٔ بزرگترین بخش ولایات بود، در باب نفوذش در ارتش اغراق می‌کرد، بخش دموکراتیک گارد ملی را در اختیار داشت، و از پشتیبانیِ اخلاقیِ کسبه هم برخوردار بود. پرولتاریا اگر می‌خواست، بر خلاف خواست چنین نیرویی، در چنین موقعیتی دست به شورش بزند، مثل این بود که نتایج مصیبت‌بار ایام ژوئن ۱۸۴۸ را تکرار کند آن هم در حالی‌که آن موقعیتِ آن روزی که عامل آن وقایع شده بود دیگر وجود نداشت و صفوفِ خودِ پرولتاریای پاریسی نیز بر اثر وبا و مرگ و میر کارگران، و نیز مهاجرت گروه‌گروه آنان به علت بیکاری از پاریس، به شدت ضعیف شده بود. نمایندگان پرولتاریا تنها کار عُقلایی را انجام دادند. آنان مونتانی را مجبور کردند که خطر کند و در معرض اتهام قرار گیرد، یعنی اگر طرح استیضاح‌اش رد شد، از حدود و ثغور مبارزهٔ پارلمانی خارج شود. در طول روز ۱۳ ژوئن، پرولتاریا به نقش ناظر بدگمان که برای خودش تعیین کرده بود اکتفا کرد، و منتظرِ نبرد تن به تن جدی و برگشت‌ناپذیر میان گارد ملیِ دموکرات و ارتش ماند تا سر فرصت وارد معرکه شود و بتواند انقلاب را فراتر از هدف‌های خرده‌بورژایی آن، که برایش در نظر گرفته بودند، پیش ببرد. به عنوان پیش‌بینیِ پیروزی، نوعی کمون[1] انقلابی از هم‌اکنون شکل گرفته بود و قرار بر این بود که جای خودش را در کنار حکومت رسمی داشته باشد. کارگران پاریسی در مدرسهٔ خونینِ ژوئن ۱۸۴۸ بسا چیزها آموخته بودند.

1. Commune

۱۲ ژوئن، لاکروس(۸۴) وزیر، خودش به مجلس پیشنهاد کرد که بحث دربارهٔ پیشنهاد استیضاح را بیدرنگ آغاز کند. در طول شب، حکومت به همهٔ اقدام‌های لازم برای دفاع و حمله دست زده و پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود؛ اکثریت مجلس مصمّم بود اقلیتِ سرکش را به کوچه بکشاند، خودِ اقلیت هم دیگر نمی‌توانست عقب بنشیند، طاس‌ها ریخته شده بود؛ طرح استیضاح با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی، رد شد؛ مونتانی که از رأی دادن خودداری کرده بود، با خشم و هاریِ تمام راهیِ سالن‌های تبلیغات دموکراسیِ مسالمت‌آمیز، و دفاتر روزنامه‌ای به همین نام شد(۸۵).

دور شدن از ساختمان پارلمان باعث شد که قوایش درهم شکسته شود، همچنانکه دوریِ زمین باعث درهم شکسته شدن قوایِ آنته، فرزند غول پیکرش، شده بود(۸۶). آنان که در چهار دیواریِ مجلس هر کدام درحکم سامسونِ(۸۷) پهلوان بودند، در دفتر *دموکراسی مسالمت‌آمیز* نشان دادند که فیلیستن[1]های بینوایی بیش نیستند. بحثی طولانی، پر سر و صدا و نامنسجم درگرفت. مونتانی مصمم بود به هر وسیله‌ای از قانون اساسی دفاع کند «غیر از دست بردن به اسلحه». بیانیه‌ای از سوی «دوستداران قانون اساسی» با یک هیأت نمایندگی از جانب آنان به حمایتِ مونتانی از راه رسید. «دوستداران قانون اساسی» نامی بود که بازمانده‌های لجنهٔ ناسیونال، حزب بورژوای جمهوریخواه، روی خودشان گذاشته بودند. در حالی‌که شش تن از نمایندگان باقیمانده‌اش بر ضد رد طرح استیضاح رأی داده بودند و دیگران همه موافق آن، در حالی‌که کاوینیاک شمشیرش را در اختیار حزب نظم قرار می‌داد، بزرگترین بخشِ خارج از پارلمانِ لجنهٔ ناسیونال، با ولع تمام از فرصت استفاده کرد که از حالتِ مطرودیِ

۱. Philistins، قومی که سامسون با آنها جنگید و شکست‌شان داد. م

سیاسی‌اش خارج شود و گروه‌گروه به صفوف حزب دموکرات بپیوندند. آیا اینان [با این کار] در قالب پیام‌آورانِ طبیعیِ این حزب که زیر سپر آنان پنهان بود، و از اصول آنان، از قانون اساسی، سپر محافظی برای خودش ساخته بود ظاهر نمی‌شدند؟

مونتانی تا سپیده‌دم سرگرم کار بود. همهٔ آنچه از زایمان این کوه حاصل شد[1] «اعلامیه‌ای خطاب به مردم» بود که صبح همان روز ۱۳ ژوئن در دو روزنامهٔ سوسیالیستی، آن هم در جایی از روزنامه که کم و بیش اسباب شرمندگی بود، منتشر شد. در این اعلامیه گفته می‌شد که رئیس‌جمهوری، وزراء، و اکثریت مجلس، همگی، «خارج از قانون اساسی» اند، و از گارد ملی، ارتش و سرانجام مردم دعوت می‌کرد که «به پا خیزند». «زنده باد قانون اساسی!»، این شعاری بود که داده شد، شعاری که معنای دیگری جز «مرگ بر انقلاب!» نداشت.

جواب این بیانیهٔ طرفداری از قانون اساسیِ مونتانی این شد که، در ۱۳ ژوئن، یک به اصطلاح «تظاهرات آرام» از طرف خرده‌بورژواها صورت گرفت، یعنی حدود ۳۰،۰۰۰ نفر، که بیشترشان از افراد گارد ملی بودند، قاطیِ اعضای فرقه‌های مخفی کارگری، از شاتودو[2] در بولوارها به راه افتادند با فریادهای «زنده باد قانون اساسی»، که به جای طنین رعدآسا، چنان با سردی سرداده می‌شد که گویی خودِ تظاهرکنندگان هم چندان علاقه‌ای به آن ندارند، و مردمی هم که در پیاده‌روها ناظر جریان بودند با لبخند تمسخر به لب تکرارش می‌کردند بی‌آن که به صفوف تظاهرکنندگان بپیوندند. این آوائی بود از صداهای گوناگون که از سینه‌ها برنمی‌خاست. و

۱. چنانکه پیش از این هم گفتیم، Montagne در لغت به معنای کوه است. م

2. Château d'Eau

همینکه صفوف تظاهرکنندگان به مقابل محلِ «دوستداران قانون اساسی» رسید، و مردم سروکلهٔ مأموری از جیره‌خوارانِ قانون اساسی را بالای عمارت دیدند که کلاه از سر برداشته و در هوا تکان می‌دهد و، سینه‌دران، بالای سر تظاهرکنندگان نعره می‌کشد «زنده باد قانون اساسی!»، یک لحظه همه این احساس را داشتند که گویی دست انداخته شده‌اند. همه می‌دیدند که صفوف این تظاهرکنندگان، پس از عبور از بولوارها، به دهانهٔ کوچه لاپه[1] رسید، به نحوی که چندان شایستهٔ مبارزات پارلمانی نبود از سوی سواره‌نظام ضد شورشِ ژنرال شانگارنیه استقبال شد و در یک چشم بر هم زدن به هر سو پراکنده گردید، در حالی‌که صداهایی همچنان از پس و پشت صفوف پراکنده بلند می‌شد که «مردم اسلحه بردارید!»، تا نگویند به وعدهٔ پارلمانیِ دعوت از مردم برای دفاع از قانون اساسی «حتی به زور اسلحه!» که در ژوئن گفته شده بود عمل نشده است.

همینکه به نظر رسید پراکندنِ خشونت‌آمیز تظاهراتِ آرام، و شایعه‌های مبهمی از کشتار شهروندان بی‌سلاح در بولوارها، و هیاهویِ لحظه به لحظه شدیدتر کوچه و خیابان، خبر از نزدیکتر شدن عصیان مردم می‌دهد، اکثریتِ مونتانی، که در کوچهٔ هازارد[2] گرد آمده بود ناپدید گردید. لودرو-رولن، در رأس گروه کوچکی از نمایندگان، توانست آبروی مونتانی را حفظ کند. اینان، زیر حمایت توپخانهٔ پاریس، که افراد آن در پاله ناسیونال (کاخ ملی) جمع شده بودند، به «کنسرواتوآر هنرها و پیشه‌ها» که در آنجا می‌بایست با پنجمین و ششمین لژیونِ گارد ملی بربخورند رفتند. ولی رسیدنِ افراد مونتانی به این دو لژیون فایده‌ای نداشت؛ این گاردهای ملیِ محتاط نمایندگان آنان را به حالِ خود رها کردند، افراد توپخانهٔ

1. La Paix (به معنای صلح)

2. hasard (به معنای تصادف)

پاریس هم نگذاشتند مردم سنگر بکنند. آشفتگی مبهمی بر همه جا حکمفرما بود و مانع هرگونه تصمیم‌گیری می‌شد. افراد آماده به حملهٔ ارتش با سرنیزه‌های آماده شروع به پیش‌روی کردند، بخشی از نمایندگان دستگیر شدند، بخش دیگر از میدان در رفت. و واقعهٔ ۱۳ ژوئن بدینسان خاتمه یافت.

۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورشِ پرولتاریای انقلابی بود، و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورشِ خرده‌بورژواهای دموکرات، هر یک از این دو شورش مظهر ناب و کلاسیکِ [شیوهٔ عملِ] طبقه‌ای بود که ابتکارش را در دست داشت.

تنها در لیون بود که شورش به تعارضی سرسختانه، خونین، انجامید. در این شهر، که بورژوازی و پرولتاریای صنعتی‌اش به طور مستقیم رویاروی هم قرار دارند، و جنبش کارگری‌اش، برخلاف مورد پاریس، محاط در جنبش عمومی و تابع قواعد آن نیست، ۱۳ ژوئن، از رهگذر تأثیر ضربهٔ متقابل، خصلت ابتداییِ خود را از دست داد. در هر جای دیگری که این شورش در ایالات درگرفت، آتشی روشن نشد، صاعقه‌ای سرد [بود].

واقعهٔ ۱۳ ژوئن نقطهٔ ختام نخستین دورهٔ موجودیت جمهوری دارای قانون اساسی بود که، در ۲۹ مه ۱۸۴۹، به دنبال تشکیل جلسهٔ مجلس، به زندگی عادی‌اش دست یافته بود. در تمامیِ این دورهٔ مقدماتی چیزی نیست جز مبارزهٔ پر سروصدای حزب نظم با مونتانی، مبارزهٔ بورژوازی و خرده‌بورژوازی، که بیهوده در برابر برقراریِ جمهوری بورژوایی که خودش به نفع آن دائم در حکومت موقت و کمیسیون اجرایی توطئه کرده و در راه آن با تعصب بسیار در ایام ژوئن بر ضد پرولتاریا جنگیده بود چموشی نشان می‌داد. ۱۳ ژوئن مقاومت این خرده‌بورژوازی را درهم

می‌شکند و دیکتاتوری قانونگذاری سلطنت‌طلبانِ متحد را به امر انجام شده تبدیل می‌کند. از این لحظه به بعد، مجلس دیگر چیزی جز کمیتهٔ نجات عمومیِ حزب نظم نیست.

پاریس، رئیس‌جمهور، وزراء و اکثریت مجلس را به «استیضاح» کشانده بود و اینها هم پاریس را [به محاصره درآوردند] و «حکومت نظامی برقرار کردند». مونتانی گفته بود که اکثریت مجلس «خارج از قانون اساسی» است، و اکثریت نیز مونتانی را، به جرم تخطی از قانون اساسی، به محکمهٔ دیوان عالی(۸۸) کشاند و همهٔ عناصر سرسختِ آن را به تبعید فرستاد. مونتانی آن چنان کوبیده شد که به تنه‌ای بی‌سر و قلب تبدیل گردید. اقلیت حتی تا جایی پیش رفت که نزدیک بود به شورشی پارلمانی دست بزند؛ و اکثریت نیز استبداد پارلمانی‌اش را تا حد قانون بالا برد. این اکثریت نظامنامهٔ تازه‌ای برای مجلس به تصویب رساند که آزادی بیان در پشت میز خطابهٔ مجلس را از بین می‌برد، و به رئیس مجلس اختیار داد که نمایندگانِ [از نظر خودش] خاطی را به بهانهٔ اخلال در نظم مجلس، سانسور کند، به جریمه محکوم کند، مصونیت پارلمانی‌شان را بگیرد، برای مدت موقت از پارلمان اخراج کند، یا حتی به زندان بیندازد. این دیگر شمشیر نبود که بالای تنهٔ بی‌سر مونتانی می‌گرفتند بلکه تُرکه بود. کسانی که هنوز جزو نمایندگان مونتانی باقی مانده بودند، می‌بایست برای حفظ آبروی خودشان به صورت گروهی از مجلس کناره بگیرند. انحلال حزب نظم با چنین عملی می‌توانست تسریع شود. از لحظه‌ای که دیگر امکان این نبود که اعضای این جماعت با حفظ ظاهرِ اپوزیسیون خود را به صورت یک گروه نگاه دارند، چاره‌ای جز این نبود که تجزیه شوند و به همان عناصر نخستیِ خود برگردند.

همزمان با محروم کردنِ مونتانی از نیرویِ پارلمانی‌اش، نیروهای مسلح

خرده‌بورژواهای دموکرات نیز، با مرخص کردن افراد توپخانهٔ پاریس و نیز «لژیون»های ۸ و ۹ و ۱۲ گارد ملی، درواقع خلع سلاح شدند. برعکس «لژیون» وابسته به اشرافیتِ مالی در گارد ملی، که افراد آن در ۱۳ ژوئن چاپخانه‌های بوله[1] و رو[2] را گرفته، مطبوعات را درهم شکسته، دفاتر روزنامه‌های جمهوریخواه را درهم کوبیده، و، سردبیران، حروفچینان، چاپگران، بسته‌بندان، و شاگردان و پادوها، همه، را خودسرانه دستگیر کرده بودند از تریبون مجلس مورد انواع ستایش‌ها قرار گرفتند. جریان انحلال بخشهای مظنون و غیر قابل اعتماد گارد ملی در سراسر فرانسه پیگیری شد.

به تصویب رساندن قانونی تازه بر ضد مطبوعات، بر ضد انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، به تصویب رساندن قانون جدید دربارهٔ حکومت نظامی، پر شدنِ زندان‌های پاریس به حد اعلا، بیرون کردنِ پناهندگان سیاسی(۸۹)، لغو امتیاز همهٔ روزنامه‌ها غیر از آن چه در حدود و ثغور ناسیونال قرار می‌گرفت، اِعمال خشونت و استبداد نظامیان در استانِ «لیون» و نواحیِ پیرامونِ آن، برقراری دادگاه‌ها در همه جا، تصفیهٔ مجدد سپاه کارمندان که بارها پیش از آن نیز صورت گرفته بود، اینها مشتی از خروار حرکات عادیِ اجتناب‌ناپذیری بود که هر بار با پیروزیِ ارتجاع تکرار می‌شدند، حرکاتی که پس از قتل عام‌ها و تبعیدهای ژوئن، تنها از آن رو به ذکر آنها می‌پردازیم که این بار هدف آنها فقط پاریس نبود، بلکه ایالات را هم دربرمی‌گرفت، فقط به پرولتاریا ختم نمی‌شد بلکه در همه جا طبقات میانه نیز از آسیب آنها در امان نماندند.

تصویب قوانین سرکوبگرانه‌ای که اختیار اعلام حکومت نظامی را به

1. Boulé 2. Roux

حکومت می‌داد، مطبوعات را بیش از پیش خفه می‌کرد، و حق تجمع و تشکیل انجمن‌ها را از بین می‌برد تنها زمینه‌ای بود که فعالیتِ مجلس در طول ماه‌های ژوئن، ژوئیه و اوت را به خود اختصاص می‌داد.

با این همه، خصوصیت ذاتیِ این دوره از [حیات سیاسیِ فرانسه] را باید در بهره‌برداریِ اصولی، نه عملی،اش از پیروزی دید؛ [این خصوصیت] در تصمیم‌های مجلس نیست، در بیان علل و انگیزه‌های این تصمیم‌هاست، در خودِ امر نه، در عبارات، در عبارات و جمله‌پردازی‌ها نه، بلکه در حرکات و اطواری است که محرک اینهاست. گفته‌ها و واژگان بیشرمانه، بی‌ملاحظه، [بیان صاف و پوست‌کندهٔ] عقاید سلطنت‌طلبانه، ناسزاهای آبدار تحقیرآمیز بر ضد جمهوری، افشاء سبکسرانه و توأم با ناز و عشوهٔ طرح‌ها و نیات احیاء سلطنت، خلاصه، زیر پا گذاشتنِ عالم و آشکار هرگونه ملاحظات جمهوریخواهانه، اینهاست مواردی از آن چیزی که حال و هوای خاص این دوره را مشخص می‌کند. «زنده باد جمهوری» شعار و ندای پیکار شکست خوردگان ۱۳ ژوئن بود. *فاتحان* دیگر نیازی به حفظ ظاهر و ریاکاری‌های لفظی در دفاع از قانون اساسی، یعنی در دفاع از جمهوریت، نداشتند. ضد انقلاب بر مجارستان مسلط شده و آلمان و ایتالیا را نیز فتح کرده بود، و همه می‌دیدند که دورهٔ احیاء سلطنت در فرانسه دور نیست. رقابتی حقیقی درگرفت که چه کسی، از بین رؤسای شاخه‌های نظم، با اعلام سلطنت‌طلبیِ خویش در صفحات مونیتور، با اعتراف به گناهان و عذر تقصیرات لیبرالیِ دورهٔ جمهوری را خواستن و طلب بخشش از خدا و مردم کردن، رقص اول را افتتاح خواهد کرد. روزی نبود که در پشت میز خطابهٔ مجلس از انقلاب به عنوان بدبختی عمومی سخن گفته نشود، یا یکی از این سردمدارانِ نجبای محلیِ طرفدار لژیتیمیست‌ها با سلام و صلوات اعلام ندارد که هیچوقت جمهوری را

قبول نداشته، یا فلان واداده و خائنِ ترسو از صفوف سلطنت‌طلبانِ ژوئیه، پس از آن که کار از کار گذشت و همه چیز روبه‌راه شد، به صدا درنیاید که اگر بشر دوستیِ لوئی فیلیپ یا سوء تفاهم‌های دیگری از این دست جلوی‌اش را نگرفته بود چه قیامتی که برپا می‌کرد. آن‌چه در قالب ایام فوریه در خور ستایش بود، جوانمردی مردمی که فاتح شدند نبود، بلکه [گویا] از خودگذشتگی و اعتدالِ سلطنت‌طلبانی بود که به این مردم اجازهٔ پیروز شدن داده بودند. یکی از نمایندگان مردم پیشنهاد کرد که بخشی از کمک‌هایِ مربوط به مجروحانِ فوریه به افراد گارد شهری، که در این ایام تنها کسانی بودند که میهن به وجودشان افتخار می‌کرد، داده شود. یکی دیگر آرزو می‌کرد پیکرهٔ سوار بر اسب دوک دورلئان در میدان کاروسل[1] برپا شود. تی‌یر(۹۰) قانون اساسی را کاغذ پارهٔ کثیفی نامید [که باید به دور افکنده شود]. طرفداران خاندان اورلئان، یکی پس از دیگری پشت تریبون ظاهر می‌شدند تا از این که بر ضد سلطنت مشروع دست به توطئه زده بودند اظهار ندامت کنند، و لژیتیمیست‌ها هم به همچنین، یکی پس از دیگری اظهار پشیمانی می‌کردند که چرا با عصیان خود بر ضد سلطنت مشروع به سقوط سلطنت به طور کلی کمک کرده‌اند. تی‌یر را می‌دیدی که از دسیسه‌چینی بر ضد موله(۹۱) متأسف است، و موله که از دسیسه‌چینی بر ضد گیزو، و بارّو که از دسیسه‌چینی بر ضد هر سه‌تای‌شان. فریاد «زنده‌باد جمهوریِ سوسیال ـ دموکرات» شعاری مخالف قانون اساسی اعلام شد. فریاد «زنده‌باد جمهوری» به عنوان طرفداری از سوسیال دموکراسی تحت تعقیب قرار می‌گرفت. روز سالگرد نبرد واترلو، یکی از نمایندگان گفت: «من از تهاجم پروسی‌ها آن قدر نمی‌ترسم که از بازگشت

1. Carrousel

تبعیدی‌های انقلابی به فرانسه.» در مقابل شکایت‌هایی که از بیداد تروریسم سازمان یافته در لیون و استان‌های مجاور آن می‌رسید، باراگه دیلیه(۹۲) می‌گفت: «تروریسم سفید بهتر از ترور سرخ است». و هر بار که لطیفه‌گویی‌هایی این چنین بر زبان سخنوران مجلس بر ضد انقلاب، بر ضد قانون اساسی، و در دفاع از سلطنت، از اتحاد مقدس، جاری می‌شد تمامیت مجلس یکباره از کف‌زدن‌های پرشور نمایندگان منفجر می‌شد. کافی بود جزیی از کوچکترین اجزاء قواعد و آداب جمهوریت زیر پا گذاشته شود ــ به عنوان مثال کسی از نمایندگان واژهٔ «شهروند» را به کار نبرد ــ تا شوالیه‌های نظم سراپا شور و شوق شوند.

انتخابات تکمیلیِ ۸ ژوئیه در پاریس، که زیر سلطهٔ حکومت نظامی و با عدم مشارکت بخش بزرگی از پرولتاریا، برگزار شد، تصرف رم به دست ارتش فرانسه؛ ورود موکب پرجلال کاردینال‌های سرخ جامه(۹۳) و، به دنبال آن، شروع تفتیش عقاید و بیداد تروریسمِ کشیشان در رم، پیروزی‌های تازه‌ای بود که بر پیروزی ژوئن افزوده می‌شد و سرمستیِ حزب نظم را بیشتر می‌کرد.

سرانجام، در اواسط ماه اوت، نیمی به قصد شرکت کردن در شوراهای استانی که تازه تشکیل شده بودند، نیمی به دلیل خستگی از بی‌بندوباری‌های جناح‌ها که از ماه‌ها پیش ادامه داشت، سلطنت‌طلبان به یک تعلیقِ دو ماههٔ مجلس رأی دادند. در حالی‌که آشکارا ملت را دست انداخته بودند، کمیسیونی مرکّب از بیست و پنج نماینده را، که گل سرسید طرفدارانِ لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها بودند، و افرادی چون موله و شانگارنیه در بین‌شان دیده می‌شدند، به عنوان نمایندگانِ مجلس و پاسداران جمهوری، برگزیدند. ریشخند و دست انداختن از آن چه آنان تصور می‌کردند نیز عمیق‌تر بود. آنان که به حکم تاریخ ناگزیر از سرنگون

کردنِ سلطنتِ محبوبِ خود شده بودند حالا به حکم همان تاریخ می‌دیدند که چاره‌ای جز پاسداری از جمهوری‌یی که از آن متنفر بودند ندارند.

با تعلیق جلسات مجلس، دومین دوره از حیات جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی، که دورهٔ «ریختنِ زهر» سلطنت‌طلبی‌اش بود، به سر می‌رسید.

حکومت نظامیِ پاریس دوباره لغو شده بود، و مطبوعات فعالیت خود را از سر گرفته بودند. در دورهٔ تعلیق انتشار روزنامه‌های سوسیال ـ دموکرات، و استقرار قوانین سرکوبگر و دلقک‌بازی‌های سلطنت‌طلبان، نشریهٔ *لوسیکل*[1]، که پیش از آن نمایندهٔ ادبیِ خرده‌بورژواهای سلطنت‌طلب طرفدار قانون اساسی بود، به جمهوریت گرایید؛ و *لاپرس*[2]، سخنگوی ادبیِ پیشین اصلاح‌طلبانِ بورژوا، به سمت مواضع دموکراتیک متمایل شد؛ و *لوناسیونال* ارگان قدیمیِ کلاسیک *جمهوریخواهان*، به سمت سوسیالیسم.

به همان نسبت که فعالیت باشگاه‌ها ناممکن می‌گردید بر تعداد و شدت فعالیت انجمن‌های مخفی افزوده می‌شد. تعاونی‌های کارگری تولیدی، که وجودشان به عنوان جوامع اساساً تجاری، با اهمیت اقتصادی به تقریب معادلِ صفر، از سوی نظام تحمل می‌شد، از لحاظ سیاسی همگی تبدیل به ابزارهای تعلّق و بسیج پرولتاریا شدند. از آنجا که سرهای رسمیِ انواع احزاب شبه انقلابی در ۱۳ ژوئن بریده شده بود، آن توده‌های باقی‌ماندهٔ احزاب نامبرده هر کدام کوشیدند سرِ خودشان را باز بیابند. شوالیه‌های نظم با شایعه پراکنی‌های خود دربارهٔ وحشتِ جمهوری سرخ بذر ترس و نگرانی در بین مردم می‌پاشیدند؛ تندروی‌ها و افراط‌کاری‌های بیشرمانه، بیرحمی‌های نادیده و ناشنیدهٔ

1. Le *Siècle* 2. *La Presse*

ضد انقلاب فاتح در مجارستان، بادن[1]، و رم، آن‌چنان بود که «روی جمهوری سرخ» را سفید کرد. و اما طبقات میانیِ جامعهٔ فرانسوی، به علت ناخشنودیِ خویش از اوضاع، شروع کردند به گراییدن به سمت وعده‌هایِ جمهوری سرخ و ترجیح دادنِ وحشتِ فرضیِ آن بر وحشت سلطنتِ خونباری که ناامیدی‌های واقعی‌اش را می‌دیدند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از هینو(۹۴). تبلیغات انقلابی نکرد *به هر استعدادی به اندازهٔ کارش*.*

با این همه، لوئی بناپارت از تعطیلات مجلس استفاده کرد تا مسافرت‌های شاهانه در ایالات و ولایات به راه اندازد، پرشورترین لژیتیمیست‌ها هم برای زیارت خلفِ سن‌لوئی(۹۵) به امس[2] می‌رفتند، و کل نمایندگان ملتِ طرفدار نظم موجود نیز در قالب شوراهای استانیِ تازه تأسیس سرگرم توطئه بودند. هدف‌شان این بود که شوراها را وادارند تا آن چیزی را که مجلس هنوز جرأت بیان‌اش را نداشت به زبان بیاورند، یعنی **طرحی با قید فوریت در باب ضرورت تغییر قانون اساسی.** در خودِ قانون اساسی پیش‌بینی شده که تجدید نظر در آن فقط توسط مجلسِ ویژه‌ای به همین منظور در ۱۸۵۲ می‌تواند صورت گیرد. ولی، اگر اکثریت شوراهای استانی این طرح را تأیید می‌کردند، آیا مجلس ناگزیر نمی‌شد بکارتِ قانون اساسی را فدای آراء و نظریات مردم فرانسه کند؟ توقع و امید مجلس از این شوراهای استانی مثل توقعات و امیدواری‌های راهبه‌ها در قبال سربازهای غارتگر در *هانریاد* ولتر بود. ولی پوتی‌فار[3]های مجلس، جز چند استثناء، همگی با یک مشت ژوزف‌های[4] ولایتی سروکار

1. Bade (Baden) [این نقطه در آلمان دژ مستحکم دفاع از قانون اساسی بود (تا).]
2. Ems 3. Putiphars 4. Josephs

داشتند(۹۶). نمایندگان شوراهای استانی با اکثریتی خردکننده رأی دادند که موقعیت برای شنیدن این گونه القائات مناسب نیست. بدینسان همان ابزارهایی که می‌بایست عامل قانونی کردنِ تجدیدنظر در قانون اساسی شوند، یعنی آراء نمایندگان شوراهای استانی، عامل شکست آن شدند. فرانسه صدایش را بلند کرده بود، البته صدای بورژوائی‌اش را، و بر ضد تجدید نظر رأی داده بود.

در آغاز ماه اکتبر، مجلس دوباره تشکیل شد ــ و با چه تغییراتی[1]! چهرهٔ مجلس به کلی تغییر کرده بود. رد موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی سبب شده بود که مجلس دوباره در قالب قانون اساسی و حدود و ثغور مدت مأموریت خودش قرار گیرد. اورلئانیست‌ها از رفت و آمد لژیتیمیست‌ها به امس بدگمان شده بودند، و لژیتیمیست‌ها هم به نوبهٔ خود به مذاکرات اورلئانیست‌ها در لندن به دیدهٔ شک می‌نگریستند(۹۷). روزنامه‌های دو شاخهٔ سلطنت‌طلب بر کورهٔ این گونه بدگمانی‌ها می‌دمیدند و می‌کوشیدند کنه مقاصد هر یک از دو مدعیِ سلطنت را برآورد کنند. و هر دو گروه نیز از دسیسه‌چینی‌های طرفداران بناپارت که از مسافرت‌های شاهانه، از کوشش‌های کم و بیش شفاف رئیس‌جمهور برای خلاص شدن از دست اینان، و از اظهارات پرمدعای روزنامه‌های طرفدار وی به خوبی پیدا بود برآشفته بودند؛ لوئی بناپارت از دست مجلسی که فقط دار و دستهٔ توطئه‌گر متشکل لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها را مشروعیت می‌داد و نیز از دست کابینه‌ای که دائم به نفع مجلس به وی خیانت می‌کرد رنجیده خاطر بود. سرانجام این که خودِ کابینه نیز در زمینهٔ سیاست خارجیِ مربوط به رم و موضوع مالیات

1. *tantum mutatis ab illo*

شراب، که پاسیِ[1] وزیر پیشنهاد کرده بود و محافظه‌کاران آن را اقدامی سوسیالیستی به حساب آورده بودند دچار تفرقه بود.

یکی از نخستین پیشنهادهای کابینهٔ بارّو به مجلسِ دوباره تشکیل شده تقاضای تصویب اعتباری به مبلغ سیصد هزار فرانک برای [فردیناند، پسر لوئی فیلیپ و] بیوهٔ *دوشس اورلئان* بود. مجلس با این تقاضا موافقت کرد و بدینسان مبلغ هفت میلیون فرانک دیگر بر بدهی‌های ملت فرانسه افزود. بدینسان، در حالی‌که لوئی فیلیپ به ادامهٔ ایفاء نقشِ «فقیر آبرودارِ» خود سرگرم بود، نه کابینه جرأت کرد حقوق بناپارت را بالا ببرد، نه مجلس به نظر می‌رسید آمادهٔ قبول چنین پیشنهادی است. و بناپارت هم، مثل همیشه، میان دو راههٔ **قیصر ماندن و راهیِ کلیشی شدن**[2] مردد بود.

دومین درخواست اعتبار کابینه، که تقاضای نُه میلیون فرانک، **برای هزینه‌های لشگرکشی به رم**، را داشت، برکشاکش میان بناپارت از یک سو و وزراء و مجلس از سوی دیگر افزود. لوئی بناپارت دستور داده بود نامه‌ای خطاب به آجودان‌اش ادگارنه[3] در **مونیتور** گنجانده شود که در آن حکومت پاپ به رعایت تضمین‌های قانون اساسی فراخوانده می‌شد. پاپ نیز، به سهم خود، بیانیه‌ای با عنوان «*motu proprio*»، یعنی «**به خواستِ خودِ ما**»، منتشر کرد که در آن با هرگونه قیدوبندی بر مرجعیت احیاء شدهٔ خویش مخالفت نشان می‌داد. هدف از نامهٔ بناپارت این بود که پردهٔ کابینه‌اش را با نوعی ناخویشتن‌داریِ حساب شده بالا زند و نشان دهد که خود وی

1. Hyppolite Passy

2. aut Caesar aut Clichy

کلیشی نام زندان معروف بدهکاران در نزدیکی پاریس بود [تا].

3. Edgar Ney

چهره‌ای خیرخواه است ولی افسوس که کسی از این موضوع آگاه نیست و او در خانهٔ خودش اسیر و گرفتار مانده است. این نخستین عشوه‌گری‌های وی «با بال‌زدن‌های یک روح آزاد»(۹۸) نبود. تی‌یر، که گزارشگر کمیسیون بود، بال زدنِ بناپارت را به کلی نادیده گرفت و به این اکتفاء کرد که خطابهٔ پاپ را به فرانسه ترجمه کند. کابینه در جهت نجات رئیس‌جمهور کاری نکرد ولی ویکتور هوگو کوشید این موضوع در دستور روز قرار گیرد و مجلس با نامهٔ ناپولئون موافقت کند. اکثریت مجلس با بلندکردن صداهای اعتراضی چون *کوتاه بیایید! کوتاه بیایید!* پیشنهاد ویکتور هوگو را محترمانه پس زد. سیاست رئیس‌جمهور؟ نامهٔ رئیس‌جمهور؟ *کوتاه بیایید! کوتاه بیایید!* *لعنت بر شیطان، آقای بناپارت دیگر کیست؟* شما آقای ویکتور هوگو! فکر می‌کنید که ما باور می‌کنیم که جنابعالی به آقای رئیس‌جمهور اعتقاد دارید؟ *کوتاه بیایید! کوتاه بیایید!*

جدایی میان بناپارت و مجلس بر سر فراخواندن ***اورلئانیست‌ها*** و ***بوربن‌ها*** تسریع شد. در غیاب کابینه، پسرعموی رئیس‌جمهور، پسر پادشاه سابق وستفالی (۹۹)، این پیشنهاد را کرده بود که هدف دیگری جز این نداشت که مدعیان لژیتیمیست و اورلئانیست را در ردیف مدعیِ بناپارتی، یا، بهتر، در حدی **پایین‌تر** از او، که دست کم در رأس حکومت قرار داشت، پایین بیاورد.

ناپولئون بناپارت بی‌احترامی را به جایی رساند که موضوع فراخواندنِ **خانواده‌های پادشاهی در تبعید و عفو عمومی شورشیان ژوئن** هر دو را در یک طرح واحد گنجانید. اکثریتِ مجلس از این که وی معصومان و کفّار، نجبای سلطنتی و تخم و ترکهٔ پرولتری، ستارگان ثابت جامعه و کرمک‌های منجلاب، را با هم به نحو خائنانه‌ای یک کاسه کرده به خشم آمد و او را بر آن داشت که مراتب تأسف و عذرخواهی خویش را تقدیم مجلس کند، و

بپذیرد که هر یک از این دو گروه باید در طرح‌های جداگانه‌ای که در خور شأن و مقام‌شان باشد مورد بحث قرار گیرند. اکثریت موضوع برگرداندنِ خانوادهٔ سلطنتی را با حدّت تمام رد کرد و برّیه(۱۰۰)، این دموستنِ لژیتیمیست‌ها، چنان سخن گفت که شکی دربارهٔ معنای این رأی باقی نماند. می‌خواهند مقام مدنیِ مدعیان سلطنت را پایین بیاورند! هدف خراب کردنِ هالهٔ افتخاری است که با نام و عنوان اینان همراه است، می‌خواهند آخرین شکوه همایونی، **شکوه تبعید**، را هم از اینان بگیرند! برّیه فریادزنان می‌گفت مردم دربارهٔ مدعی سلطنتی که منشاء همایونی‌اش را فراموش کند و به عنوان یک فرانسوی ساده به کشور برگردد چه خواهند گفت؟ از این روشن‌تر نمی‌شد به بناپارت گفت که حضور وی هیچ امتیاز ویژه‌ای به حساب نمی‌آید، و اگر سلطنت‌طلبان به وجود وی در فرانسه، به عنوان ***وجودِ بی‌بو و خاصیتی*** در مسند ریاست جمهوری نیاز پیدا کرده‌اند، [برای آن بوده که] مدعیان جدیِ تاج و تخت بتوانند در هالهٔ تبعید از معرض نگاه‌های نااهلان دور بمانند.

در اول نوامبر، لوئی بناپارت در پیامی که ضمن آن کابینهٔ بارّو با لحن تندی برکنار شده و تقاضای تشکیل کابینهٔ جدیدی عنوان شده بود به مجلس پاسخ داد. کابینهٔ بارّو ـ فاللو کابینهٔ ائتلاف سلطنت‌طلبان بود، در حالی‌که کابینهٔ اوت‌پول(۱۰۱) کابینه‌ای بناپارتی، یعنی ابزار دست رئیس‌جمهور در برابر مجلس، کابینهٔ وردست‌ها.

بناپارت دیگر فقط مرد بی‌طرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. تملک قدرتِ اجرایی منافعی چند را در پیرامون وی گردآورده بود؛ مبارزه بر ضد هرج و مرج خود حزبِ نظم را هم به بالا بردنِ نفوذ خویش ناگزیر می‌کرد. و اگر بناپارت چهره‌ای نبود که مردم دوست‌اش داشته باشند، حزب نظم چیزی بود که مردم از آن متنفر بودند. با توجه به این داده‌ها، آیا ممکن نبود که وی

امیدوار باشد که طرفداران دو خاندان شاهی را، به دلیل رقابت‌های آنان و نیز به دلیل ضرورت احیاء نوعی پادشاهی، وادارد که به یک مدعیِ بی‌طرف رضایت دهند؟

سومین مرحلهٔ حیات جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی از اول نوامبر ۱۸۴۹ شروع می‌شود، و همین دوره به ۱۰ مارس ۱۸۵۰ ختم می‌گردد. از این تاریخ تنها بازی منظم نهادهای اساسی، که این همه مورد ستایش گیزو بود، یعنی دعوای میان قوهٔ اجرایی و قوهٔ قانون‌گذاری نیست که شروع می‌شود. در برابر اشتهاهای اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌های مؤتلف به احیاء سلطنت، بناپارت از عنوان قدرت اجرایی‌اش، یعنی جمهوری، دفاع می‌کند؛ در برابر اشتهاهای بناپارت به احیاء [قدرت امپراتوری]، حزب نظم از عنوان سلطهٔ مشترک دو نیرویی که نام بردیم، یعنی جمهوری، دفاع می‌کند؛ در برابر اورلئانیست‌ها، لژیتیمیست‌ها، و در برابر لژیتیمیست‌ها اورلئانیست‌ها، از وضع موجود، یعنی جمهوری، دفاع می‌کنند. تمامی این شاخه‌های حزب نظم، که هرکدام، قلباً[1] شاه خود و شیوهٔ احیاء خودشان را می‌طلبند، در برابر اشتهاهای غصب قدرت و سرکشیِ رقبای خود، [ناگزیر] به قدرت مشترک بورژوازی، به قالبی که ادعاهای ویژهٔ هرکدام آنها در درون آن خنثی و محفوظ می‌ماند، یعنی جمهوری، می‌چسبند.

شیوهٔ رفتار این سلطنت‌طلبان با پادشاهی مثل شیوهٔ رفتار کانت با جمهوری است: با در نظرگرفتن جمهوری به عنوان یگانه شکل عقلانیِ دولت، جمهوری برای آنان به اصل موضوعهٔ خرد عملی تبدیل می‌شود که هرگز تحقق نمی‌یابد ولی هرکس موظف است همواره درصدد رسیدنِ به آن و حک کردن‌اش به عنوان یک هدف در دل خویش باشد.

1. *in Petto*

بدینسان، جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی که به عنوان قاعدهٔ ایدئولوژیکیِ تو خالی از دست جمهوریخواهان بورژوا خارج شده بود در دست سلطنت‌طلبان مؤتلف به قالبی زنده، سرشار از محتوا، تبدیل شد. و تی‌یر راست می‌گفت هنگامی که بی‌تردید در این موضوع اعلام می‌داشت: «ما سلطنت‌طلبان، حامیان حقیقیِ جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی هستیم.»

سرنگونیِ کابینهٔ ائتلاف و روی کار آمدنِ کابینهٔ وردست‌ها معنای دومی هم دارد. کابینهٔ اخیر، وزیر دارایی‌اش فولد بود. وزارت داراییِ فولد رسماً به معنای تسلیم ثروت ملی فرانسه به بورس، واگذاریِ ادارهٔ اموال دولتی به بورس و در قالب منافع بورس است. با وزیر دارایی شدنِ فولد، اشرافیت احیاء خویش را در **مونیتور** اعلام می‌کرد. این احیاء تکملهٔ ضروری احیاءهای دیگر بود که همه حلقه‌هایی از زنجیر جمهوری مبتنی بر قانون اساسی را تشکیل می‌دهند.

لوئی فیلیپ هرگز جرأت نکرده بود یک «گرگ ـ تمساح» حقیقی را به وزارت دارایی بگمارد. با توجه به این که پادشاهیِ وی نام آرمانی برای فرمان روایی بورژوازی بود، منافع خصوصی می‌بایست، در کابینهٔ متعلق به او، نام‌هایی از لحاظ ایدئولوژیکی بیغرض داشته باشند. جمهوریِ بورژوایی آن چیزی را که انواع سلطنت‌طلبان، از اورلئانیست تا لژیتیمیست، در پشت سر پنهان کرده بودند، در همه جا به جلوی صحنه آورد. آن چه را که دیگران به آسمان برده بودند این جمهوری به روی زمین خاکی برگرداند. به جای نام انواع مقدسان، اسم خاص بورژوایی علائق طبقاتی مسلط را قرار داد.

تمامی تحلیل ما تا این‌جا نشان داد که جمهوری، از نخستین روز حیات خویش، دست به ترکیب اشرافیت مالی نزده بلکه آن را تقویت

کرده است. با این همه، امتیازهایی که به این اشرافیت داده می‌شد، تقدیری بود که همگان بدون آن که بخواهند تسلیم‌اش می‌شدند. در حالی‌که با وزارت دارایی فولد، قبای حکومت به قامت اشرافیت مالی دوخته شد.

شاید خواننده از خود بپرسد ائتلاف بورژوایی چه گونه می‌توانست از فرمان‌روایی اشرافیت مالی حمایت و آن را تحمل کند، فرمان‌روایی قشری از جامعه که در دورهٔ لوئی فیلیپ بر کنار یا تابع دیگر شاخه‌های بورژوازی بود.

پاسخ این سؤال ساده است.

اول این که اشرافیت مالی، خودش، بخشی از ائتلاف سلطنت‌طلبی را تشکیل می‌دهد که وزن قابل ملاحظه‌ای دارد و قدرت حکومتیِ مشترک‌اش هم به نام جمهوری نامیده می‌شود. آیا سخن‌گویان و چهره‌های مشهور اورلئانیست‌ها همان متحدان سابق و همدستان اشرافیت مالی نیستند؟ آیا خود آن شاخهٔ زرین اورلئانیسم نیست؟ و در خصوص لژیتیمیست‌ها هم باید گفت که این گروه در دورهٔ لوئی فیلیپ در تمامی ریخت و پاش‌ها و عیش و نوش‌های سودآزماییِ بورسی، معدنی و خطوط راه‌آهن فعالانه شرکت داشتند. به طور کلی، پیوند میان مالکیت ارضی عمده و اشرافیت مالیِ بالا امری عادی است. دلیل‌اش، انگلیس، دلیل‌اش، حتی، اتریش.

در کشوری مثل فرانسه، که در آن حجم تولید ملی به گونه‌ای نامتناسب پایین‌تر از حجم بدهی‌های عمومی است، و اجاره‌گیری موضوع اصلیِ سودآزمایی و بورس بازار اصلیِ به کار انداختنِ سرمایه‌ای که در جست‌وجوی انتفاع غیر تولیدی است، آری، در چنین کشوری، لازم است که تودهٔ بیشماری از افراد تمامیِ طبقات بورژوایی یا شبه بورژوایی

به بدهی‌های عمومی، به بازیِ بورس، به بخش مالی، علاقمند باشند. آیا تمامی این شرکت کنندگان دست دوم حامیان و رؤسای طبیعی خود را در فراکسیونی که نمایندهٔ این گونه منافع در کلیتِ آن، در وسیعترین وجوه آن، است نمی‌جویند؟

چه چیزی تعیین‌کنندهٔ این امر است که دارایی‌های ملت در اختیار محافل بالای مالی قرار گیرد؟ بدهکار شدن روزافزون دولت. و بدهکار شدنِ دولت؟ نتیجهٔ افزون شدن روزافزون هزینه‌ها بردرآمدهاست، اختلافی که هم علت و هم معلول نظام وامگیری‌های دولتی است.

دولت، برای پرهیز از این بدهکاری‌ها، یا باید از هزینه‌هایش بکاهد، یعنی دستگاه حکومتی را ساده‌تر کند و تعداد کارکنان و دامنهٔ آن را کاهش دهد، کمتر ابزار حکومتی ایجاد کند، تا حد ممکن کمتر کارمند بگیرد، و ارتباط‌هایش با جامعهٔ مدنی را هرچه بیشتر کم کند. این راه حل برای حزب نظم ناممکن بود، چرا که ابزارهای سرکوب‌اش، دخالت‌های رسمی‌اش به خاطر دولت، و تضمین حضور همه‌جا حاضر ابزار دولتی‌اش ناگزیر می‌بایست به موازات تهدید شدن سلطه و شرایط حیات طبقاتی‌اش از هر سو گسترش یابند. در جایی که تعداد حمله‌ها بر ضد اشخاص و اموال هر روز افزایش می‌یابد چه گونه می‌توان از افزایش تعداد افراد و گسترش دستگاه ژاندارمری جلوگیری کرد؟

یا این که دولت باید بکوشد تا با سنگین‌تر کردن بار مالیات بر دوش ثروتمندترین طبقات از راه وضع مالیات‌های ویژه از بدهکار شدن بپرهیزد و نوعی تعادل لحظه‌ای و هرچند موقت در بودجه‌اش پدید بیاورد. آیا حزب نظم می‌بایست برای جلوگیری از بهره‌کشیِ بورس از ثروت ملی، داراییِ خودش را در جلوی محراب میهن قربانی کند؟ *این قدر که خر نیست*.

بنابراین، بدون ایجاد واژگونگیِ کلی در دولتِ فرانسه، هیچ راهی برای ایجاد تغییرات اساسی در بودجهٔ دولت فرانسه وجود ندارد. با چنین بودجه‌ای، بدهکاری ملی امری اجتناب‌ناپذیر است، و هرجا که بدهکاری ملی باشد ناگزیر به سلطهٔ بازرگانی [بر دیگر بخشها]، به پدید آمدن بدهکاری‌های عمومی، زیاد شدنِ طلبکارانِ دولت، افزایش تعداد بانکدارها، صراف‌ها، گرگ‌های تمساحِ بورس، می‌رسیم. تنها یک شاخه از حزب نظم در واژگونیِ سلطهٔ اشرافیت مالی دخالت مستقیم داشت، آن هم شاخهٔ سازندگان و صنعتگران[1] بود. منظور ما صاحبان صنایع کوچک و متوسط نیست، منظور ما صاحبان منافع کارخانه‌هاست که در دورهٔ لوئی فیلیپ بنیان مخالفت با نظام پادشاهی را تشکیل می‌دادند. نفع آنها بی‌تردید درکاهش هزینه‌های تولید، یعنی درکاهش مالیات‌هایی است که به تولید تعلق می‌گیرد؛ یعنی کاهشِ قرض‌های عمومی‌یی که منافع آنها جزوی از مالیات‌هاست؛ خلاصه نفع آنها در سرنگونیِ سلطهٔ اشرافیت مالی است.

در انگلستان ــ که بزرگترین سازندگان فرانسوی در مقایسه با رقبای‌شان در آن کشور خرده‌بورژواهایی بیش نیستند ــ در رأس جهاد با بانک و آریستوکراسیِ بورس عملاً به چهره‌هایی از سازندگان، به کسانی چون کابدن و برایت(۱۰۲)، برمی‌خوریم. چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت است که دست بالا را دارد، در فرانسه کشاورزی عامل مسلط است. در انگلستان، صنعت به بازرگانی آزاد، به مبادلهٔ آزادانه، نیاز دارد؛ در فرانسه، صنعت نیازمند حقوق حمایتی، انحصار ملی در کنار دیگر انحصارهاست. صنعت فرانسوی در مجموع تولید فرانسه عامل

1. *fabricants*

مسلط نیست، به همین دلیل صاحبان صنایع در فرانسه بخش مسلط بورژوازی را تشکیل نمی‌دهند. آنان برای برتری دادن به منافع خود در برابر دیگر شاخه‌های بورژوازی، نمی‌توانند مانند صاحبان صنایع انگلستان در رأس جنبش قرار گیرند و در مقامی باشند که بتوانند منافع طبقاتی خودشان را حفظ کنند؛ آنان ناچارند دنبال انقلاب را بگیرند و به منافعی خدمت کنند که خلاف منافع جمعیِ طبقاتی آنهاست. آنان در جریان فوریه در مواضع خودشان اشتباه کردند و همین چشم‌هایشان را گشود. و چه کسی جز کارفرما، سرمایه‌دار صنعتی، بیش از همه در معرض تهدید کارگران قرار دارد؟ به این دلایل، سازندهٔ صنعتی در فرانسه ناگزیر به متعصب‌ترین عضو حزب نظم تبدیل می‌شود. این که مقداری از سود این جماعت از طریق مالی کاسته شود آیا بهتر از آن نیست که کل نظام سود با [به قدرت رسیدنِ] پرولتاریا ملغی گردد؟

در فرانسه، خرده‌بورژوا همان کاری را می‌کند که به طور معمول از بورژوا برمی‌آید؛ کارگر دست به کاری می‌زند که به طور معمول کار خرده‌بورژواست؛ و چه کسی وظیفهٔ کارگر را انجام می‌دهد؟ در فرانسه، وظیفهٔ کارگر را انجام نمی‌دهند، درباره‌اش اعلامیه می‌نویسند. وظیفهٔ کارگر در فرانسه در درون مرزهای ملی انجام نمی‌گیرد، جنگ طبقاتی در درون جامعهٔ فرانسوی به سوی جنگی جهانی هدایت می‌شود که طی آن ملت‌ها یکدیگر را به مبارزه می‌طلبند. انجام وظیفهٔ کارگری فقط هنگامی آغاز می‌شود که، از راه جنگ جهانی، پرولتاریا در رأس مردمی قرار گیرد که بر بازار جهانی مسلط است، یعنی در رأس انگلستان. انقلابی که در این مرحله نه به پایان بل به آغاز سازمان‌یابیِ خویش می‌رسد انقلابی با دَمِ کوتاه نیست. نسل کنونی به یهودیانی می‌ماند که موسی از وسط بیابان هدایت‌شان کرد. این نسل وظیفه‌اش فقط فتح یک جهان تازه نیست، بلکه

باید شکست بخورد تا جای خودش را به مردانی تازه نفس که قادرند در حد جهانی تازه باشند بدهد.

باری، به فولد برگردیم.

فولد، در ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، بالای تریبون مجلس رفت و نظام مالی‌اش را برای نمایندگان تشریح کرد: ستایشی از نظام مالیاتی قدیم! حفظ مالیات شراب! کنار گذاشتن طرحِ «پاسی» دربارهٔ مالیات بردرآمد!

خودِ پاسی هم انقلابی نبود، از وزرای سابقِ لوئی فیلیپ بود. او پوریتنی در قد و قامتِ دوفور[1] و جزو صمیمی‌ترین محارمِ تست[2]، سپر بلای سلطنت ژوئیه بود(۱۰۳). خود او هم از نظام قدیمی مالیاتی ستایش کرده و حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود، ولی همو در ضمن پرده‌ای راکه کسر بودجهٔ عمومی را می‌پوشاند کنار زده بود. وی بر ضرورت وضع مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد، تأکید کرده و خطر ورشکستگی ملی را یادآور شده بود. فولد که همین ورشکستگیِ ملی را به لودرو ـ رولن سفارش می‌کرد، به مجلس هم کسر بودجه را سفارش کرد. او وعده داد که صرفه‌جویی‌هایی صورت گیرد، که بعداً معلوم شد که مثلاً هزینه‌های دولت حدود شصت میلیون کاهش یافته در حالی‌که بدهی‌های شناور دولت حدود دویست میلیون افزایش نشان می‌داد، [که این درواقع چیزی نبود جز] چشم‌بندیهایی در نحوهٔ تنظیم ارقام، در نحوه ارائهٔ حساب‌ها، که سرانجام نیز همه به وام‌های تازه‌ای می‌انجامید.

در دورهٔ فولد، اشرافیت مالی، که مورد حسد دیگر شاخه‌های بورژوازی بود، طبعاً آن‌قدر بیشرمانه پولدوست نمی‌نمود که در دورهٔ لوئی فیلیپ بود. ولی نظام، همین که مستقر شد، فرقی نمی‌کرد: افزایش

1. Duphaure 2. Test

دایمی بدهی‌ها، مخفی کردن کسر بودجه. سپس، به موازات گذشت زمان، همان دستکاری‌ها و کلاه‌برداری‌های قدیمیِ بورس، آشکاراتر از سر گرفته شد. دلیل‌اش، قانون راه‌آهن آوینیون[1]، نوسان‌های اسرارآمیز اوراقِ تضمینیِ دولتی، خبرِ روزی که در همهٔ پاریس بر سر زبان‌ها بود، سرانجام پیشگویی‌های غلط از آب درآمدهٔ فولد و بناپارت دربارهٔ انتخابات ۱۰ مارس.

با احیاء رسمیِ اشرافیت مالی، ملت فرانسه می‌بایست به زودی از نو در برابر ۲۴ فوریهٔ تازه‌ای قرار گیرد.

مؤسسان، در یک اقدام افراطیِ کینه‌ورزی بر ضد وارث خویش، مالیات شراب را برای سال بخشودگیِ ۱۸۵۰ حذف کرده بود. با حذف مالیات‌های قدیمی پرداخت دیون جدید میسر نبود. **کره‌تون**[2]، از کره‌خرهای حزب نظم، حتی پیش از تعطیلات مجلس، پیشنهاد کرده بود که مالیات شراب را نگاه دارند. فولد همین پیشنهاد را به نام وزیر طرفدار بناپارت از سر گرفت و در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، که روز سالگرد اعلام ریاست جمهوری بناپارت بود، مجلس به **برقراری مجدد مالیات شراب رأی داد.**

مقدمه‌ساز این احیاء یک سرمایه‌دار مالی نبود بلکه از رؤسای ژزوئیت‌های ***مونتالامبر***(۱۰۴) بود. استدلال او چنان ساده‌انگارانه بود که جواب نداشت: مالیات، پستانی است که حکومت از آن شیر می‌خورد؛ حکومت هم عبارت است از ابزارهای سرکوب، ابزارهای اِعمال اقتدار،

1. Avignon

۲. N. Créton، حقوقدان اورلئانیست، مارکس واژهٔ *Crétin* را دربارهٔ او به کار برده که به معنای ابله است ضمن آن که با **کره‌تون** جناس لفظی می‌سازد. به همین دلیل «کره‌خر» ترجمه کردیم. م

مثل ارتش، پلیس، کارمندان، قضات، وزراء، کشیشان. هر حمله‌ای بر ضد مالیات حمله‌ای آنارشیستی به پاسداران نظم است که نگهبان تولید مادی و معنویِ جامعهٔ بورژوایی در برابر قانون‌شکنان و عصیانگران پرولتری‌اند. مالیات، در کنار مالکیت، خانواده، نظم و مذهب، خدای پنجم است. و مالیات روی شراب هم بی‌تردید نوعی مالیات است ــ ضمن این که از مالیات‌های عادی نیست، از مالیات‌های سنتی است، با روح سلطنتی، یعنی مالیاتی است در خور احترام. *زنده باد مالیات بر مشروبات*، سه بار آفرین، و بار دیگر آفرین[1]!

دهقان فرانسوی هر بار که از بدبختی سخن می‌گوید، چهرهٔ اهریمنی به اسم مأمور مالیات را در نظر مجسم می‌کند. همینکه مونتالامبر مالیات را به مقام خدایی رساند، دهقان هم دین و ایمان‌اش را از دست داد، کافر شد، و پرید توی آغوش شیطان، یعنی سوسیالیسم. همه چیز از نظر مذهب نظم، از نظر منافع ژزوئیت‌ها، از نظر منافع بناپارت، از دست رفته بود، مقصّر هم خودشان بودند. ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ کاری انجام گرفت که همهٔ آن چیزی را که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دست آمده بود به خطر انداخت. برادرزادهٔ عموجان نخستین فرد خانواده نبود که از راه مالیات شراب شکست می‌خورد، مالیاتی که، بنا به گفتهٔ مونتالامبر، پیشاپیش خبر از توفان انقلابی می‌دهد. ناپولئون حقیقی، ناپولئون بزرگ، در سنت هلن گفته بود که بستن مالیات بر مشروبات بیشترین سهم را در بین عوامل سقوط او داشت چرا که باعث شد دهقانان جنوب فرانسه از وی رویگردان شوند. همین مالیات مشروبات، که در دورهٔ لوئی چهاردهم

۱. جملهٔ اخیر در متن آلمانی به انگلیسی آمده است:
Three cheers and one cheer more

بهترین موضوع برای برانگیختنِ نفرتِ مردم بود [[به نوشته‌های بوآگیلبرت(۱۰۵) و ووبان(۱۰۶) بنگرید]]، و در انقلاب نخست لغو شد، در ۱۸۰۸، به شکل دیگری توسط ناپولئون دوباره برقرار شده بود. وقتی که دورهٔ احیاء سلطنت در فرانسه شروع شد، پیشاپیش آن تنها قزاق‌ها نبودند که یورتمه می‌رفتند، بلکه وعده‌های لغو مالیات بر مشروبات هم بود. *حضرات نجبا* نیازی به وفای به عهد خود در برابر *جماعتی که بسته به رحم و مروت [شان] می‌توانستند مالیات بر آنان ببندند* نداشتند. سال ۱۸۳۰ وعدهٔ لغو مالیات شراب را داد. اما عادت‌اش این نبود که به آنچه می‌گفت عمل کند یا از آنچه می‌کرد سخنی بگوید. سال ۱۸۴۸ وعدهٔ لغو مالیات بر مشروبات را داد، چنانکه هر وعده‌ای که دستش می‌رسید می‌داد. سرانجام به مؤسسان می‌رسیم، که وعده‌ای نداده بود، ولی، قابل ذکر است که تدابیر و وصایایی اتخاذ کرد که اگر بدان‌ها عمل می‌شد مالیات بر مشروبات می‌بایست از اول ژانویهٔ ۱۸۵۰ برداشته شود. و درست ده روز پیش از اول ژانویهٔ ۱۸۵۰، مجلس این مالیات را دوباره برقرار کرد، این چنین بود که ملت فرانسه سر به دنبال این مالیات گذاشته بود، و هر وقت از در بیرون‌اش می‌کرد، ناگهان می‌دید که از پنجره وارد شده است.

نفرت مردم از مالیات شراب را باید در این امر دید که مالیات نامبرده تمامیِ زشتی و پلیدی نظام مالیاتی فرانسه را یک جا در خود جمع دارد. طرز جمع‌آوری این مالیات نفرت‌انگیز و هولناک است، توزیع‌اش خصلتی اشرافی دارد، زیرا نرخ مالیاتی‌اش در بهترین و عادی‌ترین شراب‌ها فرقی نمی‌کند. بنابراین هر قدر که ثروت مصرف‌کنندگان شراب کمتر می‌شود مالیات آن به تناسب هندسی بالا می‌رود، مثل یک مالیات فزایندهٔ معکوس. به همین دلیل به طور مستقیم عامل مسمومیت طبقات

زحمتکش می‌شود، درست مثل این که به شراب‌های ناخالص و تقلبی جایزه‌ای بدهند. این مالیات با به وجود آوردن پاسگاه‌های عوارضی در دروازهٔ همهٔ شهرهای دارای بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت و با تبدیل کردن هر شهر به کشوری بیگانه که هر کدام‌اش مقرراتی حمایتی بر ضد شراب فرانسوی وضع می‌کند عامل کاهش مصرف می‌شود. بازرگانان عمدهٔ شراب، و بیش از آنان خرده‌فروش‌ها، «شراب‌فروشان»، که معیشت و کسب و کارشان با مصرف شراب رابطهٔ مستقیمی دارد، همه از دشمنان شناخته شدهٔ مالیات بر شراب هستند. و سرانجام این که، مالیات شراب، با کاستن از مصرف عامل کاهش تولید می‌شود. ضمن این که باعث می‌شود کارگران شهری نتوانند پول شراب خودشان را بپردازند، نمی‌گذارد که انگورکاران هم بتوانند شراب بفروشند. و می‌دانیم که انگورکاران فرانسوی حدود دوازده میلیون نفر هستند. اینجاست که نفرتِ عمومی مردم قابل درک می‌شود، و بخصوص می‌توان فهمید چرا دهقانان تعصبی در مخالفت با مالیات شراب دارند. ضمن آن که دهقانان در برقراریِ مجدد مالیات شراب یک رویداد تک که کم و بیش اتفاقی بوده باشد نمی‌دیدند. دهقانان از نوعی سنت تاریخی برخوردار هستند که خاص خود آنان است و از پدر به پسر منتقل می‌شود، و در طول نسل‌های این مکتب تاریخی همیشه زمزمه بر این بوده که حکومت هر وقت که می‌خواهد کلاه سردهقانان بگذارد وعدهٔ لغو مالیات مشروبات را می‌دهد، و همینکه خرش از پل گذشت، همان مالیات را نگاه می‌دارد یا دوباره برقرار می‌کند. مالیات بر شراب وسیله‌ای است که دهقانان با آن ماهیتِ حکومت و نیات و مقاصدش را بو می‌کشند و می‌فهمند. برقراریِ مجدد مالیات شراب در ۲۰ دسامبر معنای‌اش این بود که: لوئی بناپارت هم مثل آنهای دیگر است. با همهٔ این‌ها، او مثل دیگران نبود، او از کشفیاتِ

دهقانان بود، و دهقانان با ارسال تومارهایی با میلیون‌ها امضاء در مخالفت با مالیات شراب، درواقع آرایی را که یک سال پیش‌تر به «برادرزادهٔ عموجان» داده بودند پس می‌گرفتند.

جمعیت روستاییِ فرانسه ــ که بیش از دو سوم کل جمعیت آن است ــ بیشترشان از زمینداران موسوم به آزاد تشکیل می‌شود. نخستین نسلی [از این جمعیت] که به دنبال انقلاب ۱۷۸۹ از عوارض فئودالی به رایگان رها شده بود، برای تملّک زمین پولی نپرداخته بود. ولی نسل‌های بعدی همان عوارضی را که اجداد نیمه رعیتِ وابسته به زمین‌شان[1] به صورت اجاره‌بها[2]، دهه[3] (عشریه)، بیگاری و مانند اینها می‌پرداختند به صورت بهاء زمین[4] پرداختند. از یک سو، هرچه بیشتر جمعیت افزوده می‌شد، از سوی دیگر، زمین‌ها بیشتر تقسیم می‌شدند، و بر قیمت قطعه زمین هم افزوده می‌شد، زیرا با کوچکیِ زمین تقاضا برای آن بیشتر می‌شد. ولی به همان نسبتی که قیمت پرداخت شده توسط دهقان برای یک قطعه زمین بالا می‌رفت، چه وی آن را به طور مستقیم می‌خرید، یا به عنوان سرمایه از هم وارثان‌اش به وی می‌رسید، بدهکار شدنِ دهقان، یعنی رهن[5]، ناگزیر بیشتر می‌شد. چون وثیقه‌ای که در مقابل پول گرفته می‌شود، رهن نامیده می‌شود که عنوانِ گروگذاریِ ملک است. همان طوری که عوارض اربابیِ قرون وسطایی بر املاک و مستغلات سال به سال بر هم افزوده می‌شد، رهن‌های قطعات زمین در جامعهٔ جدید هم همین حالت را داشت. از این گذشته، در نظام قطعه‌قطعه‌شدنِ اراضی، زمین برای مالک‌اش حکم ابزار تولیدیِ محض را دارد. و می‌دانیم که مِلک هر قدر بیشتر تقسیم شود از

1. serf
2. rente
3. dîme
4. *Prix du sol*
5. *hypothèque*

باروری‌اش بیشتر کاسته خواهد شد. کاربرد ماشین‌های کشاورزی روی چنین زمین‌هایی، تقسیم کار، احداثِ تأسیسات بهبود اراضی، مانند ساختن قنات‌ها و مسیرهای آبیاری، و غیره، بیش از پیش ناممکن می‌شوند، در حالی‌که برمخارج کاذب کِشت به همان نسبت افزایش تقسیم خودِ ابزار تولیدی افزوده می‌گردد. تازه همهٔ اینها صرف نظر از این امر واقع است که آیا مالک قطعه زمین سرمایه دارد یا ندارد. ولی، هرقدر تقسیم مورد بحث بیشتر شود، مِلک با همان موجودی فلاکت‌بار دارایی‌اش بیشتر به تنها سرمایهٔ دهقانی که فقط مالک همان قطعه زمین است تبدیل خواهد شد، سرمایه‌گذاری روی زمین بیشتر کاهش خواهد یافت، دهقان بی‌چیز از لحاظ زمین، پول و بهره‌مندی از اطلاعات و دانش لازم در زمینهٔ پیشرفت‌های کشاورزی تهیدست‌تر خواهد شد و بهره‌برداری از زمین به انحطاط بیشتری خواهد گرایید. سرانجام این که تولید خالص کاهش می‌یابد چرا که مصرف ناخالص بالا رفته است و هر خانوادهٔ دهقانی هم به دلیل مالکیت‌اش بر همان قطعه زمین ناچار از نگاه‌داری آن است و نمی‌تواند به کار دیگری بپردازد ضمن آن که از آن زمین نیز چیزی که بتواند معاش وی را تأمین کند به دست نمی‌آید.

بنابراین، به موازات افزایش جمعیت و، همراه با این امر، قطعه‌قطعه شدنِ املاک، یعنی ابزار تولید، زمین گران می‌شود در حالی که از بارآوری‌اش می‌کاهد؛ به همین نسبت هم کشاورزی رو به انحطاط می‌رود و دهقان روز به روز بیشتر بدهکار می‌شود. و آن چیزی که معلول بود به نوبهٔ خود به علت تبدیل می‌شود. هر نسلی، نسل بعدی را بدهکارتر می‌کند، هر نسلِ جدیدی، کارش را در شرایط نامساعدتر و دشوارتری آغاز می‌کند، یک رهن باعث رهن دیگر می‌شود، و چون کار به جایی رسد که دهقان دیگر در وضعی نباشد که زمین‌اش را برای وام‌های جدید وثیقه بگذارد،

یعنی رهن تازه‌ای ببندد، اینجاست که رباخواران پا پیش می‌گذارند و دهقان طعمهٔ آنها خواهد شد و بهرهٔ پول روز به روز سنگین‌تر خواهد شد.

این چنین است که دهقان فرانسوی به مرحله‌ای رسیده است که به عنوان منفعت‌های [عقب‌افتادهٔ وام‌هایی که در مقابل آنها] زمین را به گرو یا به رهن گذاشته بوده، یا به عنوان منفعتِ پیش‌پرداخت‌های غیر رهنیِ پول‌های به بهره گرفته شده، نه تنها به سرمایه‌دار اجاره‌بهای زمین می‌پردازد، نه تنها سود صنعتی به وی می‌رساند، خلاصه، نه تنها تمام منفعتِ خالص را به او می‌دهد، بلکه حتی بخشی از دستمزد را هم نصیب سرمایه‌دار می‌کند، چندان که خودِ دهقان سرانجام به مرتبهٔ رعیتِ بی‌زمینِ ایرلندی[1] سقوط می‌کند، و تازه همهٔ اینها هم به این بهانه است که دهقان می‌خواهد *مالک خصوصی* باشد.

این فرایند، در فرانسه، با بار هماره فزایندهٔ مالیات‌ها و مخارج دادگستری تسریع شده است، مخارجی، که یا به طور مستقیم از تشریفاتی برمی‌خیزد که قانونگذاریِ فرانسوی دورتادور مالکیت ارضی برقرار کرده، یا از دعواها و تعارضهای بیشماری که دهقانان دربارهٔ قطعه زمین‌های همجوار و متداخل در یکدیگر با هم دارند، یا از جنون مرافعه‌جوییِ دهقانان فرانسوی که یک پای‌شان همیشه در دادگستری است و لذتِ مالکیت از نظر آنان در این خلاصه می‌شود که با شور و تعصب تمام دنبال مالکیتِ موهومِ حقِ مالکیت باشند.

بنا به آمار سال ۱۸۴۰، تولید ناخالص املاک فرانسه به ۵,۲۳۷,۱۷۸,۰۰۰ فرانک می‌رسد. از این مبلغ ۳,۵۵۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک به هزینه‌های بهره‌برداری، شاملِ مصرفِ افراد مشغول کار، برمی‌گردد. باقی می‌ماند

1. *Tenancier irlandais*

تولید خالصی در حدود ۱,۶۸۵,۱۷۸,۰۰۰ فرانک، که باید ۵۵۰ میلیون بهرهٔ رهن‌ها، ۱۰۰ میلیون مخارج مراجعه به دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیات‌ها و ۱۰۷ میلیون برای حقوق ثبتی، تمبر و عوارض مربوط به رهن و غیره را از آن کسر کرد. آن‌چه باقی می‌ماند یک سوم تولید خالص به مبلغ ۵۷۸,۱۷۸,۰۰۰ فرانک است؛ این مبلغ باید به جمعیت روستایی تقسیم شود که به هرکسی چیزی در حدود ۵۲ فرانک تولید خالص سرانه می‌رسد. البته، در همین مقدار سرانه هم نه بهره‌ها را حساب کرده‌ایم، نه منفعت رهن را، نه مخارج محضردار و وکیل و غیره را.

پس وضعیت دهقانان فرانسوی را، هنگامی که جمهوری عوارض تازه‌ای بر عوارض پیشین افزود، به خوبی می‌توان درک کرد. پیداست که بهره‌کشی از آنان جز در قالبِ ظاهری فرقی با بهره‌کشی از پرولتاریای صنعتی ندارد. بهره‌کشی همان است: سرمایه. سرمایه‌داران فردی از راه رهن و رباخواری یا بهرهٔ پول، دهقانان را استثمار می‌کنند، و طبقهٔ سرمایه‌دار طبقهٔ دهقانی را از راه مالیات ملی. عنوان مالکیتِ دهقانی طلسمی است که سرمایه با آن تا به حال طبقهٔ دهقانی را به طمع انداخته و گرفتارش کرده، و بهانه‌ای است که از طریق آن وی را مثل سگ‌های شکاری دنبال پرولتاریای صنعتی دوانده است. تنها سقوط سرمایه است که می‌تواند وضع دهقان را بالا ببرد، تنها یک حکومت ضد سرمایه‌داری و پرولتری است که می‌تواند دژ فقر اقتصادیِ دهقانان را درهم بکوبد و از انحطاط اجتماعی‌شان جلوگیری کند. جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی، یعنی دیکتاتوری ائتلاف استثمارگرانِ دهقان؛ جمهوریِ سوسیال ـ دموکرات، جمهوریِ سرخ، یعنی جمهوریِ متحدانِ دهقان. و چه چیزی کفه ترازو را پایین یا بالا می‌برد؟ آرایی که دهقانان به صندوق‌های رأی خواهند ریخت. پس بر خود دهقان است که دربارهٔ سرنوشت خود

تصمیم بگیرد. و این حرفی بود که سوسیالیست‌ها در انواع جزوه‌های تبلیغاتی، سالنامه‌ها، تقویم‌ها، و انواع و اقسام «تراکت»ها عنوان می‌کردند. پاسخ‌های حزب نظم که او نیز روی سخن‌اش در تبلیغات انتخاباتی با دهقانان بود و می‌کوشید با اغراق‌گویی‌های بیشرمانه، و عرضهٔ خشونت‌آمیز اهداف و اندیشه‌های سوسیالیستی، زبان مناسبی بیابد تا اشتهای دهقانان را تحریک کند، باعث می‌شد که زبان سوسیالیست‌ها برای دهقانان فهمیدنی‌تر شود. ولی روشن‌تر از تبلیغات حزب نظم، تجربه‌ای بود که طبقهٔ دهقانی از تمرین حق رأی خویش به دست آورده، و طعم تلخ نومیدی‌هایی بود که یکی پس از دیگری، دهقانان در گردابِ حوادث انقلابی می‌چشیدند: ***انقلاب‌ها لکوموتیوهای تاریخ‌اند.***

تغییر تدریجیِ نگرهٔ دهقانان با علائم و نشانه‌های گوناگونی آشکار شد. از همان انتخاباتِ مجلس چنین تغییری پیدا بود، یا از برقراریِ حکومتِ نظامی در پنج استان هم مرز و همسایه با لیون، یا چند ماه بعد از ۱۳ ژوئن در انتخاب یک عضو مونتانی به جای رئیس قدیمیِ *مجلس ناپیدا*(۱۰۷) توسط استان ژیروند[1]، یا در انتخاب یک نمایندهٔ سرخ به جای یک لژیتیمیستِ فوت شده در استانِ گار[2] در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، استانی که ارضِ موعود لژیتیمیست‌ها و صحنهٔ وحشتناکترین بیشرمی‌هایی که در ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ بر ضد جمهوریخواهان رخ داد، و مرکز *ترور سفید* در ۱۸۱۵ بود، جایی که لیبرال‌ها و پروتستان‌ها در آن در ملاءعام قتل‌عام شدند. این دگرگونی انقلابی در بین اعضای محافظه‌کارترین و تغییرناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی، پس از برقراریِ مالیاتِ مشروبات روشن‌تر از هر وقت آشکار می‌شود. اقدامات حکومتی و قوانینی که در ژانویه و فوریهٔ ۱۸۵۰

1. Gironde 2. Gard

وضع شدند همه فقط و فقط به منظور مخالفت با استان‌ها و دهقانان بود، و همین خود پیشرفتِ این دو را به بارزترین وجهی نشان می‌دهد.

بخشنامهٔ اوت پول، که ژاندارم را به مقام مفتش استاندار، فرماندار و بویژه شهردار، می‌گماشت و جاسوسی و خبرچینی را تا دورافتاده‌ترین نقاط آبادی‌ها سازمان می‌داد؛ قانون ضد آموزگاران، که اعیان، سخنگویان، مربیان و ترجمانان طبقهٔ دهقانی را تابع آراء خودسرانهٔ شهربانی می‌کرد، و سبب می‌شد که گروه‌های نامبرده، این پرولترهای طبقهٔ بافرهنگ، از آبادی‌یی به آبادیِ دیگر، تحت تعقیب باشند؛ طرح قانون ضد شهرداران که شمشیر داموکلس برکناری از مقام را بالای سرشان نگاه می‌داشت و سبب می‌شد که هر لحظه، اینان، این رؤسای آبادی‌های دهقانی، در مقابل رئیس‌جمهور و حزب نظم موضع بگیرند؛ دستورالعملی که هفده ناحیهٔ نظامی فرانسه را به چهار پاشالیک(۱۰۸) تبدیل می‌کرد، و پادگان و اردوگاه نظامی را به عنوان سالن ملی تحویل فرانسویان می‌داد؛ قانون آموزش و پرورش، که حزب نظم با آن درواقع ناآگاهی و تجمیقِ اجباری فرانسه را به عنوان شرط زیستن در زیر سایهٔ نظام انتخابات عمومی اعلام می‌کرد، باری همهٔ این موارد [اگر خبر از آن‌چه گفتیم نمی‌داد] پس چه بود؟ همهٔ اینها اقدام‌های نومیدانه‌ای بود برای بازگرداندن استان‌ها و دهقانان ساکن در استان‌ها به آغوش حزب نظم.

به عنوان اقدام‌های سرکوبگرانه، این گونه کوشش‌ها در حکم توسل به وسایل حقیرانه‌ای بود که احتمال داشت بر ضد اهداف به‌کار برندگان آنها برگردد. تدابیر مهمّی چون حفظ مالیات شراب، مالیات چهل سانتیمی، رد تحقیرآمیز تومارهای دهقانی برای بازپرداختِ میلیاردی، و مانند اینها، همه، از ضربات صاعقه‌آسای مجلس بودند که یک باره، و، در کل، از مرکزِ حکومت، بر سر طبقهٔ دهقان فرود می‌آمدند؛ قوانین و تدابیری از

این‌گونه باعث عمومی شدنِ حمله و مقاومت می‌گردید؛ در هر کلبهٔ دهقانی دربارهٔ این گونه اقدامات، که به مسألهٔ روز تبدیل شده بودند، بحث و گفت و گو درمی‌گرفت، و انقلاب، از این رهگذر به هر کوره‌دهی تلقیح می‌شد؛ یعنی که این‌گونه اقدام‌ها انقلاب را محلی و دهقانی می‌کرد.

از سوی دیگر، این گونه پیشنهادهای بناپارت، و پذیرش آنها از سوی مجلس، آیا اثبات کنندهٔ این حقیقت نبود که هر دو قوهٔ جمهوری مبتنی بر قانون اساسی، هر جا و هر بار که سخن بر سر از بین بردنِ هرج و مرج، یعنی [درواقع] سرکوب کردن اقدامات طبقات دیگر در مقابله با دیکتاتوری بورژوازی، باشد، با هم وحدت کلمه دارند؟ آیا سولوک نبود که، بیدرنگ پس از پیام ناگهانی‌اش، مجلس را از پای‌بندیِ خویش به حفظ نظم *و فداکاری در راه آن*، از طریق پیام *کارلیه*(۱۰۹)، این کاریکاتور بی‌ارزش و زشتِ فوشه، درست مثل خودِ بناپارت که کاریکاتور مبتذل و عامیانهٔ ناپولئون بود، مطمئن کرده بود؟

قانون آموزش و پرورش حاکی از اتحاد کاتولیک‌های جوان با پیروانِ پیرولتر بود. فرمان‌روایی متحدانهٔ بورژواها مگر ممکن بود چیزی غیر از استبداد مؤتلفانهٔ احیاء سلطنتِ مطلوبِ ژزوئیت‌ها و پادشاهیِ ژوئیه که خود را به رندی و آزادگی می‌زد باشد؟ سلاح‌هایی که شاخه‌های بورژوازی، در مبارزهٔ متقابل خویش برای برتری‌جویی، بر ضد یکدیگر بین مردم پخش کرده بودند، اکنون وقت آن بود که از دست مردم بازپس گرفته شود زیرا مگر نه این بود که همین سلاح‌ها اکنون می‌رفت تا بر ضد دیکتاتوری مشترک آنها به کار رود؟ هیچ چیز، حتی ردِّ *توافق‌های دوستانه*، کاسیکارهای پاریس را به اندازهٔ این ناز و جلوه‌فروشی و خودنماییِ ژزوئیتی برنینگیخته است.

با این همه، درگیری‌ها میان انواع شاخه‌های حزب نظم، همچنان که

میان مجلس و بناپارت، ادامه داشت. مجلس از این ناراضی بود که بناپارت اندکی پس از *کودتا*، و بعد از تشکیل کابینه‌ای از طرفداران خاص خودش، افرادی را برای انتصاب به مقامات اداری به وی پیشنهاد کرد که همه از پیرو پاتالهای از کار افتادهٔ سلطنت گذشته بودند و از این رو به سمت‌های استاندار و فرماندار انتخاب می‌شدند که بر ضد قانون اساسی و به نفع بناپارت فعالیت‌هائی کرده بودند؛ یا از این ناراضی بود که کارلیه، همزمان با افتتاح مجلس، یک باشگاه لژیتیمیستی را بست، یا این که بناپارت روزنامهٔ خاصی برای خودش، به نام *ناپولئون*، به راه انداخت که افشاگر نیات نهانی رئیس‌جمهور برای عامهٔ مردم بود ضمن آن که وزرایش می‌کوشیدند همین نیات را در پشت میز خطابهٔ مجلس تکذیب کنند و به نمایندگان اطمینان بدهند که چنین خبرهایی نیست. مجلس، همچنین از این امر ناخشنود بود که می‌دید کابینه با وجود چندین رأی عدم اعتماد همچنان هل من مبارزگویان سر جای خودش هست، یا به هیچوجه مطمئن نبود که با چند شاهی که به حقوق روزانهٔ درجه‌داران افزوده است بتواند نظر مساعد آنان، یا با انتشار داستان سرهم‌بندی شدهٔ *رازها* از اوژن‌سو(۱۱۰)، یا صندوق قرض‌الحسنه، نظر مساعد پرولتاریا را به خود جلب کند؛ یا به هیچوجه از این امر خشنود نبود که کابینه را با چه بی‌شرمی تشویق می‌کنند که مابقی شورشیان ژوئن را به الجزیره تبعید کند تا خشم و نفرت حاصل از این کار به طور عمده متوجه مجلس شود در حالی که رئیس‌جمهور سرگرم این بود که با چند کار منفرد حسن شهرت و اعتبار عمومی را خرده‌خرده برای خودش دست و پا کند. تی‌یر سخنان تهدیدآمیزی چون *Coup d'Etat* و *Coup de tête* از زبانش در رفت[1]

۱. Coup de tête، که در ترجمهٔ انگلیسی rash acts = اقدامات حاد، ترجمه شده به

و مجلس با رد کردن هر طرح پیشنهادی که هدف از آن گرفتن امتیازی به نفع رئیس‌جمهور بود، و با تحقیق سرشار از بی‌اعتمادی و پر سروصدا دربارهٔ همهٔ طرح‌هائی که به نفع عامهٔ مردم پیشنهاد می‌شد، با این نیّت که نکند با تقویت قوهٔ اجرائی هدفِ آن طرح‌ها تقویت قدرتِ شخصی بناپارت باشد، از وی انتقام می‌گرفت. خلاصه، هر دو طرف با نوعی توطئهٔ بی‌اعتمادی و تحقیر متقابل از یکدیگر انتقام می‌گرفتند.

و اما حزب لژیتیمیست، این حزب با آه و افسوس می‌دید که اورلئانیست‌های با استعدادتر و زرنگ‌تر یک بار دیگر به تقریب همهٔ پست‌ها و مقامات را در اختیار خود می‌گیرند و مرکزیت افزایش می‌یابد در حالی که لژیتیمیست‌ها علی‌الاصول نجات خود را در *مرکزیت‌زدایی* می‌جستند. و عملاً هم‌چنین شد. ضد انقلاب با همهٔ قوا بر مرکزیت می‌افزود، به عبارت دیگر، مقدمات به کار افتادن مکانیسم انقلاب را فراهم می‌کرد. ضد انقلاب با رواج دادنِ اجباری اسکناس‌های بانکی، حتی طلا و نقره را هم در بانک فرانسه متمرکز می‌کرد، و بدینسان خزینهٔ جنگی کاملی برای انقلاب پدید می‌آورد.

سرانجام، اورلئانیست‌ها با افسوس می‌دیدند که اصل حرامزادگیِ مورد نظر آنان در مقابل اصل تازه پیدایِ مشروعیت قرار می‌گیرد [و سست می‌شود] و درمی‌یافتند که خودِ آنان به عنوان یک وصلتِ ناجور بورژوایی هر لحظه در معرضِ سرزنش و بدرفتاری همسر نجیب و شریف‌النسّب قرار دارند.

دیدیم که دهقانان، خرده‌بورژواها و طبقات متوسط، چه‌گونه اندک اندک به سوی پرولتاریا می‌گرایند و ناگزیر می‌شوند با جمهوری رسمی،

← معنای ضربهٔ سر است، مثلاً در بازیِ فوتبال.

که آنان را در حکم رقیب و دشمن خود می‌شمرد، آشکارا دریافتند. عصیان بر ضد دیکتاتوری بورژوایی، احساس نیاز به تغییر جامعه، به حفظ و نگهداری نهادهای دموکراتیک و جمهوریخواهانه به عنوان اندام‌های لازم جنبش خویش، گردآمدن پیرامون پرولتاریا به عنوان نیروی انقلابیِ قطعی، اینها بود ویژگی‌های مشترکِ به اصطلاح حزب سوسیال ـ دموکرات، حزب جمهوری سرخ. این حزب طرفدار هرج و مرج، که از سویِ رقبای خویش این عنوان را کسب کرده، نیز به سهم خود، مانند حزب نظم از ائتلاف منافع ناهمگرا تشکیل می‌شود. از اصلاحاتِ کوچک در بی‌نظمیِ قدیم گرفته تا سرنگونیِ نظم اجتماعیِ قدیم، از لیبرالیسم بورژوایی تا تروریسم انقلابی، مراتب و حدود نهایی جداکنندهٔ نقطهٔ عزیمت از نقطهٔ مقصد حزب «هرج و مرج»اند.

حذف حقوق حمایتی ــ که سوسیالیسم است! چرا؟ چون به انحصار شاخهٔ صنعتیِ حزب نظم پایان می‌دهد. تنظیم و تعدیل بودجه دولت ــ این هم که سوسیالیسم است! چرا؟ چون به منافع و انحصار شاخهٔ مالیِ حزب نظم برمی‌خورد. ورود آزادانهٔ گوشت و گندم از خارجه ــ باز هم سوسیالیسم! چرا؟ چون به انحصار سومین شاخهٔ حزب نظم، یعنی مالکیت ارضیِ عمده، برمی‌خورد. آن چیزهایی که [در انگلیس] جزو [عادی‌ترین] درخواست‌های حزب free-traders، *طرفداران آزادی تجارت*، یعنی مترقی‌ترین حزب خرده‌بورژوازیِ انگلیس، را تشکیل می‌دهد، در فرانسه حکم تقاضاها و درخواست سوسیالیستی را پیدا می‌کند. طرفداری از اندیشه‌های ولتر، سوسیالیسم است! چرا؟ چون به چهارمین شاخهٔ حزب نظم، یعنی کاتولیک‌ها، برمی‌خورد. آزادیِ مطبوعات، حق تشکیل انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، درخواست آموزش و پرورش عمومی، همهٔ اینها سوسیالیسم است، تا بخواهی سوسیالیسم است! چرا؟ چون به مجموعهٔ انحصارطلبیِ حزب نظم آسیب می‌رساند.

در جریان انقلاب، شرایط آن‌چنان به سرعت پخته و آماده شد که طرفداران اصلاحات از هر مشربی، یا پیش پا افتاده‌ترین درخواست‌های طبقات متوسط، همه ناگزیر زیر پرچم حزبی که افراطی‌ترین حزب انقلاب بود، یعنی زیر پرچم سرخ، گرد آمدند.

با این همه، با همهٔ رنگارنگیِ سوسیالیسمِ انواع گرایش‌های مهم حزب هرج و مرج، شرایط اقتصادی و نیازهای انقلابیِ کلیِ طبقهٔ آنها یا شاخه‌های طبقاتیِ آنها، سبب شد که در یک نقطه با هم وحدت نظر داشته باشند: همه خود را مدعی اعلای وسیلهٔ رهایی پرولتاریا معرفی کنند و رهاییِ پرولتاریا را هدفِ خود قرار دهند. [این کار] فریبکاری آگاهانه و از روی اختیار از جانب گروهی، یا نابینایی عمدی و آگاهانه از سوی گروه دیگر [است] که مدعی‌اند جهان اگر بنا به نیازهای خودِ آنان تغییر کند بهترین جهان برای همگان، تحققِ همهٔ تمایلات انقلابی و الغاء همهٔ برخوردهای انقلابی خواهد بود.

در زیر عبارات سوسیالیستیِ کلی و اغلب یکنواختِ «حزب هرج و مرج»، *سوسیالیسمِ ناسیونال*، *لاپرس*، و *سیکل* نهفته است که همگی به شیوه‌ای کم و بیش منسجم درصدد سرنگون کردن سلطهٔ اشرافیت مالی و رها کردن صنعت و بازرگانی از قیدهای اسارت سنتی‌اند. این سوسیالیسم صنعت، بازرگانی و کشاورزی است که رهبرانش در حزب نظم منکر منافع آن‌اند چرا که این منافع دیگر با انحصار خصوصی‌شان سازگار نیست. این سوسیالیسم بورژوایی، که به طبع مانند هر یک از انواع سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده‌بورژوازی را به خود جلب می‌کند، از سوسیالیسم به معنای خاص کلمه، سوسیالیسم خرده‌بورژوایی، سوسیالیسم *به معنای اعلای کلمه*، متمایز است. سرمایه این طبقه را، در اصل، به عنوان طلبکار تعقیب می‌کند، و این چنان است که طبقهٔ مورد

بحث خواستار نهادهای اعتباری می‌شود؛ سرمایه، با رقابت، این طبقه را درهم می‌شکند، و به همین دلیل، طبقهٔ نامبرده تقاضای تأسیس اتحادیه‌هایی را دارد که از کمک‌های دولتی برخوردار باشند؛ سرمایه با تمرکز دادن به خود اسباب گرفتاری و تضعیف این طبقه است، و به همین مناسبت، طبقهٔ نامبرده خواهان برقراریِ مالیات‌های فزاینده، محدودیت‌هایی بر حقوق ارثی، انجام کارهای عمده توسط دولت، و دیگر اقداماتی است که رشد سرمایه را با زور متوقف کنند. از آنجا که این طبقه در رؤیای تحقق مسالمت‌جویانهٔ سوسیالیسم خویش است ــ مگر آن که شاید چند روز انقلابیِ فوریه را مستثنی کنیم ــ فرایند تاریخیِ آینده به نظر وی به طبع کاریستِ دستگاه‌های فکری‌یی که نظریه‌پردازانِ جامعه خواه به صورت گروهی خواه به شکل فردی، می‌اندیشند یا اندیشیده‌اند می‌نماید. این خرده‌بورژواها، بدینسان، به التقاط‌گران و پیروانِ دستگاه‌های سوسیالیستی موجود، سوسیالیسم آیین‌پرداز تبدیل می‌شوند که ربطی به بیانِ نظری پرولتاریا ندارد مگر تا زمانی که پرولتاریا هنوز توسعهٔ لازم را پیدا نکرده و به حد یک جنبش تاریخیِ خود نام نرسیده باشد.

باری، در حالی که *اوتوپیا* یا سوسیالیسم آیین‌پرداز، در کار آن است که جنبش کلیِ [پرولتاریا] را به یکی از عناصر سازنده‌اش برگرداند، و نظریه‌های فاضلانهٔ زورکیِ فردی را به جای تولید جمعی و اجتماعی بنشاند، و، بویژه، با کمک دوز و کلک‌های حقیرانه همراه با مقدار زیادی آه و ناله و سوزوگداز، مبارزهٔ انقلابیِ طبقات با درخواست‌های سرسختانه و انعطاف ناپذیرش را به خواب و خیال تبدیل کند، خلاصه، در حالی‌که این سوسیالیسم آیین پرداز، که درواقع کاری جز آرمانی کردنِ جامعهٔ کنونی ندارد، تصویری بی‌لک و پیس از جامعه ارائه می‌دهد و می‌کوشد تا

تصویر آرمانی خویش را به جای واقعیتِ موجود بگذارد، پرولتاریا این گونه سوسیالیسم را به خرده‌بورژوازی وامی‌گذارد، و با مشاهدهٔ این که مبارزات درونیِ انواع رهبران سوسیالیستی بیش از پیش آشکار می‌کند که هر یک از به اصطلاح دستگاه‌های سوسیالیستی چیزی جز پذیرش یکی از نقاطِ گذرایِ حرکتِ واژگون سازِ اجتماعی و کنارگذاشتن نقاط دیگر آن نیست، پرولتاریا بیش از پیش به گرد آرمانِ سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم، متشکل می‌شود که بورژوازی برای آن نام بلانکی را انتخاب کرده است. این نوع سوسیالیسم اعلام دایمیِ انقلاب، دیکتاتوری طبقهٔ کارگر به عنوانِ نقطهٔ گذار ضروری به سوی الغاء بی‌برو برگردِ تفاوت‌های طبقاتی است، یعنی الغاء تمامیِ مناسبات تولیدی‌یی است که این تفاوت‌ها بر مبنای آنها شکل می‌گیرد، الغاء تمامیِ مناسبات اجتماعیِ ملازم با این گونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردنِ تمامی اندیشه‌هایی که از این مناسباتِ اجتماعی برمی‌خیزند.

محدودیت صفحات این گزارش مانع از آن است که ما این موضوع را بیشتر بشکافیم. چنانکه دیدیم، در حزب نظم، اشرافیت مالی بود که به اجبار در رأس قرار می‌گرفت، به همین‌سان، در حزب «ضد نظم»، آن که در رأس قرار می‌گیرد، پرولتاریاست. در حالی‌که طبقات گوناگون به صورت یک اتحاد انقلابی پیرامون پرولتاریا گرد می‌آمدند، در حالی‌که استان‌ها بیش از پیش اطمینان و امنیت خود را برای بورژوازی از دست می‌دادند و خودِ مجلس هم در برابر دعاویِ سولوکِ فرانسه پرجوش و خروش‌تر قد علم می‌کرد، انتخاباتی که تا مدتها به تأخیر افتاده و به بعد موکول شده بود، نزدیک می‌شد تا به اعضای مونتانی، پس از محرومیت و ممنوعیتِ ۱۳ ژوئن، جایی بدهد.

حکومت، که از سوی دشمنان خویش تحقیر شده بود، و از سوی به

اصطلاح دوستان‌اش هر روز بیش از روز پیش مورد بدرفتاری قرار می‌گرفت راهی برای خروج از این وضعیت ناخوشایند و تحمل‌ناپذیر جز شورش عمومی نداشت. اگر در پاریس شورش عمومی درمی‌گرفت ممکن بود حکومتِ نظامی در پایتخت و استان‌ها برقرار کرد و انتخابات را بدینسان زیر نظارت دلخواهانه قرار داد. و طرفداران نظم نیز، در برابر حکومتی که با هرج و مرج و بی‌نظمی با موفقیت مبارزه کرده بود، چاره‌ای جز دادنِ امتیاز نداشتند وگرنه خودشان هم می‌بایستی جزو طرفداران هرج و مرج به حساب آیند.

حکومت به این مهّم همت گماشت. در آغاز فوریهٔ ۱۸۵۰ با قطع و سرنگون کردن درختان آزادی اقدامی تحریک‌آمیز علیه مردم صورت گرفت(۱۱۱). اما بیهوده. درخت‌ها جای خودشان را از دست دادند ولی حکومت سرش را از دست داد، و در برابر اقدام تحریک‌آمیز خودش، وحشتزده عقب نشست. مجلس اما این کوشش ناشیانهٔ بناپارت برای خلاص کردنِ خودش را با نوعی بی‌اعتمادی سرشار از سردی پذیرا شد. برداشتن تاج از سر جاودانان ستون ژوئیه هم(۱۱۲) افاقه‌ای نکرد. این اقدام سبب شد که بخشی از ارتش به تظاهرات انقلابی دست بزند و مجلس فرصتی بیابد برای رأی عدم اعتماد کم و بیش پوشیده‌ای به کابینه. مطبوعات وابسته به دولت بیهوده شروع کردند به اعلام خطر لغو انتخابات عمومی و شروع تهاجم قزاق‌ها. و اوت پول هم بیهوده کوشید تا از تریبون مجلس، با اعلام این که حکومت برای سرکوب هر تظاهراتی آمادگی دارد، جناح چپ را وادارد که به خیابان‌ها بریزند و پاسخی جز این که رئیس مجلس وی را دعوت کرد تا نظم را رعایت کند از کسی نشنید، و حزب نظم با لذتی شیطانی و نهان به یکی از نمایندگان چپ فرصت داد تا برای اعتراض به اشتهاهای غاصبانهٔ بناپارت(۱۱۳) سوت بکشد. سرانجام

این که همهٔ پیش‌گویی‌ها برای انقلاب در ۲۴ فوریه بیهوده از آب درآمد. حکومت کوشید چنان کند که مردم ۲۴ فوریه را فراموش کنند.

پرولتاریا به هیچ شورشی کشیده نشد چراکه آمادهٔ دست زدن به انقلاب بود.

کمیتهٔ انتخاباتی، بی‌اعتنا به اقدام‌های تحریک‌آمیز حکومت، که جز افزایش ناخشنودیِ عمومی بر ضد وضع موجود، نتیجهٔ دیگری نداشت، و با قرارگرفتن کامل در زیر تأثیر سیاسیِ کارگران، سه کاندیدا برای پاریس معرفی کرد: دوفلوت[1]، ویدال[2] و کارنو[3]. **دوفلوت** از تبعیدی‌های ژوئن بود که بناپارت در جریان یکی از اقداماتی که برای جلب اعتماد مردم انجام می‌داد او را عفو کرده بود؛ وی از دوستان بلانکی بود که در سوءقصد ۱۵ ماه مه شرکت داشت؛ **ویدال**، که به علت نوشتن کتابی با عنوان **توزیع ثروت‌ها**[4] به نویسنده‌ای کمونیست معروف شده بود، منشی لوئی‌بلان در کمیسیون لوگزامبورگ بود؛ کارنو، فرزند سازمان‌دهندهٔ پیروزی در دورهٔ کنوانسیون، از اعضای نه چندان بدنام حزب ناسیونال بود که در حکومت موقت وزارت آموزش و پرورش را به عهده داشت و از اعضای کمیسیون اجرائی بود که طرح پیشنهادی‌اش برای آموزش و پرورش در حکم اعتراضی شدید بر ضد قانون ژزوئیت‌ها برایِ آموزش و پرورش به شمار می‌رفت. این سه کاندیدا نمایندهٔ سه طبقهٔ متحد بودند: در رأس همه، شورشی ژوئن، نماینده پرولتاریای انقلابی بود؛ در کنار وی، سوسیالیست آیین‌پرداز، خرده‌بورژوازی سوسیالیست را نمایندگی می‌کرد؛ و، سرانجام، سومی نمایندهٔ حزب بورژوای جمهوریخواه بود که

1. De Flotte 2. Vidal 3. Carnot
4. *Distribution des richesses*

دعاوی دموکراتیک‌اش، در برابر حزب نظم، نوعی معنای سوسیالیستی پیدا کرده بود و معنای خاص خودش را مدتها بود که از دست داده بود. این نوعی ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود، مثل دورهٔ فوریه. فقط فرق‌اش این بود که این‌دفعه پرولتاریا در رأس اتحاد انقلابی قرار داشت.

با وجود همهٔ کوشش‌ها و اقدامات [مخالفان]، کاندیداهای سوسیالیست پیروز شدند. حتی خود افراد ارتش، به‌رغم تیّات لاهیت(۱۱۴) وزیر جنگ، به نفع شورشیِ ژوئن رأی دادند. حزب نظم گویی صاعقه‌زده شده بود. انتخابات استانی هم تسلایی برای وی نشد چون اکثریت‌اش را اعضای مونتانی صاحب شدند.

رسیدیم به انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۵۰! که به معنای این بود که دورهٔ ژوئن ۱۸۴۸ تمام شده: قاتلان و تبعیدکنندگان شورشیان ژوئن به مجلس برگشتند، ولی در حالی‌که جلوی تبعیدشدگان تا کمر خم می‌شدند و جرأت بیان اعتقادات خود را نداشتند. این بدان معنا بود که دورهٔ ژوئن ۱۸۴۹ تمام شده: مونتانیِ رانده شده از سوی مجلس به مجلس برمی‌گشت، ولی مثل شیپورچیِ پیشاپیشِ انقلاب، نه مانند رهبران آن. این در حکم تمام شدنِ دورهٔ ۱۰ دسامبر بود: یعنی ناپولئون، با وزیرش لاهیت، طعم شکست را چشیده بود. در تمامیِ تاریخ پارلمانی فرانسه، فقط یک مثال مشابه دیگر داریم، و آن هم شکست اوسه[1]، وزیر شارل دهم، در ۱۸۳۰ بود. انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ سرانجام نقض انتخابات ۱۳ مه بود که اکثریت را به حزب نظم داده بود. انتخابات ۱۰ مارس نوعی اعتراض به اکثریت ۱۳ مه بود. ۱۰ مارس نوعی انقلاب بود. پشت سر آرایی که به

1. Haussez

صندوق ریخته می‌شود، سنگ‌های خیابان‌ها را [که در مواقع انقلاب کنده و برای سنگربندی به کار برده می‌شوند] می‌توان دید.

سه‌گور، یکی از مترقی‌ترین اعضایِ حزب نظم، فریاد برکشید که «رأی ۱۰ مارس، یعنی اعلان جنگ»(۱۱۵).

جمهوری مبتنی بر قانون اساسی، با ۱۰ مارس ۱۸۵۰، در دورهٔ جدیدی وارد می‌شود، که دورهٔ انحلال آن است. گروه‌های سازندهٔ اکثریت دوباره با خود و با بناپارت متحد می‌شدند، آنان دوباره تبدیل به نجات دهندگان نظم شده‌اند و بناپارت هم دوباره تبدیل شده به مرد بیطرف مطلوبِ آنان. هنگامی هم که سلطنت‌طلب بودنِ‌شان را به یاد می‌آورند فقط برای آن است که از امکان ایجاد جمهوری بورژوایی نومید می‌شوند؛ هنگامی که به یادشان می‌آید که بناپارت از مدعیان سلطنت است، فقط موقعی است که امیدشان به این که وی همچنان رئیس‌جمهور باقی بماند قطع می‌شود.

بناپارت، پاسخِ انتخاب دوفلوت، شورشیِ ژوئن، را، بنا به سفارشِ حزب نظم، با گزینش باروش(۱۱۶)، این پرونده‌سازِ بلانکی، باربس، لودرو-رولن و گینارد(۱۱۷)، به وزارت کشور داد. و پاسخ مجلس به انتخاب کارنو، تصویب قانون مربوط به آموزش و پرورش بود، و پاسخ‌اش به انتخاب ویدال، لغو امتیاز همهٔ مطبوعات سوسیالیستی. اکنون، حزب نظم، با بوق مطبوعاتی‌اش درصدد آن است که بر ترس خودش غلبه کند. یکی‌شان می‌نویسد: «شمشیر مقدس است»، و دیگری ندا درمی‌دهد که «لازم است مدافعان نظم بر ضد حزب سرخ دست به تهاجم بزنند». و سرانجام خروس سومی، از همین قبیله به آواز درمی‌آید که «میان سوسیالیسم و جامعه، نبرد تن به تن مرگباری درگرفته است، جنگی بی‌آتش بس و بدون ترحم که در آن باید یکی از دو حریف از میان برداشته شود؛ اگر جامعه،

سوسیالیسم را نابود نکند، سوسیالیسم جامعه را نابود خواهد کرد». برخیزید و سنگرهای نظم، سنگرهای مذهب، سنگرهای دفاع از خانواده، را برپا دارید! باید کار این یکصد و بیست و هفت هزار رأی دهندهٔ پاریس را یکسره کرد! به یک شب سن‌بارتله‌میِ(۱۱۸) دیگری برای سوسیالیست‌ها نیاز داریم! و چنین است که حزب نظم برای یک لحظه باور می‌کند که پیروزی‌اش قطعی است.

این ارگان‌های حزب نظم به متعصبانه‌ترین وجهی بر ضد «کسبهٔ پاریس» سروصدا راه می‌اندازند. شورشیِ ژوئن را بنگر که با رأی کسبهٔ پاریس به نمایندگی انتخاب شده است! این بدان معناست که ژوئن ۱۸۴۸ دیگری ناممکن است، یا ژوئن ۱۸۴۹ دیگری امکان ندارد، این بدان معناست که تفوق اخلاقیِ سرمایه شکسته شده، بدان معناست که مجلس بورژوایی دیگر فقط نمایندهٔ بورژوازی است، بدان معناست که مالکیت بزرگ از دست رفته است، چرا؟ چون آن چیزی که بند ناف‌اش به وی بسته بود، یعنی مالکیت کوچک، رستگاری‌اش را در اردوی فاقدانِ مالکیت می‌جوید.

حزب نظم به طور طبیعی به «دعاوی معمولی»اش که همیشه ورد زبان اوست برمی‌گردد و فریاد برمی‌آورد: «**سرکوب بیشتر**»، «**سرکوب ده برابر**»، ولی نیروی سرکوبگرش ده برابر ضعیف‌تر شده، در حالی‌که مقاومت ضد برابر شده است. ابزار اصلی سرکوب، یعنی ارتش، آیا نباید سرکوب شود؟ حزب نظم دیگر حرف آخرش را می‌زند. باید این دایرهٔ مفرغیِ قانونیت را که دیگر خفه کننده شده است از هم درید. **جمهوری مبتنی بر قانون اساسی دیگر امکان ندارد.** دیگر زمان آن فرا رسیده است که با سلاح‌های حقیقیِ خود بجنگیم، از فوریهٔ ۱۸۴۸ ما در برابر انقلاب با سلاح‌های خودش، در زمین خودش، جنگیده‌ایم، ما نهادهایِ خودش را

پذیرفته‌ایم، قانون اساسی دژی است که فقط محاصره‌کنندگان را حفظ و حمایت می‌کند نه محاصره‌شدگان را! با خزیدنِ پنهانی و دور از چشم همگان، در شکم اسب تروآ، در درونِ سنت ایلیون، ما، مثل اجدادمان یونانیان[1]، به «فتح شهر دشمن دست نیافته‌ایم، بلکه خودمان را در آنجا دست و پا بسته محبوس کرده‌ایم.»

با این همه، بنیاد قانون اساسی بر **انتخابات عمومی و آراء مردم** است. و **الغاء انتخابات عمومی** آخرین کلام حزب نظم یا دیکتاتوریِ بورژوازی خواهد بود.

انتخابات عمومی در ۴ مه ۱۸۴۸، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، و ۱۸ ژوئیه ۱۸۴۹، حق را به آنان داد. انتخابات عمومی در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نشان داد که خودش اشتباه می‌کند. سلطهٔ بورژوازی، به عنوان امری برخاسته از انتخابات عمومی و نتیجهٔ آراء مردم، به عنوان امر آشکاری که زاییدهٔ اعمال حق حاکمیتِ مردم است، گوهر و اساس قانون اساسیِ بورژوایی را تشکیل می‌دهد. ولی از لحظه‌ای که محتوای این حق رأی، این اِعمال حاکمیت مردمی، دیگر سلطهٔ بورژوازی نباشد، آیا قانون اساسی هنوز هم معنایی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که با تغییر قانون انتخابات به گونه‌ای عمل کند که انتخابات به هدف معقول‌اش، یعنی به همان سلطهٔ طبقاتی بورژوازی، بینجامد؟ آیا انتخابات عمومی با الغاء دایمی و هربارهٔ قدرت دولت موجود، و با دوباره آفریدن دایمی آن به ابتکار خویش، این ثبات را از بین نمی‌برد، آیا، در هر لحظه، قدرت‌های مستقر را به خطر نمی‌اندازد، آیا اقتدار را از بین نمی‌برد، آیا این خطر را

---

۱. Grecs، که معنای یونانیان می‌دهد، ولی در ضمن به متقلبان حرفه‌ای هم گفته می‌شود. (یادداشت انگلس بر چاپ ۱۸۹۵).

ایجاد نمی‌کند که هرج و مرج و بی‌نظمی را به مقام اقتدار برساند؟ بعد از وقایع ۱۸ مارس چه‌کسی می‌توانست هنوز در این‌باره شک کند؟

پس، بورژوازی، با پس زدن انتخابات عمومی و مخالفت با آن، انتخاباتی که تا آن لحظه پوشش قدرت وی را تشکیل می‌داد، و او سرچشمهٔ تمامی نیروی خویش را در آن می‌دید، اکنون بدون هیچ ملاحظه‌ای اعلام می‌دارد: «دیکتاتوری ما تا امروز به ارادهٔ ملت پابرجا مانده، اکنون وقت آن است که به‌رغم ارادهٔ مردم در استحکام آن بکوشیم.»

در نتیجهٔ همین نگرش است که بورژوازی دیگر در جست‌وجوی پشتیبانی در داخل فرانسه نیست، بلکه این حمایت را از خارج، از بیگانه، از رهگذر تهاجم، می‌جوید.

بورژوازی، با تهاجم، همچون کویلانس(۱۱۹) جدیدی که پایگاه اصلی‌اش را در فرانسه قرار داده باشد، به کاری دست می‌زند که همه‌گونه احساسات و عواطف ملی را علیه خود برمی‌انگیزد. با حمله‌اش بر ضد انتخابات عمومی و آراء مردم، به انقلاب جدید بهانه‌ای جهانشمول می‌دهد، و انقلاب هم به چنین بهانه‌ای نیاز دارد. هر گونه بهانهٔ خاص عامل تفرقه و پراکندگی فراکسیون‌های اتحاد انقلابی خواهد شد و اختلاف‌های آنها را آشکار خواهد کرد، در حالی‌که بهانهٔ جهانشمول طبقات شبه انقلابی را گیج می‌کند و سبب می‌شود که آنها در باب خصلتِ خاص و دقیق انقلابی که در پیش است، در باب نتایج اعمال خودشان، دچار توهّم باشند. هر انقلابی به یک موضوع ضیافت نیاز دارد. موضوع انتخابات عمومی موضوع ضیافتِ انقلاب تازه است.

ولی فراکسیون‌های مؤتلف بورژوازی از هم‌اکنون محکوم به شکست‌اند، چرا؟ برای این که آنها از یگانه قالب ممکن قدرت مشترک خویش، از نیرومندترین و کامل‌ترین قالب سلطهٔ طبقاتیِ خود، یعنی

جمهوری مبتنی بر قانون اساسی، دست می‌کشند، و به قالب پایین‌تر و ضعیف‌تر آن، یعنی سلطنت، برمی‌گردند. آنان به آن پیرمردی می‌مانند که برای بازیافتن نیروی جوانی‌اش، به سراغ گنجهٔ لباس‌های کودکی‌اش می‌رفت و می‌کوشید با به تن کردنِ آن لباس‌ها دست و بازوی لاغر و چروکیده‌اش را بپوشاند. جمهوری این آقایان یک شایستگی بیشتر نداشت، و آن هم این بود که به گلخانهٔ انقلاب تبدیل شود. بر پیشانی دهم مارس ۱۸۵۰ چنین نوشته بود: «دنیا پسِ مرگِ ما چه دریا چه سراب[1]».

۱. اصل مطلب که در متن آلمانی به فرانسه آمده است چنین است:

Après moi le déluge

الغاء انتخابات عمومی در ۱۸۵۰

(دنبالهٔ سه فصل پیشین را در «مجلهٔ» دو شماره یکجای *نوئیه راینیشه زایتونگ*، شماره‌های ۵ و ۶، می‌توان یافت. در آنجا، پس از تشریح بحران بزرگ بازرگانی که، در ۱۸۴۷، در انگلیس پیش آمد، و توضیح تشدید مسائل سیاسی منجر شده به انقلاب‌های فوریه و مارس ۱۸۴۸ در پرتو این بحران، نشان داده می‌شود که رونق بازرگانی و صنعت، که در جریان ۱۸۴۸ برقرار شد و در ۱۸۴۹ هم تقویت گردید، چه‌گونه پیشرفت انقلاب را کند کرد و از کار انداخت و باعث پیروزی‌های همزمان ارتجاع شد. سپس، مقاله به فرانسه بازمی‌گردد و در این‌باره مطالب زیر را در آن می‌خوانیم:)(۱۲۰)

همین نشانه‌ها، از سال ۱۸۴۹ و، بویژه، از آغاز سال ۱۸۵۰ در فرانسه نیز ظاهر شدند. صنایع پاریس با ظرفیت کامل فعال هستند، و کارخانه‌های پنبه و نساجی روآن و مولوز نیز به خوبی کار می‌کنند، هرچند که بالا بودن قیمت مواد اولیه در این جا نیز مانند انگلیس نوعی تأثیر بازدارنده به جا گذاشته است. توسعهٔ رونق و رفاه در فرانسه، علاوه بر عوامل بالا، بویژه از رهگذر اصلاحات وسیع گمرکی و نرخ‌های گمرکیِ اسپانیا و پایین آمدن حقوق گمرکیِ انواع کالاهای تجملی در مکزیک

تسهیل شده است؛ صادرات کالاهای فرانسوی به سوی این دو بازار افزایش فراوان یافته است. بالا رفتنِ سرمایه‌ها در فرانسه باعث موجی از سودآزمایی‌ها شده که بهانهٔ آن بهره‌برداری از معادن طلای کالیفرنیا در مقیاس وسیع است. تعداد زیادی شرکت پیدا شده که فروش سهام آنها به قیمت پایین و تبلیغات سوسیالیسم‌مآبانه دربارهٔ توسعهٔ آتیِ آنها همه از جیب خرده‌بورژواها و کارگرها تأمین می‌شود، در صورتی که همهٔ آنها سرانجام به کلاه‌برداری‌های محضی که فقط فرانسوی‌ها و چینی‌ها از اسرارش آگاه هستند انجامید. یکی از همین‌گونه شرکت‌ها حتی به طور مستقیم تحت حمایت حکومت قرار دارد. در نه ماههٔ اول سال ۱۸۴۸، عوارض مالیاتی گرفته شده از واردات، در فرانسه، به ۶۳ میلیون فرانک، در ۱۸۴۹ به ۹۵ میلیون و در ۱۸۵۰ به ۹۳ میلیون فرانک رسیده است. از این گذشته، در ماه سپتامبر ۱۸۵۰، این گونه درآمدها دوباره بیش از یک میلیون فرانک افزایش نسبت به ماه مشابه سال ۱۸۴۹ را نشان می‌دهد. همچنین صادرات فرانسه هم در ۱۸۴۹ و از آن هم بیشتر در ۱۸۵۰ افزایش یافته است.

قانع‌کننده‌ترین دلیل بازگشت رونق و رفاه این است که با گذراندن قانونی در ۶ اوت ۱۸۵۰، پرداخت‌های نقدی بانک‌ها دوباره برقرار شده است. در ۱۵ مارس ۱۸۴۸، بانک مجاز شده بود که پرداخت‌های نقدی را معلق کند. گردش‌های اعتباریِ بانک، شامل بانک‌های استان‌ها، در آن تاریخ به ۳۷۳ میلیون فرانک (۱۴,۹۲۰,۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ) می‌رسید. در تاریخ ۲ نوامبر ۱۸۴۹، این مبلغ به ۴۸۲ میلیون فرانک، یعنی ۱۹,۲۸۰,۰۰۰ لیره، رسیده یعنی ۴,۳۶۰,۰۰۰ لیره افزایش یافته است؛ و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰، به ۴۹۶ میلیون فرانک، یا ۱۹,۸۴۰,۰۰۰ لیره، که تقریباً ۵ میلیون لیره افزایش نشان می‌دهد. این باعث هیچ کاهشی در

ارزش اسکناس‌ها نشده؛ برعکس، گردش روزافزون اسکناس با تراکم و افزایش مدام فزایندهٔ طلا و نقره در مخازن زیرزمین‌های بانک همراه بوده، چندان که در تابستان ۱۸۵۰، ارزش نقره و طلای ذخیره شده به ۱۴ میلیون لیره می‌رسیده که تاکنون در فرانسه سابقه نداشته است. این امر که بانک بدینسان توانسته است گردش یا سرمایهٔ فعال‌اش را به میزان ۱۲۳ میلیون فرانک، یعنی ۵ میلیون لیره، بالا برد به روشنی ثابت می‌کند که سخن قبلیِ ما دربارهٔ این که اشرافیتِ مالی نه تنها پس از انقلاب سرنگون نشده بلکه تقویت هم شده است تا چه حد بر حق بوده. این نتیجه از آن رو مسلم‌تر خواهد شد که نگاهی به قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر بیندازیم. در ۱۰ ژوئیهٔ ۱۸۴۷، به بانک اجازه داده شد که اسکناس‌های ۲۰۰ فرانکی چاپ کند؛ تا آن زمان کوچکترین اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. فرمان مورخ ۱۵ مارس ۱۸۴۸ به اسکناس‌های بانک دوفرانس قوت قانونی بخشید، و بانک را از پرداخت بهای نقدی آنها معاف کرد. قدرت صدور اسکناس بانک به ۳۵۰ میلیون فرانک محدود شد. همزمان با این اقدام به بانک اجازه داده شد که اسکناس‌های ۱۰۰ فرانکی منتشر کند، در تاریخ ۲۷ آوریل همان سال، فرمان دیگری مقدماتِ یکی شدن بانک‌های استانی با بانک دوفرانس را فراهم کرد؛ و فرمان دیگری در تاریخ ۲ ماه مه ۱۸۴۸ میزان انتشار اسکناس را تا ۴۲۵ میلیون فرانک بالا برد. در تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۸۴۹ حداکثر انتشار اسکناس در میزان ۵۲۵ میلیون فرانک تثبیت شد. سرانجام، به قانون ۶ ماه اوت ۱۸۵۰ می‌رسیم که طیْ آن تبدیل اسکناس به پول نقد دوباره برقرار گردید. این داده‌های واقعی، یعنی افزایش پیوستهٔ گردش، تمرکز یافتن کل اعتبار فرانسه در دست‌های بانک و متراکم شدن تمامیِ طلا و نقرهٔ فرانسه در صندوق‌های آن، آقای پرودن را(۱۲۱) وادار به این نتیجه‌گیری کرد که حالا بانک باید پوست تازه کند و به

نوعی بانک مردمی مورد نظر طرفداران پرودن تبدیل گردد. وی حتی این نیاز را نداشت که تاریخ محدودیت‌های بانکی انگلیس را از ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد(۱۲۲)، برای او کافی بود که نگاه‌اش را به آنسوی مانش بدوزد تا دریابد که این امر، که وی آن را در تمامی تاریخ جامعهٔ بورژوایی، امری نادیده و ناشنیده می‌پندارد، چیزی جز یک رویداد عادی بورژوایی نیست، جز این که رویداد مورد بحث اکنون برای نخستین بار در فرانسه رخ می‌دهد. پیداست که نظریه‌پردازان معروف به انقلابی، که پس از حکومت انقلابی، صدای‌شان در پاریس بلند بود، از طبیعت و نتایج اقدامات این حکومت همان‌قدر اطلاع داشتند که خود حکومتشان.

با وجود رونق صنعتی و بازرگانیِ فعلیِ فرانسه، باید گفت تودهٔ جمعیت، ۲۵ میلیون دهقان فرانسوی، از کسادی وحشتناکی رنج می‌برند. محصول خوب سالهای اخیر سبب شده که قیمت گندم خیلی بیشتر از آنچه در انگلیس رخ داده پایین بیاید، و وضعیت دهقانانِ بدهکار، که رباخواران خون‌شان را مکیده‌اند، و بار سنگین مالیات وجودشان را درهم شکسته، به هیچوجه نمی‌تواند وضعیت درخشانی باشد. با این همه، تاریخ سه سال اخیر نشان داده که این طبقه از جمعیت به هیچوجه در خور این که ابتکار انقلاب را به دست گیرد نیست.

همان‌طور که دورهٔ بحران در اروپای قاره‌ای دیرتر از انگلیس بروز می‌کند، به همان نسبت هم دورهٔ رونق و رفاه‌اش نیز دیررس‌تر است. فرایند همیشه نخست در انگلیس شکل می‌گیرد: انگلیس خداوندگار عالم بورژوایی است. در سرزمین‌های قاره‌ای اروپا، مراحل گوناگون دوره‌ای که جامعهٔ بورژوایی مدام تازه به تازه طی می‌کند، به صور ثانوی یا ثالثِ خود بروز می‌کنند. در درجهٔ نخست، سرزمین‌های قاره‌ای بیش از هر سرزمین دیگری به طور قیاس‌ناپذیری به انگلیس کالا صادر کرده است. ولی این

صادرات، به نوبهٔ خود، وابسته به وضع انگلیس است، بویژه به بازار ماوراء بحار در مستعمرات بستگی دارد. دوم این که، انگلیس، به نحوی قیاس‌ناپذیر، بیش از هر سرزمین دیگری در اروپای قاره‌ای، به کشورهای ماوراء ــ بحار صادرات دارد، چندان که مقدار صادرات اروپای قاره‌ای به سوی این کشورها همیشه تابعی از صادراتِ متناظر ماوراء ــ بحار در انگلیس است. در نتیجه، اگرچه در اروپای قاره‌ای است که بحران‌ها به انقلاب می‌انجامند، اما ریشهٔ این انقلاب‌ها را همیشه در انگلیس باید جست. به طور طبیعی، انفجارهای شدید باید بیشتر در سرحدهای بیرونی ارگانیسم بورژوایی پیش بیایند، نه در قلب آن، زیرا در قلب امکان تنظیم و یافتن راه‌حل‌ها همیشه بیش از جاهای دیگر است. از سوی دیگر، درجهٔ بازتاب انقلاب‌های قاره‌ای در انگلیس نیز در عین حال گرماسنجی است که نشان می‌دهد این انقلاب‌ها تا چه حد شرایط هستی بورژوایی را به واقع به خطر می‌اندازند، یا این که تا چه حد فقط ناظر بر نهادهای سیاسی آن‌اند.

با توجه به این رونق عمومی که طی آن نیروهای تولیدیِ جامعهٔ بورژوایی به همان نسبتی که کل شرایط بورژوایی اجازه‌اش را می‌دهد توسعه می‌یابند، موضوع یک انقلاب حقیقی نمی‌تواند مطرح باشد. چنین انقلابی فقط در دوره‌هایی امکان‌پذیر است که **این دو عامل، یعنی صور تولیدیِ مدرن و صور تولید بورژوایی با هم تعارض پیدا کنند.** انواع منازعاتی که نمایندگان انواع فراکسیون‌های حزب نظم امروزه در سرزمین‌های قارهٔ اروپا باهم دارند و طی آنها همدیگر را به طور متقابل بدنام می‌کنند، نه تنها فرصتی برای انقلاب‌های تازه فراهم نمی‌کنند، بلکه، برعکس، امکان وقوع خودشان هم فقط موکول به وجودِ شرایط اجتماعیِ به طور موقت تا این حد اطمینان‌بخش، و، این چنین بورژوایی است، مطلبی که ارتجاع از آن غافل است. تمامی اقدام‌های ارتجاع برای متوقف کردن تکامل

بورژوایی، همچنانکه خشم و خروش‌های اخلاقی و دعاوی و اظهارات پرشور و شوق دموکرات‌ها، به مانع برخاسته از همین مبنایِ موجود برخواهد خورد. پس، **انقلابی تازه فقط با بحرانی تازه امکان‌پذیر است. ولی هر دو هم تردیدناپذیر هستند.**

*

حالا برگردیم به فرانسه.

پیروزی‌یی که مردم همراه با خرده‌بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به دست آورده بودند، به دست خود مردم، که باعث انتخابات تازه‌ای در ۲۸ آوریل شدند، از بین رفت. ویدال، گذشته از پاریس، در استانِ با ـ رن[1] هم انتخاب شد. کمیتهٔ پاریس، که در آن مونتانی و خرده‌بورژوازی اکثریت کامل نمایندگان را داشتند، وی را قانع کرد که از این دو، نمایندگی استان با ـ رن را برگزیند. پیروزی ۱۰ مارس دیگر پیروزی‌یی قطعی نشد؛ تصمیم‌گیری یک بار دیگر به تعویق افتاد؛ فنر حرکت ملت شل شده بود، و عادت‌اش می‌دادند که به پیروزی‌های قانونی اکتفاء کند و آنها را بر انقلاب ترجیح دهد. سرانجام، معنای انقلابیِ ۱۰ مارس، تجدید حیثیت شورش ژوئن، هنگامی به حد کامل از بین رفت که اوژن سو کاندیدا شد، اصلاح‌طلبِ خیالبافِ خرده‌بورژوایِ سانتیمانتالی که پرولتاریا ممکن نبود پذیردش مگر برای شوخی و دلربایی از نشمه‌جات. حزب نظم، در مقابل این کاندیداشدنِ از روی قصد، و با توجه به سیاست مردّد رقبایش که باعث جسارت وی شده بود، کاندیدایی را معرفی کرد که می‌بایست مظهر پیروزی ژوئن باشد. این کاندیدای مسخره همان پدر خانواده،

۱. Bas-Rhin از استان‌های آلزاس که شهر مرکزی‌اش استراسبورگ است. م

جنگجوی سپارتی لوکلرک(۱۲۳) بود، که مطبوعات زرهٔ قهرمانی‌اش را تکه‌تکه پس زدند تا چهرهٔ عریان‌اش آشکار شود، و همین سبب شد که در انتخابات شکست جانانه‌ای خورد. پیروزی انتخاباتیِ جدید ۲۸ آوریل باعث غرور و خودستاییِ مونتانی و خرده‌بورژوازی شد، این خرده‌بورژوازی از این که بتواند با وسائل قانونی به اهداف و آرمان‌هایش برسد و دیگر نیازی به حضور پرولتاریا در صف مقدم نداشته باشد و به انقلاب دست بزند از شادی در پوست خود نمی‌گنجید؛ او به شدت حساب می‌کرد که در انتخابات جدید ۱۸۵۲، خواهد توانست لودرو - رولن را با رأی مردم به ریاست جمهوری برساند و اکثریتی از اعضای مونتانی در مجلس به دست آورد. حزب نظم که به دلیل تجدید انتخابات، از کاندیداتوری اوژن‌سو مطمئن شده بود، و خیال‌اش از بابت روحیهٔ جاکم بر مونتانی و خرده‌بورژوازی آسوده بود، و می‌دانست که خرده‌بورژوازی مصمم است که در هر شرایطی که پیش آید آرامش را حفظ کند، جواب دو پیروزیِ انتخاباتی رقیب‌اش را با قانون انتخاباتی داد که اعتبار آراء عمومی را لغو می‌کرد.

حکومت دربارهٔ این طرح جدید خودداری پیشه کرد و مسئولیتی نپذیرفت. وی با سپردنِ کار تدارکِ این طرح به مقامات سرشناس اکثریت، یعنی همان ۱۷ بورگراو کذایی(۱۲۴) امتیاز آشکاری به اکثریت داد. پس حکومت نبود که موضوع لغو اعتبار آراء عمومی در انتخابات عمومی را به مجلس پیشنهاد کرد، بلکه خود مجلس بود که این پیشنهاد را مطرح کرد.

در تاریخ ۸ مه این طرح به مجلس برده شد. تمامی مطبوعاتِ سوسیال - دموکرات یک تنه به پا خاسته بود تا به مردم گوشزد کند که نگره‌ای شایسته، *وقاری همایونی*، داشته باشند و نسبت به نمایندگان خود قبول

خاطر و اعتماد نشان بدهند. هر مقاله‌ای از این روزنامه‌ها در حکم اعترافی بود بر این که اگر انقلابی درگیرد ناگزیر تمامی این مطبوعات انقلابی را جارو خواهد کرد و بنابراین مساله هم‌اکنون بر سر بقای این گونه مطبوعات است. به اصطلاح مطبوعات انقلابی بدینسان راز خویش را برملا می‌کردند. اینها حکم مرگ خود را امضاء می‌کردند.

در ۲۱ مه، مونتانی موضوع مقدماتی را به معرض بحث و گفت و گو گذاشت و پیشنهاد کرد که کل طرح به عنوان امری مخالف با قانون اساسی رد شود. حزب نظم جواب داد که از تخطی از قانون اساسی در صورتی که لازم باشد باکی ندارد ولی در حال حاضر چنین موردی مطرح نیست چون که قانون اساسی را به انواع گوناگون می‌توان تفسیر کرد و فقط اکثریت است که می‌تواند تفسیر درست قانون اساسی را ارائه دهد. مونتانی، در برابر حملات خشمگینانه و عنان‌گسستهٔ تی‌یر و مونتا لامبر، از خود نوعی رفتار هومانیستی محترمانه و فرهیخته نشان داد. مونتانی، طرف قانون و حق را گرفت؛ حزب نظم وی را به سمتی روانه کرد که قانون و حق از آنجا برخاسته بود، یعنی به سمت مالکیت بورژوایی. مونتانی با شکوه و شکایت درخواست کرد: آیا به راستی تمایل بر این است که انقلابی با تمام قوا درگیر شود؟ و حزب نظم پاسخ داد: منتظر چنین انقلابی هستیم.

در ۲۲ ماه مه مسألهٔ بحثِ قبلی با ۴۶۲ رأی موافق در برابر ۲۲۷ رأی مخالف حل شد. همان افرادی که با آن همه سروصدا و هیاهو نشان داده بودند که مجلس، یا تک‌تک نمایندگان مجلس، در صورتی که اقدامی علیه مردم، علیه کسانی که آنان نمایندگان‌شان بودند صورت گیرد شخصاً استعفاء خواهند داد، با حوصله تمام سرجای خود نشستند و تکان نخوردند، سپس ناگهان کوشیدند تا مردم را به جای خود وادار به حرکت کنند، آن هم با کمک قطعنامه‌ها و تومارها؛ و هنگامی که سرانجام در ۳۱

ماه مه قانون مورد بحث از تصویب گذشت، اینان همچنان سر جای خود نشسته بودند و تکان نمی‌خوردند. تنها کاری که کردند این بود که درصدد برآمدند با اعلام بی‌گناهی خود در اقدامی که نوعی تخطی از قانون اساسی به شمار می‌رفت از طریق اعتراض به این اقدام [به خیال خود] انتقامی بگیرند، اعتراضی که حتی جرأت این که آشکارا اعلام‌اش کنند نداشتند بلکه بدون آن که کسی بفهمد در جیب رئیس مجلس انداختند.

وجود ارتش با صد و پنجاه هزار نفر در پاریس، این پا و آن پا کردن‌های طولانی پیش از تصمیم‌گیری، کوشش‌های مطبوعات در جهت ایجاد آرامش، بی‌غیرتیِ مونتانی و نمایندگان به تازگی انتخاب شده، آرامش همایونی خرده‌بورژواها، ولی، قبل از هر چیز، وجود رونق بازرگانی و صنعتی سبب شد که پرولتاریا از هرگونه اقدام انقلابی رویگردان شود.

انتخابات عمومی به مأموریت خود دست یافته بود. تنها فایدهٔ انتخابات عمومی در دوران انقلابی این است که نوعی مکتب آماده‌سازی است، و اکثریت حالا این دوران آمادگی را گذرانده بود: اکنون دیگر وقت آن بود که چنین مکتبی با یک انقلاب یا یک اقدام ارتجاعی کنار زده شود.

مونتانی به زودی فرصت یافت که نمونهٔ بزرگتری از مصرف انرژی تجمّلی‌اش را ارائه دهد. وزیر جنگ، اوت پول، از بالای تریبون مجلس، انقلاب فوریه را فاجعه‌ای شوم نامیده بود. ناطقانِ مونتانی که، مثل همیشه، با گستاخیِ سرشار از خشم اخلاقیِ خویش از دیگران متمایز بودند، از طرف رئیس مجلس، دوپَنْ(۱۲۵) از حرف زدن ممنوع شدند. ژیراردن به(۱۲۶) مونتانی پیشنهاد کرد همه با هم از مجلس خارج شوند. نتیجه: مونتانی از جای خودش تکان نخورد، و ژیراردن به عنوان عنصر ناشایسته از مجلس اخراج شد(۱۲۷).

قانون انتخابات هم به یک تکمله، به یک قانون جدید مطبوعات، نیاز داشت. و این قانون هم طولی نکشید که [از سوی حزب نظم] عنوان شد. پیشنهادی که حکومت تهیه کرده و به دست عوامل حزب نظم به حد اعلا تشدید شده بود، انواع و اقسام تضمین‌ها و وثیقه‌ها را برای مطبوعات در نظر گرفت، یک تمبر اضافی [یعنی نوعی مالیات] برای پاورقی‌ها تصویب کرد (که جواب اوژن سو بود)، به همهٔ نشریات هفتگی یا ماهانه که تیراژشان به حد معیّنی می‌رسید مالیات بست و سرانجام مقرر داشت که هر مقاله‌ای در هر روزنامه یا نشریه‌ای باید امضاء مؤلف داشته باشد. مقررات مربوط به تضمین و وثیقه‌گذاری، مطبوعات انقلابی را نابود کرد؛ مردم، از بین رفتنِ این مطبوعات را نوعی تلافیِ لغو حق رأی عمومی تلقی کردند. با این همه، جهت‌گیری و آثار این قانون محدود به این بخش از مطبوعات نشد. مطبوعات روزانه تا زمانی که بی‌نام و نشان بودند در حکم ارگان افکار عمومی بی‌نام و عدد تلقی می‌شدند؛ یعنی در حکم قوهٔ سوم از ارکان دولت به شمار می‌رفتند. با عمل به مقررات مربوط به امضای هر مقاله از سوی مؤلف‌اش، هر روزنامه‌ای به مجموعهٔ ساده‌ای از کارهای ادبیِ افراد کم و بیش شناخته شده تبدیل شد. هر مقاله در حد یک اعلان تبلیغاتی و آگهی سقوط کرد. تا آن زمان، روزنامه‌ها به عنوان سکهٔ افکار عمومی رواج داشتند؛ از آن به بعد به اسکناس‌های سفارشیِ کم و بیش بدی تبدیل شدند که ارزش و گردش آنها به اعتبار نه فقط صادرکننده بل پذیرنده و حواله‌گیر بستگی داشت. مطبوعات حزب نظم، درست مانند مورد لغو انتخابات عمومی، موجب تحریک حادترین اقدامات بر ضد مطبوعات بد شده بودند. با این همه، خودِ مطبوعات خوب هم، با بی‌نام و نشانی شوم‌اش، اسباب ناراحتیِ حزب نظم بود و از آن بیشتر نمایندگان مجلی و استانی‌اش را ناراحت می‌کرد. خواست وی این بود که در مقابل

او چیزی جز مطبوعات جیره‌خوار با نام و نشان محلی و آدرس مشخص وجود نداشته باشد. مطبوعات خوب بیهوده از حق‌ناشناسیِ دیگران در برابر خدمات خویش گله‌مند بودند. قانون مورد بحث به تصویب رسید، و اجبار به دادن نام، [یعنی امضاء نویسندگان در پای مقالات]، قبل از همه ضربه را بر مطبوعات واردکرد. نام‌های روزنامه‌نگاران جمهوریخواه تا حدود زیادی شناخته بود، ولی رسوایی در مورد بنگاه‌های محترمی چون *روزنامهٔ مباحثات*، *روزنامهٔ مجلس*، یا روزنامهٔ *کنستی توسیونل* و مانند اینها بالا گرفت و قیافهٔ این گروه با اعتراض‌های پر سروصدای‌شان در باب حکمت سیاسی، تماشایی بود وقتی که معلوم شد این دستگاه‌های مرموز را آدم‌های فاسدِ سطری یک شاهی بگیر می‌چرخانده‌اند، گزارشگران مجرّبی که با گرفتن پول نقد از همه جور آرمانی به آسانی دفاع می‌کرده‌اند، مثل امثال گرانیه دوکاساناک(۱۲۸)، یا سست عنصرانی که هر روز و ساعتی به رنگی درمی‌آمده‌اند و با این همه خودشان را مردان سیاست و دولت جا می‌زده‌اند، مانند امثال کابیفیگ(۱۲۹) یا پیر ژیگولوهای عشوه‌گری[1] چون آقای لوموآن(۱۳۰) در *روزنامه مباحثات*.

مونتانی، در جریان بحث راجع به قانون مطبوعات به حدی در انحطاط اخلاقی فروغلتیده بود که ناچار شد برای نیش و کنایه زدن‌های درخشان یکی از چهره‌های قدیم دار و دستهٔ لوئی فیلیپ، یعنی ویکتور هوگو، کف بزند.

با وجود قانون انتخابات و قانون مطبوعات، حزب انقلابی و دموکرات از صحنهٔ رسمی محو می‌شود. دو فراکسیون سازندهٔ مونتانی، دموکرات سوسیالیست‌ها و سوسیالیست‌های دموکرات، کمی پیش از پایان دورهٔ

1. Kokettierende Nussknacker=Coquettish pops=barbons minaudants

[مجلس]، دو بیان‌نامه، دو *اظهارنامهٔ ورشکستگی*[1]، صادر کردند، که در آن ثابت می‌کردند که اگر چه نیرومندی و پیشرفت هرگز با آنان یار نبوده، با این همه، آنان همیشه از حق جاودان و همهٔ حقایق ازلیِ دیگر دفاع کرده‌اند.

حالا به حزب نظم برگردیم. *نویئه راینیشه زایتونگ* (شماره ۳، ص ۱۶) نوشته بود:

«در برابر اشتهاهایِ اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌های مؤتلف به احیاء سلطنت، بناپارت از عنوان قدرت اجراییِ خودش، یعنی جمهوری، دفاع می‌کند؛ در برابر اشتهاهای بناپارت نسبت به احیاء [قدرت امپراتوری] حزب نظم از عنوان سلطهٔ مشترک خودشان، یعنی جمهوری، دفاع می‌کند؛ در برابر اورلئانیست‌ها، لژیتیمیست‌ها، و در برابر لژیتیمیست‌ها، اورلئانیست‌ها از **وضع موجود**، یعنی جمهوری، دفاع می‌کنند. تمامیِ این شاخه‌های حزب نظم، قلباً، شاه خود و شیوه احیاء خودشان را می‌طلبند، در برابر اشتهای غصب قدرت و سرکشی رقبای خود [ناگزیر] به قدرت مشترکِ بورژوازی، به قالبی که ادعاهای ویژهٔ هر کدام آنها در درون آن خنثی و محفوظ می‌ماند، یعنی **جمهوری**، می‌چسبند [...] و حق بیشتر با تی‌یر بود که تردیدی نداشت بگوید: «ما سلطنت‌طلبان، حامیانِ حقیقیِ جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی هستیم.»

این نوع بازی خنده‌آور «جمهوریخواهانِ به‌رغم خویش»: نفرت از **وضع موجود** و تقویت دایمیِ آن؛ برخوردهای دایمی میان بناپارت و مجلس؛ تهدید همواره تکرار شوندهٔ حزب نظم دایر بر این که به اجزاء

1. *testimonia paupertatis*

خویش تجزیه خواهد شد، همدستی و اتحاد همواره مکرر فراکسیون‌های آن؛ کوشش هر فراکسیون بر این که هر پیروزی بر دشمن مشترک را تبدیل به شکستی برای متحد لحظه‌ای خود کند؛ حسادت حقیرانه، حقد و کینه، عیب‌جوییِ متقابل؛ ژست تکان دادنِ دایمی شمشیرهای از نیام کشیده که همیشه هم دوباره به *بوسهٔ لامورت*(۱۳۱) ختم شده، خلاصه، تمامی این کمدی بدخواهانه و شیطنت‌آمیز اشتباهات، هرگز کلاسیک‌تر از آن‌چه در این ماه‌های آخر دیده‌ایم اتفاق نیفتاده است.

حزب نظم، در عین حال، قانون انتخابات را در حکم نوعی پیروزی علیه بناپارت تلقی می‌کرد. مگر نه این بود که حکومت با واگذاری تهیه و تدارک نگارش و مسئولیت طرح خودش به کمیسیون هفده نفری از انجام وظیفهٔ خودش سرباز می‌زد؟ و نیروی بناپارت در برابر مجلس مگر نه این که در اصل بر آراء شش میلیونی مردم متکی بود؟ بناپارت نیز به سهم خود، قانون انتخابات را به عنوان امتیازی به مجلس تلقی می‌کرد و تصورش این بود که در پرتو این امتیاز توانسته است هماهنگی میان دو قوهٔ قانونگذاری و اجرایی را بخرد. و این ماجراجوی عامی، در برابر این امتیاز، پاداشی طلب می‌کرد که عبارت بود از افزایش حقوقی معادل سه میلیون. آیا مجلس در لحظه‌ای که اکثریت فرانسویان را با خود دشمن کرده بود در مقامی بود که با قدرت اجرایی وارد تعارض شود؟ مجلس دچار خشم شد، و به ظاهر چنین می‌نمود که می‌خواهد تا آخر پیش برود، کمیسیون مجلس پیشنهاد را رد کرد، مطبوعات طرفدار بناپارت تهدید کردند و به مردم بی‌چیز، و محروم از حق رأی خود، متوسل شدند، انواع و اقسام کوشش‌های معامله‌گرانهٔ پر سروصدا صورت گرفت، و، سرانجام، مجلس در کنه مسأله تسلیم شد، ولی در ضمن روی اصل آن انتقام خودش را گرفت. به جای افزودن علی‌الاصول بر حقوق رئیس‌جمهور به مبلغ سه

میلیون در سال، با اعطای یک کمک ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانکی به وی موافقت کرد. از این هم بالاتر، حتی همین موافقت را هم وقتی انجام داد که قبلاً حمایت شانگارنیه، ژنرال حزب نظم و حامیِ تحمیل شده به بناپارت را به دست آورده بود. راستش، مجلس دو میلیون مورد بحث را به بناپارت نمی‌داد بلکه به شانگارنیه می‌داد.

این هدیه‌ای که *به نیّتِ بد* داده شده بود از سوی بناپارت نیز کاملاً با همان روحیه پذیرفته شد. مطبوعات طرفدار بناپارت دوباره توفانی بر ضد مجلس به راه انداختند. هنگامی که، در جریان بحث دربارهٔ قانون مطبوعات، مادهٔ مربوط به افشاء هویت نویسندگان مقالات، که اساساً هدف‌اش مخالفت با روزنامه‌های دست دوم نمایندهٔ دفاع از منافع خصوصی بناپارت بود، به تصویب رسید، روزنامهٔ اصلیِ طرفدار بناپارت، *لوپووآر*، حمله‌ای مستقیم و شدید بر ضد مجلس شروع کرد؛ مدیر این روزنامه به مجلس فراخوانده شد و به سنگین‌ترین جریمه، ۵۰۰۰ فرانک، محکوم گردید. روز بعد، *لوپووآر* دوباره مقالهٔ تندتری علیه مجلس منتشر کرد، و، تلافیِ حکومت این بود که دادگاه بیدرنگ چند روزنامهٔ لژیتیمیست را به بهانهٔ تخطی از قانون اساسی تحت تعقیب قرار داد.

سرانجام به مسالهٔ تعلیق کار پارلمان می‌رسیم. بناپارت طرفدار این فکر بود چون می‌خواست بدون مزاحمت از سوی مجلس کار خودش را بکند. حزب نظم نیز، خواه به دلیل اجرای توطئه‌گری فراکسیونی‌اش، خواه به خاطر تسهیل منافع این یا آن نماینده به صورت فردی، طرفدار این نظر بود. هر دو به این مطلب نیاز داشتند تا پیروزی‌های ارتجاع در استان‌ها را تقویت کنند و گسترش دهند. بدینسان مجلس از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تشکیل جلسات خود را معلق گذاشت. ولی از آنجا که بناپارت به هیچوجه پنهان نمی‌کرد که یگانه همّ و غم‌اش خلاص‌شدن از شرّ نظارت

مزاحم مجلس ملی است، این مجلس هم رأی عدم اعتماد خود را با مُهر عدم اعتماد به رئیس‌جمهور مشخص کرد. از کمیسیون ۲۸ نفره‌ای که می‌بایست در غیاب مجلس بر مسائل جمهوری نظارت داشته باشند همهٔ طرفداران بناپارت کنار گذاشته شدند. و به جای آنان حتی تنی چند از جمهوریخواهان طرفدار *سیکُل* و *ناسیونال* انتخاب شدند تا علاقهٔ اکثریت مجلس به حفظ جمهوری مبتنی بر قانون اساسی به رئیس‌جمهور خوب حالی شود.

اندکی پیش از به تعویق افتادنِ جلسات مجلس و، بویژه، بیدرنگ پس از آن، دو فراکسیون بزرگ حزب نظم، اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها، به نظر می‌رسید می‌خواهند آشتی کنند و دو خاندان سلطنتی را که خود زیر پرچم آن‌ها مبارزه می‌کردند بدینسان با هم یکی سازند. روزنامه‌ها پر بود از طرح‌های آشتی که گویا در سن لئونارد، در بالین لوئی فیلیپ محتضر، مورد بحث و توافق قرار گرفته‌اند، ولی مرگ لوئی فیلیپ در این میان ناگهان وضعیت را ساده کرد. لوئی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم متقلب؛ کنتِ پاریس(۱۳۲)، برعکس، وارث مشروع تاج و تخت بود، چون هانری پنجم فرزندی نداشت. از این لحظه به بعد، طرفداران دو شاخهٔ سلطنتی برای یکی شدن دیگر هیچ بهانه‌ای نداشتند. ولی، درست در همین لحظه بود که دو شاخهٔ بورژوازی ناگهان کشف کردند که عامل جداییِ آنها علاقهٔ آنان به این یا آن خاندان سلطنتی نبوده، بلکه بیشتر علائق و منافع طبقاتی‌شان بوده که دو شاخهٔ نام برده را از هم جدا می‌کرد. لژیتیمیست‌هایی که برای زیارت هانری پنجم رنج سفر به ویسبادن را بر خود هموار کرده بودند، مثل رقبای‌شان که به منظور مشابهی به سن لئونارد رفته بودند، در آنجا از خبر مرگ لوئی فیلیپ آگاه شدند. آنان بیدرنگ نوعی کابینهٔ هواداران در

تبعید[1] تشکیل دادند که به طور عمده از اعضای همان کمیسیون پاسدار جمهوری در غیاب مجلس تشکیل می‌شد، و، به مناسبت دعوایی که در بین اعضاء حزب درگرفت، خودش را جلو انداخت و به صدای بلند مبشّر حقِ موهبت الاهی شد. اورلئانیست‌ها، با دیدنِ رسواییِ بدنام‌کننده‌ای که این بیان‌نامه در مطبوعات ایجاد کرد شروع به شادمانی کردند و دیگر ضرورتی ندیدند که خصومت خودشان با لژیتیمیست‌ها را لحظه‌ای پنهان کنند.

در مدتی که جلسات مجلس به حالت تعلیق درآمده بود، شوراهای استانی تشکیل جلسه دادند. این شوراها با اکثریت رأی به نوعی تجدید نظر کم و بیش ملایمی در قانون اساسی دادند، یعنی که علاقهٔ خود را به احیاء سلطنت که کم و کیف آن هنوز چندان مشخص نبود آشکار کردند و گفتند خواستار «راه حل» مساله‌اند ولی اعتراف کردند که کم‌صلاحیت‌تر و بی‌غیرت‌تر از آن‌اند که این راه حل را نشان بدهند. فراکسیون طرفدار بناپارت بیدرنگ این موضوع را چنین تعبیر کرد که دورهٔ ریاست جمهوری بناپارت باید تمدید شود.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در تاریخ مه ۱۸۵۲، انتخاب همزمان رئیس‌جمهور جدید به وسیلهٔ تمامی دارندگان حق رأی، تجدید نظر در قانون اساسی به وسیلهٔ پارلمانِ تجدید نظر در نخستین ماه‌های ریاست جمهوری جدید، که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، البته برای طبقهٔ مسلط پذیرفتنی نبود. روز انتخابات جدید ریاست جمهوری همهٔ احزاب دشمن هم حضور خواهند داشت، از لژیتیمیست و

---

۱. *in patribus infidelium* عبارت لاتین به معنی «در سرزمین کفار» که در مورد اسقفهای مقیم در سرزمینهای غیرمسیحی به کار می‌رفت که قدرت واقعی نداشتند. م

اورلئانیست گرفته تا جمهوریخواه بورژوا، و انقلابی. ناگزیر کار به راه حل خشونت آمیز میان فراکسیون‌های متفاوت خواهد کشید. ولی اگر حزب نظم موفق می‌شد بر سر کاندیداتوری یک مرد بی‌طرف، بیرون از قالب خاندان‌های سلطنتی، اتحاد خودش را به دست بیاورد، چنین کاندیدایی دوباره با حضور بناپارت در مقابل خودش روبه‌رو می‌شد. حزب نظم، در درگیری‌اش با مردم، ناگزیر است دائم بر قدرت قوهٔ اجرایی بیفزاید. و هر نوع افزایشی در قدرت قوهٔ اجرایی هم بر قدرت ارباب این قوه، یعنی بناپارت، می‌افزاید. پس حزب نظم، به موازات تقویت قدرت جمعیِ خویش، بر کارآییِ ابزار قدرت بناپارت در دعاوی خاندانی‌اش نیز می‌افزاید، و به او امکان بیشتری می‌دهد تا در روز تصمیم‌گیری راه حل قانونی را به زور منتفی کند. در چنین موقعیتی، دردسری که بناپارت، در برابر حزب نظم، از سوی یکی از ستون‌های قانون اساسی خواهد داشت به همان اندازه است که دردسر حزب نظم در برابر مردم، از سوی ستون دیگرش، یعنی قانون انتخابات. بناپارت، با وانمود کردنِ مخالفت خودش با مجلس، شاید تا جایی پیش برود که دوباره به انتخابات عمومی متوسل شود. خلاصه، راه حل قانونیِ پیش‌بینی شده در قانون اساسی، وضع موجود سیاسی را به کلی به خطر می‌اندازد، و هر وقت هم که وضع موجود به خطر بیفتد، شامهٔ بورژوا هرج و مرج، بی‌نظمی، و جنگ داخلی را در پسِ پشتِ آن احساس می‌کند. و یک باره می‌بیند که خریدها و فروش‌ها، معاملات، ازدواج‌ها، کارهای محضری، رهن و وثیقه‌ها، اجاره بها و عایدات ارضی، کرایهٔ مستغلات، سودها، خلاصه، مجموعهٔ قراردادها و منابع درآمدهایش، همه، در اولین یک‌شنبهٔ ماه مه ۱۸۵۲، ممکن است در معرض خطر قرار گیرند، و این خطری است که وی برای پذیرش آن آماده نیست. در پسِ پشتِ تهدید وضع موجودِ سیاسی، همیشه خطر فرو ریختن

کل جامعه نهفته است. تنها راه حل ممکن، در معنای بورژوایی کلمه، این است که راه حل به تأخیر بیفتد. بورژوازی نمی‌تواند جز از راه تخطی از قانون اساسی، جز از راه تمدید قدرت بناپارت، جمهوری را نجات دهد. آخرین حرف مطبوعات وابسته به نظم هم، پس از مباحثات قبلی مربوط به یافتن «راه‌حل‌ها»، که مباحثاتی پر زحمت و افسرده کننده بود، و بورژوازی پس از تشکیل جلسات شوراهای استانی بدان تن در داد، همین است. بدینسان، حزب نظم دهشتناک خود را ناگزیر می‌بیند که، در کمال شرمندگی، همین شبه بناپارت، همین موجود مسخرهٔ معمولی را که دیدارش مایهٔ عذاب است، جدی بگیرد.

خودِ این موجودکریه هم در باب عللی که بیش از پیش وجود وی را به عنوان مرد ضروری برای این موقعیت بخصوص لازم می‌نمودند دچار توهمات بسیار بود. در حالی‌که حزب طرفدار وی دست کم این روشن‌بینی را داشت که افزایش روزافزون اهمیت بناپارت را به اوضاع و احوال نسبت دهد، خود وی فکر می‌کرد که اهمیت وجودی‌اش فقط به خاطر قدرت جادوییِ نام او و تقلید ناشیانهٔ کاریکاتورواری است که او دایم می‌کوشد از شخصیت ناپولئون در انظار ارائه دهد. وی هر روز جسارت بیشتری در این جهت از خود نشان می‌داد. در مقابل رفت و آمدهای طرفداران خاندان‌های سلطنتی به ویسبادن و سن لئونارد، ایشان هم سفرهایی در سراسر فرانسه به راه انداخت. طرفداران‌اش آن‌قدر نسبت به تأثیر جادوییِ شخصیت‌اش بی‌اعتقاد بودند که در همهٔ جا جماعتی از اعضای جمعیتِ ۱۰ دسامبر، را که متشکل از لمپن‌های پاریسی بود، گروه گروه در قطارها می‌چاندند و با وی همراه می‌کردند که هوایش را داشته باشند. در دهان همین جماعت عروسک‌وار شعارهایی قرار می‌دادند که، به تناسب احوال و نوع استقبال مردم در شهرهای

متفاوت، گاهی از فداکاری‌ها و ایثارهای جمهوریخواهانه، و گاه از سرسختی و پایداری‌های او به عنوان شعار در سیاست انتخاباتی رئیس‌جمهور دفاع می‌کردند و در این زمینه‌ها داد سخن می‌دادند. به رغم همهٔ مانورها، این مسافرت‌ها چیزی جز گشت و گذارهای پر سروصدا نبود.

بناپارت، به محض این که باور کرد که با این کارها مردم را از خود خشنود کرده و بر سرِ شوق آورده است، شروع کرد به جلب قلوب ارتشیان. رژه‌های بزرگی در دشت ساتوری[1]، نزدیک ورسای، برپا کرد که طی آنها کوشید با پخش کردن سوسیس و شامپانی و سیگار برگ سبیل ارتشیان را چرب کند. ناپولئون حقیقی، در طلوع لشگرکشی‌های مدام و پیروزمندانه‌اش، خوب می‌دانست که چه‌گونه با نزدیک شدن پدرانه به سربازان، آنان را به خود جلب کند و بر سر شوق بیاورد، ناپولئون قلابی، اما، خیال می‌کرد که فریادهای *«زنده باد ناپولئون!» «زنده باد سوسیس!»* افرادش از روی حق‌شناسی است، در حالی‌که آنها به راستی می‌گفتند «زنده باد سوسیس، زنده باد دلقک!»

این‌سان دیدن از صفوف ارتشی باعث شد که اختلاف نظری که از مدت‌ها پیش به صورت پنهانی میان بناپارت و وزیر جنگ وی، اوت‌پول، از یک سو، و شانگارنیه از سوی دیگر، وجود داشت آشکار شود. حزب نظم، در وجود شانگارنیه مرد بی‌طرف به راستی دلخواه خودش را دیده بود که کسی گمان نمی‌برد دعاوی و جاه‌طلبی‌های خاندانی هم داشته باشد. این حزب، همین ژنرال را به عنوان جانشین بناپارت در نظر گرفته بود. از اینها گذشته، شانگارنیه، با فرماندهی‌اش در ایّام ۲۹ ژانویه و ۱۳

1. Satory

ژوئن ۱۸۴۹، به سردارِ بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با دخالت خودش، از نظر بورژوای ترسو، گره کور انقلاب را برای همیشه گشوده بود. شانگارنیه، که درکنه وجود خویش موجود مسخره‌ای به همان اندازهٔ بناپارت بود، به ارزان‌ترین وجهی به یک نیرو تبدیل گردیده، و توسط مجلس در مقابل رئیس‌جمهوری قرار گرفته بود تا بر اعمال او نظارت کند. در موضوع اضافه حقوق برای رئیس‌جمهور، خودِ شانگارنیه هم خیلی اظهار وجود در حمایت از بناپارت کرده بود، و بی‌میل هم نبود که بیش از پیش قیافهٔ برتری نسبت به رئیس‌جمهور و کابینه‌اش بگیرد. در جریان بحث از قانون انتخابات، در حالی‌که انتظار شورش می‌رفت، شانگارنیه به افسران خود امر کرد که هیچ دستوری از رئیس‌جمهوری یا از وزیر جنگ قبول نکنند. مطبوعات هم، به سهم خود، می‌کوشیدند چهرهٔ شانگارنیه را بزرگتر بنمایند. از آنجا که هیچ شخصیت بلندمرتبهٔ دیگری که در خور موقعیت آن روز باشد به طور کلی وجود نداشت، حزب نظم به طور طبیعی خود را ناگزیر دید که چنین فرد بی‌نظیری را اختراع کند و نیرویی به او نسبت دهد که در طبقهٔ خودش دیده نمی‌شد و بدینسان تا سرحد هیولا بادش کند. این‌چنین بود که افسانهٔ شانگارنیه به عنوان «باروی جامعه» شکل گرفت. شیادیِ سرشار از خودستایی و اعتقاد باطنیِ شانگارنیه به کفایتِ خویش که سبب می‌شد وانمود کند که التفات فرموده و بار جهان را بر دوش‌های خویش گرفته است، از صفاتی بود که با رویدادهای همزمانِ ایام سان دیدن بناپارت از ارتش در ساتوری و پس از آن، تضاد مسخره‌ای پیدا کرد، چرا که این رویدادها همه نشان دادند که یک حرکت بسیار کوچک از قلم ناپولئون کافی است تا این موجود لافزن و ترسوی بورژوا، شانگارنیهٔ غول‌آسا، به همان قد و قوارهٔ توسری‌خورده‌ای که در خور وی بود برگردد و نجات

دهندهٔ قهرمان جامعه به ژنرالی که بازنشستگی‌اش پذیرفته شده تبدیل شود.

مدتی پیش از این، بناپارت با تحریک وزیر جنگ به برانگیختن دعواهایی، در زمینهٔ موضوع انضباط، با حامیِ مزاحم‌اش، یعنی شانگارنیه، از وی انتقام گرفته بود. آخرین سان دیدن از صفوف ارتش در ساتوری آن کینهٔ قدیمی را برملا کرد. شانگارنیه با دیدن این که گروهان‌های سواره‌نظام ارتشی با فریادهای *«زنده باد امپراتور»* از برابر بناپارت می‌گذرند غیرت قانونی‌اش به جوش آمد و نتوانست این اعمال ضد قانون اساسی را تحمل کند، بناپارت، برای آن که نگذارد در باب این فریادهای زنده باد بحث و گفتگوی غیر منتظره و مزاحمی در نشستِ آیندهٔ مجلس پیش آید، وزیر جنگ کابینه‌اش، اوت پول، را از سمت خودش برداشت و به عنوان فرماندار الجزیره روانهٔ خارج از کشور کرد.

به جای او ژنرال پیر مجرّبی از عهد امپراتوری قرار گرفت که از نظر خشونت و بیرحمی دست کمی از شانگارنیه نداشت. ولی، برای آن که برکناری اوت پول به عنوان امتیازی به شانگارنیه تلقی نشود، همزمان با برکناری او، دست راستِ ناجیِ جامعه، ژنرال نویمایر(۱۳۳) را از پاریس به نانت منتقل کرد. همین ژنرال بود که در جریان آخرین سان دیدنِ بناپارت از ارتش، به تمامی سواره‌نظام توصیه کرده بود که از برابر جانشین ناپولئون، بی‌هیچ شعاردادنی، در سکوت کامل عبور کنند. شانگارنیه که انتقال نویمایر را نوعی ضربه به خودش تلقی می‌کرد به اعتراض برخاست و دست به تهدید زد. اما بیهوده! چون دو روز بعد فرمان انتقال نویمایر در روزنامهٔ **مونیتور** منتشر شد، و قهرمان مردم هم چاره‌ای نداشت که یا تسلیم شود و یا استعفا کند.

نبرد بناپارت با شانگارنیه ادامهٔ نبرد او با حزب نظم بود. به همین

دلیل، بازگشاییِ مجلس در ۱۱ نوامبر با علائم تهدیدکننده همراه خواهد بود. مثل توفانی خواهد بود در یک فنجان آب. [حرکت مهمی اتفاق نخواهد افتاد، زیرا] اصولاً لازم است که همین بازی همیشگی ادامه یابد. با این همه، اکثریت حزب نظم ناگزیر خواهد شد، به رغم فریادهای بلند افراد سخت پای‌بند به اصول در صفوف فراکسیون‌های متفاوت‌اش، با تمدید قدرت رئیس‌جمهوری موافقت کند. همچنان که خودِ بناپارت، به‌رغم همهٔ اعتراض‌های قبلی‌اش، و در حالی که کمرش زیربار بی‌پولی خم شده، این تمدید قدرت را از سوی مجلس و به عنوان نمایندگیِ محضِ آن قبول خواهد کرد. این چنین، راه حلی که همه انتظارش را داشتند به بعد موکول می‌شود و وضع موجود دست نخواهد خورد، یک شاخه از حزب نظم در این میان بد نام و ضعیف شده و به دست شاخهٔ دیگر در وضعیتی قرار خواهد گرفت که امکان مقبولیت نخواهد داشت. و سرکوب دشمن مشترک، تودهٔ مردم، گسترش یافته، به حد اعلای خود خواهد رسید تا زمانی که خودِ شرایط اقتصادی به مرحلهٔ تازه‌ای از توسعه برسند که در آن انفجار جدیدی جمهوریِ مبتنی بر قانون اساسی را با همهٔ دردسرها و دعواهایش به هوا بفرستد.

عجالتاً، برای خاطرجمعی بورژواها، باید گفت، که جنجال و رسوایی موجود میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را داشته که سرمایه‌داران کوچک مرکز سهام و بورس را خانه خراب کرده و پول‌هایشان را به جیب گرگ‌های آدمخوار گنده سرازیر کرده است.

توضیحات*

(۱) ژاک لافیت (Jaeques Lafitte)، بانکدار لیبرال، رئیس «حزب جنبش»، وزیر دارایی و نخست‌وزیر لوئی فیلیپ شد، ولی از مارس ۱۸۳۱ استعفا داد.

(۲) در انقلاب ژوئیهٔ ۱۸۳۰، سلطنت خانوادهٔ «بوربن»، که در ۱۸۱۵ احیا شده بود، برافتاد و جای خود را به سلطنت مشروطهٔ خانوادهٔ اورلئان داد که دوکِ اورلئان با عنوان لوئی فیلیپ از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ پادشاه فرانسه از این خانواده بود.

(۳) اشاره به شورش‌های پاریس در سال ۱۸۳۲ به رهبری مجامع مخفی جمهوریخواه؛ و شورش کارگران در لیون در ۱۸۳۴ به رهبری انجمن حقوق بشر، که از مجامع مخفی جمهوریخواه بود، با برخورداری از حمایت انجمن‌های تعاونیِ کارگران؛ و، بالاخره، شورش ۱۸۳۹ پاریس به رهبری بلانکی و بارِبس که آن نیز از آرمان‌های جمهوریخواهی و شبه سوسیالیستی دفاع می‌کرد.

(۴) François Guizot، مورخ، و عملاً نخست‌وزیر در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸.

(۵) Léon Focher، روزنامه‌نگار و اقتصاددان، که ابتدا اورلئانیست بود و بعدها به بناپارت پیوست. عضو هر دو مجلس مؤسسان و قانونگذاری، و از دسامبر ۱۸۴۸ تا مه ۱۸۴۹ وزیر کشور.

(۶) Férédric Bastiat، از چهره‌های شاخص فیزیوکراسی در اقتصاد.

---

* این بخش از کتاب، ترجمهٔ توضیحاتی است که مترجمان فرانسوی و انگلیسی، و ویراستارانِ متن آلمانی، دربارهٔ اشخاص و اماکن و رویدادهای اشاره شده در متن آورده‌اند.

(۷) James, baron de Rothschild، رئیس اتاق بانکداریِ پاریس، که در سلطنت ژوئیه بسیار با نفوذ بود.

(۸) Robert Macaire، کاراکتری بود که یکی از بازیگران معاصر به نام فردریک لومتر (E. Lemaître) به صورت طنز در تشریح شخصیت شیادان زرنگ آن روزگار آفریده بود.

(۹) تصویر منفی مارکس از سیاست اقتصادی فرانسه در دورهٔ سلطنت ژوئیه اساساً حاصل مطالعات او از روزنامه‌های آن روز فرانسه است، که موارد متعددی از بازتاب آن را در مقالاتی که وی برای *نوئیه راینیشه زایتونگ* می‌فرستاد می‌توان دید. اشارهٔ مارکس به هجونامه‌های ضدیهود سالهای ۱۸۴۰ نشان می‌دهد که وی، ضمن مطالعات‌اش، مقالات پی‌یر لورو (Pierre Loroux) در *مجلهٔ اجتماعی* سال ۱۸۴۶ را هم خوانده است؛ مؤلف آن مقالات برخی از استدلال‌های آ. توسنل (A. Toussenel)، نویسندهٔ ***یهودیان، سلاطین زمانه*** (۱۸۴۵) را، با حفظ پاره‌ای مواضع شخصی خودش، تکرار کرده بود. مارکس نسخه‌ای از این تألیف هجایی در اختیار داشت، ولی انتقادات او از «یهودیان بورس فرانسه» نشانهٔ ضد یهود بودنِ وی نیست، چون دیگران هم، مانند بورنه (Börne) و هاینه (Heine)، پیش از او، فریادشان از دست هم مذهبی‌های‌شان که جلوی گوسالهٔ زرین زانو زده‌اند، بلند بوده. بورنه در یکی از ***نامه‌هایی از پاریس***، چنین می‌نوشت: «من با شخص روچیلد کاری ندارم و هیچ مخالفتی با وی در خودم نمی‌بینم، ولی من روچیلد را، به خاطر روچیلد بودن‌اش با سلاطین مقایسه می‌کنم [...]، او دلال همهٔ قرض‌هایی است که دولت می‌گیرد، قرض‌هایی که به شاهزادگان این توانایی را می‌دهد که به چالش با آزادی برخیزند، و مایهٔ سلب جرأت و شهامت مردم در مقاومت در برابر زور می‌شود. روچیلد، کاهن بزرگ ترس است، ایزد بانویی است که آزادی، عشق به میهن، افتخار و هرگونه فضیلت مدنی، در محراب وی قربانی می‌شوند» (نامهٔ شمارهٔ ۵۸، ۱۹ نوامبر ۱۸۳۱). هاینه، ضمن تشریح چگونگیِ دیدارش با بورنه در فرانکفورت، می‌گوید، هنگام عبور از جلوی خانهٔ روچیلد، دوست سابق‌اش، همان نفرتی را که در ***نامه‌هایی از پاریس*** می‌بینیم از خودش نشان داد: «با این همه، وی برای استعدادهای شخصیِ این اشخاص احترامی قائل بود و انصاف را رعایت

می‌کرد؛ با سادگی تمام به من می‌گفت که فقط می‌تواند از اینها متنفر باشد و به هیچوجه قادرنیست آنان را تحقیریامسخره کند» (Heine, Ludwig Börne, 1840) خود هاینه هم روچیلد را «یکی از بزرگترین انقلابیان بنیادگذار دموکراسیِ مدرن» می‌دانست، و البته به دنبال آن می‌افزود که «ریشلیو، روبسپیر و روچیلد، به نظر من، هر سه تروریست‌اند و وجودشان نشانهٔ نابودیِ تدریجی اشرافیت کهن است. ریشلیو، روبسپیر و روچیلد سه چهره از وحشتناک‌ترین چهره‌هایی هستند که اروپا را ترازبندی کرده‌اند». نفر اول، از آن رو که اشرافیت فئودالی را درهم کوبید، دومی از آن نظر که سر از پیکر نجبای مطیع و فاسد جدا کرد، و سرانجام، روچیلد، «به خاطر آن که حاکمیت زمین را ویران کرد تا نظام درآمدهای عمومی پا بگیرد، و بدینسان ثروت‌های بزرگ و درآمدهای عمده به کار افتند، و پول بتواند از همان امتیازاتی که در گذشته از آنِ زمین بود برخوردار شود:

Heine, *ibid*, éd. Hanser, t. IV, p. 29.

(۱۰) Sonderbund مرکب از هفت «کانتون» اجتماعاً عقب‌ماندهٔ سوئیس است. جنگ زوندربوند، که برای دفاع از امتیازات «ژزوئیت»ها درگرفت، در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ با پیروزی لشگریان دولت فدرال پایان یافت. انگلس از جنگ زوندربوند به عنوان «نبرد سوئیس مدرن و دموکراتیک، سوئیس متمدنِ صنعتی، در مقابل دموکراسیِ بیشعور، دموکرات مسیحی‌هایِ کانتون‌های ابتدایی شبانی» نام می‌برد... شورش مردم پالرم، ۱۲ ژانویهٔ ۱۸۴۸ بود. انضمام کراکوی به اتریش در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶ انجام شد.

(۱۱) Odillon Barrot، رهبر جناح مخالف خاندانِ در سلطنت ژوئیه بود و از دسامبر ۱۸۴۸ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست‌وزیری فرانسه را به عهده داشت.

(۱۲) قحطیِ حاصل از کم محصولی سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ باعث شورش‌هایی شد؛ انبارهای گندم و نانوائی‌ها غارت شدند. در بوزانسه، در ژانویهٔ ۱۸۴۷، میان کارگران گرسنه از یک سو و نیروهای حکومتی از سوی دیگر درگیری‌های خونینی رخ داد. در جریان محاکمات ماه‌های فوریه و مارس، از ۲۶ متهم، سه نفر به مرگ محکوم و اعدام شدند و اعتراضات مردم نتوانست جلوی اعدام آنها را بگیرد. حدود بیست نفر به اعمال شاقه و حبس محکوم شدند.

گارد ملی، که در ژوئیه ۱۷۸۹ برای جلوگیری از بی‌نظمی و غارت، و استقرار

نظم، در پاریس تشکیل شده بود نوعی نیروی شبه نظامیِ بورژوایی بود؛ از اکتبر ۱۷۹۱، همهٔ شهروندان در سن فعالیت می‌توانستند عضو این گارد شوند. گارد ملی، که بعدها زیر نفوذ سلطنت‌طلبان قرار گرفت و در دورهٔ دیرکتوآر توسط ناپولئون سرکوب شد، در دورهٔ سلطنت ژوئیه تجدید سازمان یافت، و بویژه از بین طبقات مرفه عضوگیری می‌کرد. این گارد که در انقلاب فوریه برخوردیِ بیشتر منفعل داشت، به درهم‌شکستن شورش ژوئیه کمک کرد؛ البته به استثنای آن دسته از اعضای گارد که منشاء کارگری داشتند و در شورش ژوئیه به شورش‌کنندگان پیوستند.

(۱۳) Alexandre Ledru-Rollin، ناشر و سردبیر روزنامهٔ *لارفورم* (اصلاح) بود و رهبر حزب رادیکال دموکراتیک. در ۱۸۴۸، وزیر کشور در حکومت موقت شد، و عضو کمیسیون اجرایی و نمایندهٔ مجمع مؤسسان. بعد از ۱۳ ژوئیهٔ ۱۸۴۹، در تبعید رهسپار انگلیس شد.

(۱۴) Ferdinand Flocon، روزنامه نگار و سیاستمدار، از شرکای *لارفورم*.

(۱۵) در ۱۸۳۰، فراکسیون بورژوایی جمهوریخواهان فرانسه، با کمک نویسندگان، گویندگان، بانکداران، نمایندگان مجلس و خلاصه همهٔ مراجع دیگرش گرد روزنامه‌ای به نام *لوناسیونال* متشکل شدند که درواقع سخنگو و بیانگر منافع آنان بود.

(۱۶) Adolph Crémieux از وکلای لیبرال که در ۱۸۴۰ به خاطر دفاع از جمهوریخواهان شهرتی به هم زد؛ از فوریه تا ماه مه ۱۸۴۸ وزیر دادگستری و از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ عضو هر دو مجلس شد.

(۱۷) Jacques Dupont de l'Eure، از مبارزان قدیمی انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰، رئیس حکومت موقت.

(۱۸) Louis Blanc، از پیشگامان «سوسیالیسم مدرن» که طرحی درزمینهٔ کارگاه‌های ملی خودگردان ارائه داد که می‌بایست دولت آن را اجرا کند تا به تدریج جایگزین اقتصاد سرمایه‌داری شود. در ۱۸۴۸ به تبعید رهسپار انگلیس شد.

(۱۹) آلبرت اسم مستعار الکساندر مارتن (A. Martin)، از کارگران رشتهٔ فلزات و از اعضاء مجامع مخفی جمهوریخواه در دورهٔ سلطنت ژوئیه بود.

(۲۰) Alphonse de Lamartine، شاعر فرانسوی و مؤلف تاریخی دربارهٔ «ژیروندن»ها

(۱۸۴۷). از جمهوریخواهان معتدل با گرایش‌های رادیکال بود. در حکومت موقت فوریهٔ ۱۸۴۸ وزیر خارجه شد، و در مه همان سال به عضویت کمیسیون اجرایی مجمع ملی درآمد.

(۲۱) در مورد اوضاع و احوالی که به «اعلام حکومت موقت مردم فرانسه» انجامیده، نک:

Daniel Stern, Histoire de la révolution de 1848, éd. 1985, p. 213.

لامارتین متنی را پیشنهاد کرده بود که در آن گفته می‌شد «جمهوری موقتاً توسط مردم پاریس و حکومت پذیرفته شده است»؛ بعد از آن چند متن نوشته و کنار گذاشته شد، سرانجام «متنی را که به خط لامارتین بود پذیرفتند و همان را برای *موتیتور اونیورسل* (Moniteur universel) فرستادند. این متن با این سطور آغاز می‌شد:

«حکومت منحط و پر از هرج و مرج موجود با کوشش‌های قهرمانانهٔ مردم پاریس برانداخته شد. این حکومت در حالی دفن می‌شود که آثار خون‌های ریخته شده بر زمین هنوز باقی است و اجازه نمی‌دهد که چنین حکومتی هرگز دوباره برگردد.» پس از اشاره به ترکیب **حکومت موقت** که مأموریت‌اش تأمین شرایط «رستگاری عمومی» است، متن بیانیه فرانسویان را تشویق می‌کرد که به جهانیان «همان سرمشقی را ارائه دهند که پاریس به تمامی ایالات فرانسه ارائه داده است» و بدین‌سان بر علاقه‌مندی‌اش بر این که «شکل جمهوری» انتخاب شود تأکید می‌کرد، اما اعلام می‌داشت که منتظر اعلام‌نظر مردم است تا «شکل نهایی حکومتی که حاکمیت مردم خواهان آن است» معلوم گردد. این متن با این جملات پایان می‌یافت: «اصول ما: آزادی، برابری و برادری!؛ شعار ما و دستورالعمل ما، مردم! این است حکومت دموکراتیکی مورد نظر فرانسه که با کوشش‌های ما می‌بایست تحقق بیابد.» به عقیدهٔ دانیل شترن، تفاوت لحن جمله‌ها ناشی از این واقعیت است که «لامارتین دستنوشته‌اش را در حالی‌که پشت سر هم به اشخاص متفاوت دیکته می‌کرد اصلاح می‌کرد.» شترن در اینجا به گواهی لازار کورنو (Lazar Cornot) در «قطعاتی از *خاطرات ۱۸۴۸* وی» استناد می‌کند. لامارتین در حالی سخن می‌گفت که نگاه‌های پر از تنش «گروههایی از مردم» که از ابهام موجود در گفتار وی، خشمگین بودند، متوجه

وی بود؛ گفتار لامارتین گفتاری بود پیاپی هشدار دهنده که در آن بر ضرورت «حکومتی که نظم عمومی... جز موقعیت و اوضاع و احوال» ایجاب‌اش می‌کند [...]، حکومتی که به سوء تفاهم موجود میان طبقات متفاوت شهروندان، که مانع از آن است همهٔ ما خود را اعضای یک ملت بدانیم، و همدیگر را دوست بداریم و در آغوش بگیریم، پایان دهد» تأکید می‌گردید. «مردی به اسم دولاروش ژاکلن (de la Rochejacquelein)، از بین مردم شورشی، در حالی‌که لبخند پیروزی بر لب داشت، خطاب به آقای دونوآیه (Dunoyer) گفت: یک راست به سوی جمهوری پیش می‌رویم، نه؟ آقای دونوآیه جواب داد: اشکالی دارد؟ دولاروش ژاکلن در پاسخ گفت: ابداً. آنها هم به درک! لیاقت‌اش را نخواهند داشت.» به عقیدهٔ لازار کورنو، این سخن عامیانه بیانگر فکر باطنیِ طرفداران احیاء سلطنت حقانی بود. شادیِ حاصل از تشفیِ حس انتقام آنان در لبخندی که بر لبان آقای دولاروش ژاکلن بود، آشکارا حس می‌شد.» [مطلب به طور کامل از یادداشت‌های ترجمه گالیمار نقل شد].

لازم به یادآوری است که اعلام **حکومت موقت** درواقع اعلام برچیده شدنِ سلطنت ژوئیه بود که طرفداران سلطنت حقانی (= لژیتیمیست‌ها) از آن خشنود نبودند. م

(۲۲) François-Vincent Raspail از علمای علوم طبیعی و روزنامه‌نگاری دموکرات طرفدار عقاید بلانکی بود که در هر دو انقلاب ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ به عضویت مجمع مؤسسان برگزیده شد و در ۱۸۴۹ «به خاطر نقش‌اش در حوادث ایام ژوئیهٔ ۱۸۴۸» به پنج سال حبس محکوم گردید. این حکم بعدها به تبعید از فرانسه تبدیل شد.

(۲۳) *Gazette de France*، ارگان مطبوعاتی طرفداران سلطنت حقانی (= لژیتیمیست‌ها).

(۲۴) *Le Moniteur universel*، نام روزنامهٔ رسمیِ رژیم‌های فرانسه از ۱۷۹۹ تا ۱۸۶۹ بود.

(۲۵) Marc Coussidière، از دموکرات‌های انقلابی متمایل به سوسیالیسم که در فعالیت‌های توطئه‌آمیز در دورهٔ سلطنت ژوئیه دست داشت، به مقام رئیس شهربانی پاریس در حکومت موقت رسید، و به نمایندگی مجمع مؤسسان ملی برگزیده شد. پس از شکست شورش ژوئن به انگلیس مهاجرت کرد.

(۲۶) Achille Fould، بانکدار و سیاستمدار طرفدار اورلئان‌ها، که در ۱۸۴۹ به بناپارت پیوست. وی در مجمع قانون اساسی عضو بود، و در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۷ وزیر دارائی فرانسه بود.

(۲۷) دو روز بعد از فرمان مورخ ۲۵ فوریهٔ ۱۸۴۸ دائر بر تشکیل گاردسیار، اقداماتی صورت گرفت که هدف از آنها تأسیس ۲۴ گردان، یعنی در مجموع ۱۰۵۶ گارد ملی با استخدام «از داوطلبان ۱۶ تا ۳۰ ساله» بود؛ در شورش ژوئن اینان تحت تأثیر ارتجاع قرار گرفتند و نسبت به کارگران شورشی دست به اعمال بسیار خشونت‌آمیزی زدند. به هنگام تعارض لوئی بناپارت و جمهوریخواهان، طرفداران لوئی بناپارت از ترس این که این «لومپن‌های ژنده پوش» معلوم نیست چه حرکتی انجام خواهند داد همه را مرخص کردند.

(۲۸) Alexandre Marie de Saint-Georges، حقوقدان و سیاستمدار جمهوریخواه بورژوا، که وزیر امور عام‌المنفعه در حکومت موقت ۱۸۴۸ بود، رئیس مجمع ملی مؤسسان و وزیر دادگستری در کابینهٔ کاوینیاک (اکتبر ــ دسامبر ۱۸۴۸).

(۲۹) *English Workhouse, in Freien*: مراکزی بود که از ۱۸۳۴ در انگلیس ابتدا برای کمک به مردم فقیر تأسیس شد. بعدها این مراکز جنبهٔ انتفاعی پیدا کردند و به همین دلیل فقرا از آن به طنز با عنوان «باستیل بینوایان» یاد می‌کردند.

(۳۰) در نمایشنامه‌های قرون ۱۶ و ۱۷ معمولاً پیش می‌آمد که جای آقا و نوکر در حین اجرای نمایشنامه عوض شود. معروفترین نمونه‌های آن در آثار لوپه‌دووگا (Lope De Vega) و کالدرون (Calderon) دیده می‌شود.

(۳۱) این اعتراض توسط بلانکی و اعضای حزب او ترتیب داده شده بود که می‌خواستند انتخابات روزهای نهم و هیجدهم آوریل به تعویق بیفتد تا آنها بتوانند جای پای بهتری در بین طبقات پایین جامعه به دست آورند.

(۳۲) «دکانداران، سرمایه‌داران خرده‌پای لیبرال [...] به خاطر وحشتی که از جریان حرکت انقلابی داشتند یا از آن آزرده بودند، با لودرو ـ رولن دشمن شدند، و همهٔ ناخشنودی‌های خود را هم در یک کلمه خلاصه می‌کردند و می‌گفتند که وی کمونیست است».

(۳۳) Auguste Blanqui، چهرهٔ برجسته‌ای از رهبران کارگری فرانسه در قرن نوزدهم، که معتقد بود با روش‌های توطئه‌آمیز می‌توان بورژوازی را سرنگون کرد.

(۳۴) Etienne Cabet، مؤلف کتابی در زمینهٔ آرمان‌اندیشی کمونیستی، به نام *Voyage en Icarie*.

(۳۵) Armand Marrast، روزنامه‌نگار بورژوا و طرفدار جمهوری، سردبیر نشریهٔ *لوناسیونال*. پس از انقلاب فوریه، وی به عضویت حکومت موقت درآمد و شهردار پاریس شد، بعدها به ریاست مجلس مؤسسان ملی رسید.

(۳۶) Ulysse Trélat، پزشک و جمهوریخواه بورژوا که رئیس مجلس ملی مؤسسان در ۱۸۴۸ و از ماه مه تا ژوئن وزیر امور عمومی بود.

(۳۷) در ۱۵ مه، بلانکی و حزب پرولتاریایی در رأس انبوه مردم به مجلس تازه انتخاب شده حمله بردند با این هدف که آن مجلس را براندازند و حکومت موقت تازه‌ای تشکیل دهند. پس از دفع حملهٔ مردم توسط گارد ملی، بلانکی، بارِبس، آلبرت و راسپای توقیف شدند.

(۳۸) Louis-Eugène Cavaignac، ژنرال ارتش و جمهوریخواه معتدل، که در مه ۱۸۴۶ وزیر جنگ شد، و در ژوئن همان سال اختیارات مطلق به وی دادند تاشورش پاریس را سرکوب کند.

(۳۹) Horace, Comte Sébastiani، وزیر خارجهٔ فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲، که از مخالفت با اقدام تزار در سرکوب انقلاب استان خودداری کرد و خواستار آن شد که هر دو طرف به مفاد قرارداد ۱۸۱۵ برگردند. بدینسان بخش اعظم لهستان به صورت بخشی از امپراتوری روسیه درآمد که تزار پادشاه آن بود.

(۴۰) براساس توضیحات مترجم فرانسوی (گالیمار)، گویا مقصود مارکس از این گونه نویسندگان، اشاره به لوئی بلان، پرودون و احتمالاً کوسیدیر، مؤلف کتابی به نام *خاطرات* (بروکسل، ۱۸۴۸) و نیز رئیس شهربانی پاریس از فوریه تا ماه مه ۱۸۴۸، باشد.

(۴۱) اشاره به سرمقالهٔ همان روزنامه در همان تاریخ است. *روزنامهٔ مباحثات سیاسی و ادبی*، روزنامهٔ بورژوازی فرانسه بود که در انقلاب ۱۷۸۹ در پاریس ایجاد شد. در دورهٔ احیاء سلطنت ژوئیه سخنگوی شاخهٔ اورلئانیست‌های حاکم شد، و در دورهٔ ۱۸۴۸، درواقع سخنگوی حزب نظم بود.

(۴۲) Michel Goudchoux، بانکدار و جمهوریخواه بورژوا، که در حکومت موقت به مقام وزارت دارایی رسید.

(۴۳) Louis Bonaparte، برادرزادهٔ ناپولئون بناپارت، در دسامبر ۱۸۴۸، برای یک دورهٔ چهار ساله به ریاست جمهوری فرانسه برگزیده شد؛ در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، قانون اساسی جمهوری را برانداخت و در مقام امپراتور فرانسه، با عنوان ناپولئون سوم، تا ۱۸۷۰ بر این کشور فرمان راند.

(۴۴) Amphitryon. از شخصیت‌های اساطیر یونان است. کاربرد این کلمه به صورت اسم عام در ادبیات اروپایی برای اشاره به میزبانِ دست و دل باز است.

(۴۵) Troubadour، این عنوان به شاعران غنایی قرن‌های دوازده و سیزده که به یکی از لهجه‌های رایج در جنوب فرانسه آثاری می‌سرودند اطلاق می‌شد.

(۴۶) Marcus Procius, Caton، (۱۴۹-۲۳۴ پ. م.) سیاستمدار و دولتمرد رومی.

(۴۷) در پیمان وین مورخ ژوئن ۱۸۱۵ و پیمان‌های پاریس مورخ مه ۱۸۱۴ و نوامبر ۱۸۱۵، فرانسه ملزم شده بود به مرزهای ۱۷۹۰، یعنی پیش از فتوحات ناپولئون، برگردد.

(۴۸) Jules Bastide (۱۸۰۰-۱۸۷۹) ــ سیاستمدار پاریسی که در انقلاب ۱۸۳۲ شرکت کرد. محکوم به مرگ شد اما فرار کرد. در ۱۸۳۴ بخشیده شد و از همان سال به روزنامه‌نگاری پرداخت. در انقلاب ۱۸۴۸ نقش خیالی داشت. به جای لامارتین در ۱۸۴۸ وزیر امور خارجه شد.

(۴۹) Jules-Armand Dufaure، حقوقدان و در اصل از طرفداران اورلئانیست‌ها که در هر دو مجلس به عنوان جمهوریخواه نماینده بود و در حکومت کاوینیاک (اکتبر ــ دسامبر ۱۸۴۸) وزیر کشور شد و دوباره در دورهٔ لوئی بناپارت (ژوئن ــ اکتبر ۱۸۴۹) نیز همین عنوان را داشت.

(۵۰) Alexandre Vivien، حقوقدان و در اصل از سیاستمداران طرفدار اورلئانیست‌ها که در حکومت کاوینیاک وزیر امور عام‌المنفعه شد.

(۵۱) هنگامی که داود از جنگ فلسطین و شکست دادن‌اش بازگشت، همهٔ زنان اسراییل از شهرها درآمدند: غریوکشان و پای‌کوبان، «با دف‌ها و شادی و با آلات موسیقی... به استقبال شائول پادشاه» «و زنان می‌گفتند: شائول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.»، عهد عتیق، کتاب اول سیموئیل، باب ۱۸. م

(۵۲) سوسن علامت خاندان بوربن و بنفشه علامت طرفداران بناپارت بود.

(۵۳) مارکس به مقاله‌ای اشاره می‌کند که فردیناندولف (F. Wolff)، گزارشگر *نوئیه*

راینیشه زایتونگ، روز ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸، پس از انتخاب لوئی ناپولئون به ریاست جمهوری، برای روزنامهٔ نامبرده فرستاد.

(۵۴) لوئی ناپولئون ۷۵/۲ درصد آراء را به دست آورد، و رقبای او، کاوینیاک، لودرو رولن و راسپای، به ترتیب ۱۹/۲، ۴/۷ و ۰/۵ درصد آراء را.

(۵۵) در ۱۸ مه ۱۸۰۴، سنای فرانسه با فرمانی موسوم به sénatus-Consulte به تأسیس امپراتوری و انتخاب ناپولئون بناپارت به مقام موروثی امپراتور فرانسه به نام ناپولئون اول فرمان داد.

(۵۶) محافل سلطنت‌طلب، که می‌کوشیدند برای نجات خاندان سلطنتی، حکومتی لیبرال و معتدل بر سر کار بیاورند، به اودیلون باروْ متوسل شدند. بارو، در بامداد روز ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ کابینه‌ای تشکیل داد که بعدازظهر همان روز، به دنبال کناره‌گیری و فرار لوئی فیلیپ، مجبور به استعفا شد. مارکس طنز تند خودش را از الگوهای ادبی و اسطوره‌ای وام می‌گیرد تا باروْ و گیزو هر دو را با هم بکوبد. وی از یک تصویر شاعرانه، برگرفته از رمان لاورنس شترن، به نام ***زندگی و عقاید تریسترام شاندی*** (۱۷۵۹، ج ۱، فصل ۱۱) استفاده می‌کند... کنایهٔ «گوش‌های میداس» وسیله‌ای است که مارکس از آن هم برای مسخره‌کردن بارو، رقیب گیزو، و هم برای دست‌انداختن مورخ و سیاستمدار معروف فرانسوی، گیزو، که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ در صحنهٔ مقدم دیپلماسی فرانسه بود، استفاده می‌کند. [«گوش‌های میداس» به احتمال زیاد کنایه‌ای است یادآور داستان کنیزک و کدو در مثنوی مولوی. م]

(۵۷) Comte de Falloux (۱۸۱۱-۱۸۸۶) وزیر آموزش و پرورش و مذاهب در کابینه اودیلون بارو

(۵۸) Leon Faucher (۱۸۰۳-۱۸۵۴) عضو مجلس مؤسسان، وزیر امور عام‌المنفعه در ۱۸۴۸، وزیر کشور در ۱۸۵۱.

(۵۹) Toussaint-Louverture بردهٔ سیاه‌پوستی در هائیتی که رهبری شورشی انقلابی را در آنجا در دست گرفت و استقلال آن منطقه را از سلطهٔ اسپانیایی‌ها و انگلیسی‌ها اعلام داشت و در ۱۸۴۷ با لقب سولوک (Soulouque) خود را رئیس‌جمهور هائیتی نامید. مخالفان بناپارت به تمسخر لقب «سولوک» به وی داده بودند.

(۶۰) Nicolas Changarnier (۱۷۹۳–۱۸۷۷): نمایندهٔ هر دو مجلس ملی و مؤسسان، فرماندهی لشکریان مقیم پاریس، بعدها به دلیل مخالفت با بناپارت دستگیر و تبعید شد.

(۶۱) Thomas Bugeaud، مارشال فرانسوی و عضو مجلس قانونگذاری ملی.

(۶۲) چهار تاریخ نام برده شده در متن چهار مرحله از جریان رویدادهایی هستند که به برقراری دیکتاتوری بناپارت انجامید؛ ۲۹ ژانویهٔ ۱۸۴۹، روزی است که پیشنهاد مخالفان طرفدار بناپارت برای انحلال مجلس ملی، حکومت، چون ممکن بود رأی اکثریت را به دست بیاورد، باعث شد که محل مذاکرات مجلس به نیروی نظامی تصرف شود؛ ۲۱ مارس ۱۸۴۹، مجلس مادهٔ اول طرح قانونی مربوط به حق اجتماعات را که به حذف باشگاه‌ها مربوط می‌شد، پذیرفت؛ ۱۸ مه ۱۸۴۹، مجلس «قطعنامهٔ مربوط به امور ایتالیا» را، که از دولت می‌خواست «بدون فوت وقت اقدامات لازم برای لشگرکشی به ایتالیا را انجام دهد و بیش از این در مورد دستیابی به هدف اصلی این اقدامات تعلّل روا ندارد»، تصویب کرد؛ و ۱۳ ژوئن روزی بود که مونتانی دست به «شورشی اساساً پارلمانی» زد که کاملاً به شکست انجامید.

(۶۳) Jean-Pierre Rateau، حقوقدان طرفدار بناپارت و عضو هر دو مجلس ملی قانونگذاری و مؤسسان.

(۶۴) Roland، چهرهٔ دلاور تاریخ فرانسه در دورهٔ پس از شارلمانی.

(۶۵) Beaumarchais (۱۷۹۹–۱۷۳۲) نمایشنامه‌نویس فرانسوی و مؤلف آثاری چون *ریش‌تراش شیبلیه*، *عروسی فیگارو* و *مادر گناهکار*.

(۶۶) General Monk، سردار انگلیسی که در ۱۶۶۰ از لشگریان تحت امر خود برای احیای سلطنت ستوارت‌ها استفاده کرد.

(۶۷) Jean Lerminier، حقوق‌دان بسیار ارتجاعی که در ۱۸۳۹ از کلژدوفرانس، به دنبال اعتراض‌های دانشجویان، استعفا کرد.

(۶۸) Philippe Mathieu de la Drôme، از نمایندگان منسوب به مونتانی در هر دو مجلس.

(۶۹) Laurent Pagnerre، ناشر و سیاستمدار جمهوریخواه بورژوایی.

(۷۰) Charles Duclerc، حقوقدان و سیاستمدار سابق اورلئانیست که در ۱۸۴۸ به جمهوریخواهان پیوست و در کابینهٔ کاوینیاک وزیر داخله شد.

(۷۱) در پایان ماه اوت ۱۸۴۸، ارتش اتریش به سرکردگی رادتسکی (Radetsky) شارل آلبرت را در کوستوتزا (Custozza) شکست داد و میلان و تمامی لمباردی را دوباره تصرف کرد.

(۷۲) منظور از سرزمین سارد (Sarde) پادشاهی سارد شامل پیه‌مون، «ساوآ» و «نیس» بود.

(۷۳) Antoine Fouquiev-Tinville، دادستان دادگاه انقلاب در دورهٔ کنوانسیون، در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۴–۱۷۹۳، بویژه در محاکمات ژیروندن‌ها، هربرتیست‌ها، ماری آنتوانت و دانتون.

(۷۴) بر اثر شورش شهر رم، در ۱۶ نوامبر ۱۸۴۸، انتخاباتی برای گزینش یک مجلس قانونگذاری، در ۲۱ ژانویهٔ ۱۸۴۹، برگزار شد و، در ۹ فوریهٔ ۱۸۴۹، جمهوری رمی، به ریاست سه‌گانه‌ای که گیوزپیه ماتزینی (Giuseppe Mazzini) یکی از آنها بود، برقرار گردید ــ در ۱۳ مارس، پادشاه ولایت پیه‌مون، به نام کارلو آلبرتو (Carlo Alberto) آتش بس را برهم زد ولی، دو روز بعد، ارتش او در برابر سپاهیان اتریشی به فرماندهی رادتسکی، شکست خوردند. در ۲۷ آوریل، سپاهیان فرانسوی، به فرماندهی اودینو، در چیویتاوچیا پیاده شدند، در حالی‌که گاریبالدی و افراد او سرگرم پشتیبانی از مدافعان رم بودند. در ۳ ژوئیه، جمهوری رم زیر فشار ارتش اودینو، که هفت روز پشت سر هم شهر را بمباران می‌کرد، سقوط کرد. گاریبالدی و ماتزینی به انگلیس پناهنده شدند، و تنها در آوریل ۱۸۵۰ بود که پاپ پی نهم، توانست، از گائت (Gaête)، که بدانجا پناه برده بود، به پایتخت‌اش برگردد. در ۱۱ مه ۱۸۴۹، لودرو رولن پیشنهاد استیضاح لوئی ناپولئون و کابینهٔ او را، به اتهام تخطی از قانون اساسی، به مجلس داد. اکثریت به این پیشنهاد رأی نداد. «نامهٔ رئیس جمهور به ژنرال اودینو» در روزنامهٔ *لوپوپل (Le Peuple)* منتشر شد.

(۷۵) دیوان عالی بورژ از ۷ مارس تا ۳ آوریل برای محاکمهٔ رهبران شورش ۱۵ مه تشکیل شد. بلانکی به ده‌سال زندان محکوم گردید، بارپس و آلبرت برای همیشه از فرانسه تبعید شدند، و جمعی دیگر به زندان‌های طولانی محکوم گردیدند.

(۷۶) Jean-Baptiste Bréa، ژنرالی که در حال فرماندهی واحدی بر ضد شورشیان ژوئن کشته شده بود؛ دو نفر را به اتهام قتل او دستگیر کرده بودند.

(۷۷) انقلاب مجارها در تابستان ۱۸۴۹ با دخالت روس‌ها سرکوب شد؛ شورش آلمانی‌ها در راه مبارزه برای ایجاد مجلس قانونگذاری در ماه‌های مه و ژوئن صورت گرفت؛ و هجوم سپاهیان اودینو به رم دربار اول در ماه مه ۱۸۴۹ بود که در برابر گاریبالدی شکست خوردند و به چیوویتاوچیا عقب نشستند.

(۷۸) Helvétius (۱۷۷۱-۱۷۱۵)، فیلسوف ماتریالیست فرانسوی.

(۷۹) Némésis، ایزد انتقام که ما به جای آن از تعبیر «تقاص» استفاده کردیم. م

(۸۰) Janus، ایزد رومی، پاسبان دروازه‌ها که دو سر متضاد داشت.

(۸۱) در مورد این ماده، به مطالب بعدی همین اثر و نیز تحلیل «پیامبرانهٔ» مارکس از این قانون اساسی که در روزنامهٔ *شارتیست* (Chartiste)، ص ۲۶۰، منتشر شد، مراجعه کنید.

(۸۲) در ماده ۱۰ قانون اساسی فرانسه چنین آمده بود: «مجلس نگاه‌داری این قانون را با حقوقی که در آن پیش‌بینی شده است به پاسداری فرانسویان و احساس وطن‌دوستی یکایک آنان می‌سپرد».

(۸۳) مارکس به عنوان یکی از کتاب‌های کانت اشاره دارد: «*دین در محدودهٔ عقل محض*» که در زمان خودش موجب صدور توبیخ نامه‌ای ازسوی پادشاه شده بود.

(۸۴) Bertrand, Baron de Laerosser، اورلئانیستی که بعدها به بناپارت پیوست، وزیر امور عام‌المنفعه در ۴۹-۱۸۴۸ و ۱۸۵۱ و نماینده و رئیس مجلس قانونگذاری.

(۸۵) *دموکراسی مسالمت‌آمیز* روزنامه‌ای طرفدار آراء فوریه (Fourierist) بود که کونسیدران (Considérand) منتشرش می‌کرد. نمایندگان مونتانی در دفتر این روزنامه جمع شدند و مبارزهٔ مسلحانه را رد کردند و تصمیم گرفتند در قالب تظاهرات مسالمت‌آمیز باقی بمانند.

(۸۶) Antée، غول اساطیر یونان، فرزند زمین که مغلوب هراکلس شد.

(۸۷) Samson، از شخصیت‌های تورات که موهایش منبع نیروی خارق‌العاده‌ای بود.

(۸۸) در ۱۰ اوت ۱۸۴۹، مجلس طی فرمانی دستور داد شرکت‌کنندگان در «توطئه و اقدام ۱۳ ژوئن» برای محاکمه به دیوان عالی تسلیم شوند.

(۸۹) مارکس در ۳ ژوئن ۱۸۴۹ به عنوان پناهندهٔ سیاسی از آلمان وارد پاریس شد. در ۱۹ ژوئیه به وی دستور داده شد پاریس را ترک کند، و او، پس از گرفتن مهلتی چند روزه، در ۲۴ اوت فرانسه را ترک گفت و به لندن رفت.

(۹۰) Louis-Adolphe Thiers، مورخ و سیاستمدار که دوباره در زمان لوئی فیلیپ نخست‌وزیر شد. وی از رهبران اورلئانیست‌ها در جمهوری دوم بود، و پس از سرکوبی کمون پاریس در ۱۸۷۱ به ریاست جمهوری سوم رسید.

(۹۱) Louis Comte Molé، سیاستمدار اورلئانیست، از ۱۸۳۹ تا ۱۸۳۹ نخست‌وزیر بود، و در هر دو مجلس عضویت داشت.

(۹۲) Achille comte Baraguey-d'Hilliers، ژنرال طرفدار بناپارت و عضو هر دو مجلس. در ۱۸۵۱ فرمانده پادگان پاریس بود.

(۹۳) اشاره به همراهی سه کازدینال با ارتش فرانسه در ورود به رم برای احیاء رژیم ارتجاعی پاپ‌ها.

(۹۴) Julius Jacob, Freiherr Haynau، فیلد مارشال اتریشی که بیرحمی‌های وی بر ضد انقلابیون ناسیونالیست مجار در ۱۸۴۹ زبانزد همه بود.

(۹۵) منظور از این خلف سن لوئی، نوهٔ شارل دهم و مدعی سلطنت فرانسه با عنوان هانری چهارم بود. وی که هانری شارل دارتوآ نام داشت در *امس* در ناحیهٔ *ویسبادن* می‌زیست.

(۹۶) ولتر در *باکرهٔ اورلئان* (*Pucelle d'Orléan*) صحنهٔ غارت یک ضومعه را به دست سربازان انگلیسی شرح می‌دهد. منظور از «پوتی‌فارهای مجلس» اشاره به حادثه‌ای در تورات است که ضمن آن همسر رئیس نگهبانان شخصی فرعون، خواجه پوتی‌فار (Putiphar) بیهوده می‌کوشد دل برده‌ای یوسف نام را به دست آرد.

(۹۷) لندن، محل اقامت لوئی فیلیپ، یکی دیگر از مدعیان سلطنت فرانسه بود که اورلئانیست‌ها طرفدارش بودند.

(۹۸) اشاره‌ای است به جمله‌ای از شعر Gerg Herwegh با عنوان «از کوهستان».

(۹۹) Jérôme Bonaparte، که در هر دو مجلس نمایندگی داشت.

(۱۰۰) Pierre Antoine Berryer، حقوقدان و نمایندهٔ هر دو مجلس؛ دموستن (Démosthène) خطیب معروف یونانی.

(۱۰۱) Alphonse, marquis d'Hautpoul، ژنرال لژیتیمیست که بعدها طرفدار بناپارت شد. عضو مجلس بود و از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰ وزیر جنگ.

(۱۰۲) Richard Cobdeu و John Bright، از رهبران «حزب آزاد» انگلیس.

(۱۰۳) انگلس، در چاپ ۱۸۹۵ اثر حاضر، یادداشت زیر را افزوده: «در ۸ ژوئیه ۱۸۴۷ محاکمهٔ پارمانتیه (Parmentia) و ژنرال کوبیر (Cubierès) در دادگاه اعیان پاریس به اتهام رشوه دادن به کارمندان برای گرفتن امتیاز معدن نمک شروع شد. تست (Test)، وزیر امور عام‌المنفعه، که برای دادن این امتیاز مورد اتهام بود، در طول محاکمه به خودکشی اقدام کرد. همهٔ متهمان به زندان‌های سنگین و خودِ تست به سه سال حبس محکوم شدند.»

(۱۰۴) Charles, comte de Montalemhert، عضو هر دو مجلس و رهبر حزب مذهبی، او در اصل اورلئانیست بود ولی بعدها در ۱۸۶۱ به بناپارت پیوست.

(۱۰۵) Pierre le Pesant, sieur Basguillert، از بنیادگذاران اقتصاد سیاسی در فرانسه.

(۱۰۶) Sébastian le Prêtre, marquis de Vauban، مارشال و مهندس نظامی و اقتصاددان.

(۱۰۷) «مجلس ناپیدا» نامی بود که در تاریخ به یک مجلس به حد اعلا سلطنت‌طلب و ارتجاعی به نام مجلس نمایندگان که بیدرنگ پس از برکناری دوم ناپولئون در ۱۸۱۵ برگزیده شده بود داده شده (یادداشت انگلس بر چاپ ۱۸۹۵).

(۱۰۸) با فرمان ۱۰ مارس ۱۸۵۰ از سوی حکومت، فرانسه به پنج ناحیهٔ نظامی عمده تقسیم شد که در رأس هر کدام یکی از مهمترین ژنرال‌های مرتجع ارتش ناحیهٔ پاریس را گماردند. مطبوعات جمهوریخواه به همین مناسبت از این تقسیمات به عنوان پاشالیک (Pashaliks) نام بردند که اشاره‌ای است به قدرت استبدادی «پاشا»های ترک.

(۱۰۹) پیام بناپارت به مجلس در ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ استعفای کابینهٔ بارّو و تشکیل کابینه‌ای جدید را اعلام می‌داشت. پی‌یرکارلیه (P. Carlier)، رئیس شهربانی پاریس که طرفدار بناپارت بود، در ۱۰ نوامبر احضار شد تا «اتحادی اجتماعی علیه سوسیالیسم» به راه اندازد و از «مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت» حمایت کند؛ این درواقع زنده‌کردن انجمن ۱۰ دسامبر بود. فوشه هم، وزیر پلیس ناپولئون بود که به بی‌پرنسیپی زبانزد خاص و عام بود.

(۱۱۰) داستان *رازهای پاریس* (*Les Mystéres de Paris*) از اوژن‌سو (Eugène Sue) داستانی پرسوز و گداز از بیان اصلاحات اجتماعی است که مارکس در کتاب *خانوادهٔ مقدس* از آن انتقاد کرده.

(۱۱۱) سنت کاشتن درختان آزادی، که معمولاً بلوط یا تبریزی بودند، به انقلاب ۱۷۸۹ برمی‌گشت؛ درختانی که در متن از آن سخن می‌رود پس از انقلاب فوریهٔ ۱۸۴۸ کاشته شده بودند.

(۱۱۲) ستون ژوئیه برای بزرگداشت انقلاب ۱۸۳۰ برپا شده بود. این ستون هم‌اکنون نیز در میدان باستیل پاریس برپاست. م

(۱۱۳) در ۱۶ فوریه، هنگامی که نماینده‌ای به نام پاسکال دوپرا (Pascal Duprat) در مجلس گفت که لوئی بناپارت باید میان نقش عموی خویش یا نقش واشنگتن یکی را برگزیند، یکی از نمایندگان جناح چپ سخن وی را قطع کرد و گفت «یا نقش سولوک».

(۱۱۴) Jean-Ernest Dueos, Vieomte de La Hitte، ژنرال بناپارتیست، وزیر خارجه و وزیر جنگ در ۵۱-۱۸۴۹.

(۱۱۵) Raymond, Conte de Seyur d' Aguesseau، حقوقدان و سیاستمدار فرصت طلب.

(۱۱۶) Pierre-Jules Baroche، حقوقدان و نماینده در هر دو مجلس؛ نخست اورلئانیست بود، سرانجام، از ۱۸۵۰، به بناپارت پیوست.

(۱۱۷) Auguste-Joseph Guinard، در مجلس مؤسسان از نمایندگان عضو مونتانی بود. به‌خاطر شرکت‌اش در تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، مادام‌العمر از فرانسه تبعید شد.

(۱۱۸) Saint-Barthélemy از شب ۲۳ تا ۲۴ اوت ۱۵۷۲، بیش از سه هزار نفر پروتستان، به تحریک کاترین دو مدیسی، و به فرمان شارل نهم، در فرانسه قتل‌عام شدند. م

(۱۱۹) Coblenee، مرکز ضد انقلاب مهاجر در انقلاب نخست فرانسه بود.

(۱۲۰) این مقدمه را انگلس بر چاپ ۱۸۹۵ نوشته است. این فصل جدید دو بخش دارد: یک بخش آن از «مجلهٔ مه ــ اکتبر» ۱۸۵۰ گرفته شده که ما در جای خود با علامت * آن را از بخش بعدی که در جزوهٔ *انقلاب ۱۸۴۸* چاپ شده بود متمایز کرده‌ایم.

(۱۲۱) پرودون (Proudhon) این نظر را در جزوه‌ای که به طور مستقیم برای مخالفت با نظریات اقتصاددان بورژوا، فردریک باستیا (F. Bastiat) نوشته بود و نامش *رایگانی اعتبار* بود ارائه کرد. مارکس، نظریات پرودن را در کتاب *فقر فلسفه* نقد کرده است.

(۱۲۲) در بین سال‌های ۱۷۹۷ و ۱۸۲۱، بنا به قانون محدودیت بانکیِ مورخ ۱۷۹۷، بانک‌های انگلیسی از اجبار تبدیل اسکناس به پول نقد معاف بودند.

(۱۲۳) Alexandre Leclerc، تاجر پاریسی. «پدر خانواده» را در مقابل Familienvater که مترجم فرانسوی به Pater familias برگردانده آوردیم. مترجم انگلیسی این اصطلاح را به صورت *Paterfamilias* ضبط کرده ــ م

(۱۲۴) بورگراوها همان اعضای کمیسیون هفده نفره‌ای بودند که به وسیلهٔ وزیر کشور در اول ماه مه ۱۸۵۰ تشکیل شد تا طرح قانون جدید انتخابات را تهیه کند. اینها بیشترشان از رهبران اورلئانیست و لژیتیمیست پارلمان بودند که سیاست حزب نظم را در مجلس پیش می‌بردند. معروفترین این اعضاء کسانی چون موله، بزّیه، دو بروگلی، مونتالامبرت، و تی‌یر بودند.

(۱۲۵) Andre-Masie Dupin، حقوقدان و سیاستمدار اورلئانیست، رئیس مجلس نمایندگان از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۹ و رئیس مجلس قانونگذاری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱؛ بعداً طرفدار بناپارت شد.

(۱۲۶) Emile de Girardin، روزنامه‌نگار و سیاستمداری با آراء سیاسی متفاوت. پیش از ۱۸۴۸ مخالف گیزو بود، در طول انقلاب نوعی «جمهوریخواه خالص» به شمار می‌رفت، و سرانجام بناپارتیست شد. از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱ عضو مجلس بود.

(۱۲۷) کسی که انقلاب فوریه را «فاجعهٔ حقیقی» نامید وزیر جنگ نبود بلکه اوژن روهر، وزیر دادگستری بود که در موقع بحث از قانون مطبوعات مورد نظر حزب نظم گفت: «تکان اجتماعی بزرگ برخاسته از وقایع ۲۴ فوریه [...] فاجعه‌ای حقیقی است». امیل ژیراردن در جواب‌اش گفت: «یا رئیس مجلس به وزیر لوئی بناپارت اخطار نظامنامه‌ای می‌دهد یا تمام اعضای اپوزیسیون حاضر در مجلس این محل را ترک خواهند کرد» [نقل از یادداشت‌ها و توضیحات چاپ گالیمار].

(۱۲۸) Bernard-Adolphe Granier de Cassagnac، از اورلئانیست‌های پیش از انقلاب ۱۸۴۸، بعدها طرفدار بناپارت و عضو کمیسیون قانونگذاری دراپراتوری دوم شد.

(۱۲۹) Jean-Baptiste Capfique، قصه‌نویس و مورخ و از سلطنت‌طلبان افراطی.

(۱۳۰) John-Emile Lemoine، نمایندهٔ *روزنامهٔ مباحثات* در انگلیس بود.

(۱۳۱) *baisa Lamourette*: در ۷ ژوئیهٔ ۱۷۹۲، لامورت، از نمایندگان ملت، در مجلس مؤسسان، همکاران مبارزه‌طلب خود را دعوت به اتحاد کرد و گفت اختلافات خودتان را فراموش کنید و روی همدیگر را ببوسید. این آشتی البته چندان دوامی نداشت.

(۱۳۲) Comte de Paris، منظور همان لوئی ـ فیلیپ ـ آلبرت، نوهٔ لوئی فیلیپ است که چنانکه در متن می‌آید در ۲۶ اوت ۱۸۵۰ درگذشت.

(۱۳۳) Maximilian-George Neumayer، ژنرال و حامی حزب نظم که فرماندهٔ لشگریان مقیم پاریس در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ بود.

فهرست اعلام

آ. توسنل، ۱۷۷
آراء عمومی، ۶۳، ۱۷۰
آراء مردم، ۱۵۱، ۱۵۲
آلمان، ۱۱۳
اتحاد مقدس، ۱۵، ۴۷، ۵۹، ۱۱۵
اتریش، ۴۷، ۵۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۴
احیاء سلطنت، ۱۰، ۹۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۳
ارتش، ۱۶، ۳۲، ۵۸، ۶۷، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۶۲
اروپا، ۴۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۵۸
اسپانیا، ۱۵۴
اشرافیت، ۱۲۶
اشرافیت مالی، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۶
اعتبار تجاری، ۲۹
انقلاب فوریه، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۱۶۲، ۱۷۹
انگلس، ۱۷۸، ۱۹۰
انگلیس، ۲۶، ۵۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۹
اوت پول، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۴
اودینو، ۱۰۲، ۱۸۷، ۱۸۸
اورلئان، ۹۲، ۱۱۴، ۱۷۶، ۱۸۲
اورلئان، ۱۱۴
اورلئانیست، ۵۰، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲
اوژن‌سو، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۹۱
ایتالیا، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۱۳، ۱۸۶
باریس، ۸۰، ۱۴۹، ۱۸۳
بارّو، اودیلون، ۱۶، ۵۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۸۵
باروش، ۱۴۹
بارّو ـ فاللو، ۱۲۱
باستیا، ۱۹۲
باستید، ۵۹
بانک، ۲۹، ۳۰، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۵
بانک دوفرانس، ۱۵۶
بلانکی، ۷، ۳۸، ۸۰، ۸۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

بناپارت، لوئی، ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
بناپارتیست، ۷۱
بورین، ۹۲، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۸۴
بورژ، ۹۵
بورژوازیِ بزرگ، ۱۱
بورژوازیِ جمهوریخواه، ۱۷، ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۶۳، ۷۶، ۷۹، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۸۲
بورژوازی سلطنت‌طلبان، ۹۰
بورژوازیِ صنعتی، ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۹۲
بورس، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۵۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹
بورنه، ۱۷۷
بوزانسه، ۱۵
بوژود، ۷۱
بومارشه، ۸۱
پاپ، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۸۷
پاگنر، ۸۵
پالرم، ۱۵، ۱۷۸
پرودون، ۱۸۳، ۱۹۲
پروس، ۴۷، ۱۰۲
پرولتاریا، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۳
پرولتاریای صنعتی، ۲۳، ۱۱۰
پیمان وین، ۵۹
تی‌یر، ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۹۲
جمهوریخواهان دموکرات، ۵۰
جمهوریخواهی، ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۲
جمهوری رم، ۸۷
جمهوریِ فوریه، ۲۰
جمهوریِ نخست، ۲۵
حزب اجتماعی، ۹۵
حزب دموکرات، ۹۵، ۱۰۸
حزب دموکرات سوسیالیست، ۹۱
حزب سوسیال ـ دموکرات، ۹۵
حزب کارگران، ۹۵
حزب نظم، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳
حکومت موقت، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۵۳، ۶۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳
خاص، ۱۵۲

خرده‌بورژوازی، ۱۰، ۱۴، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲
خرده‌بورژوازیِ جمهوریخواه، ۱۷
دموکرات سوسیالیست، ۹۷، ۱۶۴
دو بروگلی، ۱۹۲
دوپونْ دولور، ۱۷
دوفلوت، ۱۴۷
دوفور، ۶۳
دوکِ اورلئان، ۹، ۱۷۶
دوکلرک، ۸۵
دهقانان، ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱
راتو، ۷۶، ۷۷، ۸۳
راسپای، ۳۸، ۵۷، ۶۸، ۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵
روبسپیر، ۱۷۸
روبسپیر، ۶۰
روچیلد، ۱۳، ۱۴، ۱۷۷، ۱۷۸
روحانیت، ۸۷
روزنامهٔ مباحثات، ۵۳، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۹۳
روزنامهٔ مجلس، ۱۶۴
روس‌ها، ۴۵
روسیه، ۲۶، ۴۷، ۱۰۲، ۱۸۳
رولاند، ۷۷
رولن، ۸۰
ریشلیو، ۱۷۸
زمینداران، ۱۹
زوندربوند، ۱۵، ۱۷۸
ژیراردن، ۱۶۲
سلطنت، ۱۱۳
سلطنت حقانی، ۱۸۱
سلطنت ژوئیه، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۸۱
سلطنت‌طلبان، ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۵
سلطنت مشروطه، ۱۹
سن بارتولومه، ۶۰
سن‌لوئی، ۱۱۷
سوئیس، ۱۷۸
سوسیال ـ دموکرات، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۶۰
سوسیال دموکراسی، ۱۱۴
سوسیالیسم، ۹۵، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۱
سِیکلْ، ۱۴۳، ۱۶۸
شارل آلبرت، ۱۷، ۲۱، ۴۰، ۸۸، ۱۸۳
شانگارنیه، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
ضد نظم، ۱۴۵
طبقهٔ دهقان، ۱۰، ۳۱، ۴۶، ۶۶، ۱۲۷
طبقهٔ کارگر، ۱۰، ۱۷، ۲۲، ۶۲، ۸۴
فئودالی، ۲۳
فاللو، ۸۷، ۱۰۴
فلوکن، ۱۷
فوشه، لئون، ۷۱، ۸۰، ۸۴، ۱۹۰
فولد، ۳۲، ۵۷، ۷۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹
کابت، ۳۸
کابدن، ۱۲۶

کابفیگ، ۱۶۴
کاتن، ۵۸
کاتولیک، ۸۷
کارگران، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۴۷
کارنو، ۱۴۷، ۱۴۹
کاوینیاک، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
کراکوی، ۱۵، ۱۷۸
کِرمیو، ۱۷، ۸۵
کمون، ۱۰۶
کمیسیون اجرایی، ۱۷۹
کنتِ پاریس، ۱۶۸
کنستی توسیونل، ۱۶۴
کنوانسیون، ۸۹، ۹۰، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۸۷
کورنو، ۱۸۰
کوسیدیر، ۲۷، ۵۳، ۹۶، ۱۸۳
کونسیده‌ران، ۱۸۸
گارد سیار، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۸، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۱۸۲
گارد ملی، ۱۶، ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۷۱، ۷۸، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳
گودشو، ۵۳
گیزو، ۱۵، ۱۶، ۴۵، ۵۹، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۸۵، ۱۹۲
گینارد، ۱۴۹
لاپرس، ۱۱۶، ۱۴۳
لارفورم، ۵۰، ۷۹، ۱۷۹
لاروش ژاکلن، ۱۹
لافیت، ۱۷۶
لاکروس، ۱۰۷
لامارتین، ۱۷، ۱۸، ۳۸، ۴۳، ۱۸۰
لاهیت، ۱۴۸
لرمینیه، ۸۲
لژیتیمیست، ۱۹، ۴۴، ۵۰، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۲
لُمپن پرولتاریا، ۱۴، ۳۳
لوئی بلان، ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۳۸، ۴۰، ۵۳، ۷۴، ۹۶، ۱۴۷، ۱۸۳
لوئی بلان، ۳۵
لوئی فیلیپ، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۵۸، ۶۳، ۶۹، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۹
لوئی ناپولئون، ۶۸، ۶۹، ۱۸۵، ۱۸۷
لوپوپل، ۱۸۷
لوپووآر، ۱۶۷
لودرو ـ رولن، ۱۷، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۵۳، ۶۸، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۵
لورو، ۱۷۷
لوسیکل، ۱۱۶
لوکلرک، ۱۶۰
لوموآن، ۱۶۴
لهستان، ۱۵
ماتیو، ۸۳
ماراست، ۳۸، ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۸۵، ۹۸، ۹۹

ماری، ۳۴، ۳۵
ماکری، روبر، ۱۳
مالکان عمدهٔ ارضی، ۹۱
مالیات، ۱۲۹–۱۳۲، ۱۳۵
مالیات شراب، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲
مالیات نمک، ۷۳، ۹۱
مجارستان، ۱۰۲، ۱۱۳
مجلس نمایندگان، ۲۰
مطبوعات، ۲۵، ۶۳، ۸۰، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱
مکزیک، ۱۵۴
ملی، ۱۰۸
موله، ۱۹۲
مونتالامبر، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۹۲
مونتانی، ۵۰، ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱
مونیتور، ۴۲، ۴۶، ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۴
ناپل، ۸۷، ۸۸
ناپولئون بناپارت، ۱۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵
ناپولئون سوم، ۱۸۴
ناسیونال، ۱۷، ۱۸، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۹
نوئیه راینیشه زایتونگ، ۴۳، ۶۷، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۵
ولتر، ۷۱
ونسن، ۵۷
ویدال، ۱۴۷، ۱۴۹
ویکتور هوگو، ۱۲۰
ویوین، ۶۳
هانری پنجم، ۱۶۸
هاینه، ۱۷۷، ۱۷۸
هتل دوویل، ۳۷، ۳۸
یهودیان، ۱۴، ۲۹، ۳۲، ۵۷، ۱۲۷، ۱۷۷